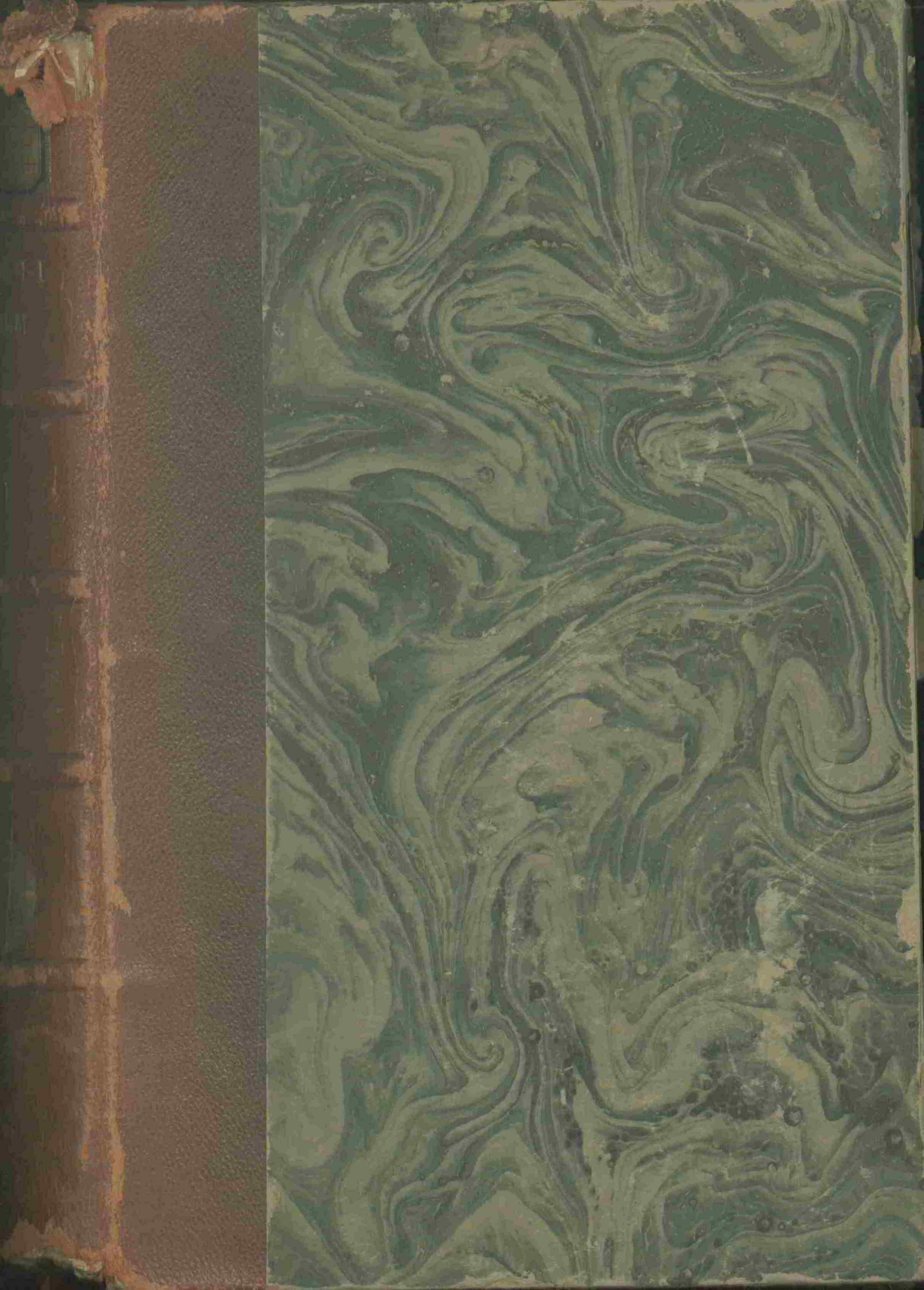
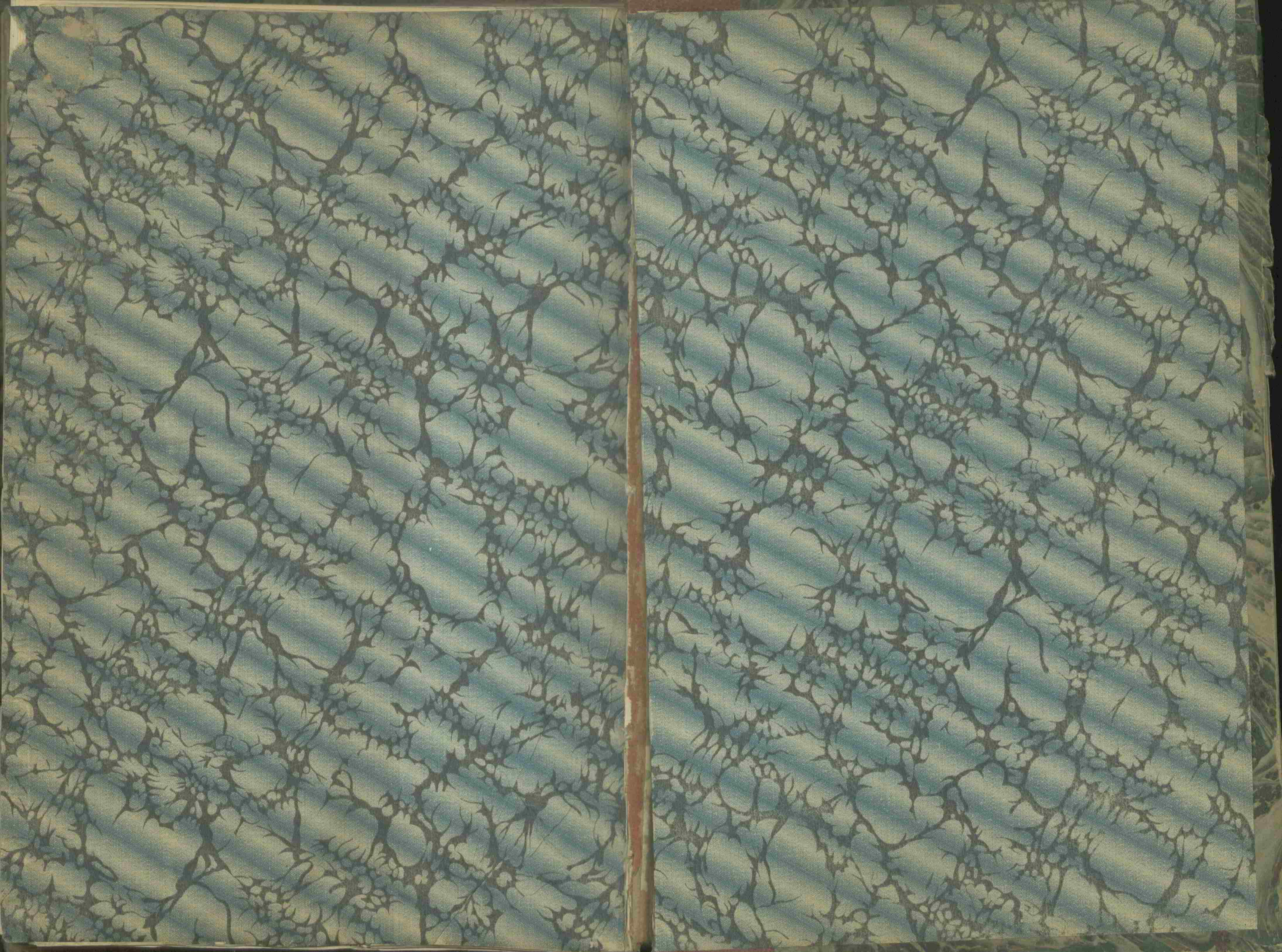






IV
C
22

۱۴۲/۱ ـ ب
ادبیات

[illegible] ۲۰، ۳۸، ۳۳،
[illegible] ۸۲
[illegible] ۱۷۱، [illegible] ۸۱

از طرف سفارت دولت علیه ایران
در پاریس

19.1.29

Monsieur Mirza Mohammad Khan

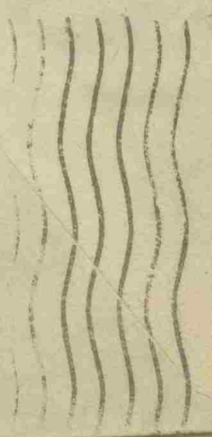
Paris

۱۸









بعرض عالی میرساند   پس از تقدیم مراسم ارادت و اخلاص شایان آن آستان

ارادت غائبانه میورزد و موفقیت آنجناب را بخدمات بزرگ بعالم علم و ادب از درگاه حضرت احدیت مسئلت مینماید

عجالةً غرض از تصدیع خاطر محترم آن است که در جرائد طهران ملاحظه شد که اداره اوقاف گیب

بعنوان جنابعالی حواله داده که بعض از نسخ نفیسه خطی را استنساخ و طبع و تجدید طبع

ادبیات ایران نشر نمایند لذا لازم شد خاطر شریف را متذکر شوم که در زمان وزارت

کافی الکفاة صاحب بن عباد یکی از فضلاء قم تاریخ قم را بلسان عربی

در بیست باب بنام صاحب بن عباد تصنیف و جمع نموده و اسامی ابواب

مشتهر است و در حدود هشتصد هجری تاریخ مزبور را دیگری از فضلاء قم

ترجمه بفارسی نموده ولی مع التأسف نسخه عربی آن کتاب دیده نشده

و نسخه ترجمه هم فقط پنج باب از آن در دست است و اسامی کتاب ...

[illegible]







۱،۱۴۲ – ادبیات



ابن المقفع ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۳،

فرالا از ملوک کابل ۱۲۵م،

ضرب تنقر (= [illegible] تنقرش، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۵۲ (النقل از ابن المقفع)

و بکیستان = بیکتان ۱۱۶،

حکایت [illegible] در استاع [illegible] از [illegible] ۳۳۳

لابی علی عبد الرحمن بن علی بن جبلة الکاتب

کتاب مهران [illegible] ۵۴، ۵۳، ۵۴، ۳۸۷،

کتاب اصفاهان از [illegible] ۵۴، ۷۰

برقی از کتاب بنیان، ۲۴، ۳۷، ۱۰۸، ۱۵۶،

[illegible] کتاب بنیان ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳،

کتاب مهران ابن المقفع ۲۶، ۱۰۸، ۱۵۷، ۱۶۱،

مهرانی (= ابن المقفع) ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۶۸، ۲۷۰،
۳۶۹،

کتاب اصفاهان ۱۰۹،

کتاب [illegible] ۳۴۴،
کتاب [illegible] از [illegible] ۲۷۸، ۳۳۸،

[illegible] بن علی [illegible] [صاحب التاریخ المدهد [illegible]]
۲۹۵، ۲۹۶ [illegible]

کتاب عباس (؟) ۲۹۵

کتاب ری (؟) ۱۱۳

کتاب ربیع (؟) ۲۱۱

دیوان فارسی [illegible] ۱۱۰،

شاهنامه از [illegible] ۱۱۳،

کتاب [illegible] (؟) ۱۳۱

کتاب قباد در [illegible] ۲۷۷

3.11.29

هو

پاکنویس یادداشتهای متعلق بجلد اول

تاریخ قم

درلندن در ماه آبان و آذر هجری شمسی

سال ۱۳۰۸

حرره العبد مجتبی مینوی طهرانی

درلندن

العزیز

یادداشت بعضی مطالب

تاریخ قم

ج اول

تاریخ ترجمه ص ۴ تاریخ تألیف سال ۳۷۸ ص ۳۱ و ۳۲

ابن العمید و اشعار جعفر بن محمد ص ۱۹

حمزهٔ اصفهانی و سبب تألیف کتاب ص ۲۰

تاریخ قم سابق برای کتاب ص ۲۱

نام کتاب ص ۲۲

پول دادن برای نام بردن در کتاب ص ۲۳

حکایت کتاب بی غلط خواستن مأمون ص ۲۶

فوت پدر صاحب بن عباد ص ۲۹

سال تکویر قم ص ۳۱

از سیر الملوک عجم ص ۳۹

از ابن الفقیه ص ۴۰

یادداشت بعضی مطالب کتاب

از کتاب اصفهان ص ۴۰

ویران آباذان کرد کواذ ص ۴۲

کتاب همدان ص ۴۵

سال ۱۸۹ هجری = سال ۱۵۴ از هلاک یزدگرد ص ۵۲

ابن خرداذبه ص ۵۴

سال ۲۸۶ فارسیه برابر ۳۴۷ هجری ص (؟)

دوساوه ص ۱۱۰

مزوین ص ۱۱۰

کتاب ربوع ص ۱۱۰—۱۱۱

کتاب ری ص ۱۱۲

آتشهای مقدس ص ۱۷۱—۱۷۳

یادداشت کلمات و امثال و بعضی

مطالب تاریخ قم جلد اول

(در ضبط این کلمات ابتدا رعایت ذکر آنها بترتیب ورود در صفحات حاصل شده بود و چون از روی مسودات پاکنویس شد ممکن نشد دوباره آنها را بترتیب صفحات یا بترتیب حروف منظم نمود بنابراین حسب تا قبل از ص ۲۱۵ ذکر کلمات از روی ترتیبی معیّن نیست ولی از آن پس مطابق تقدّم و تأخّر ورود هر یک در صفحات ضبط شده است)

متوطّنان
پروانها
بدع حسنه
ارضه
خصائل
} قبل از ص ۱۱ (؟)

گوئیدا = گوئیا ص ۱۱

کلاله ص ۱۲

حلم راند
ترسکاری
} بین ص ۱۲ و ۱۶

همچو تیر معلّی است در میان تیرهای قمار ص ۱۶
(قدح معلّی)

همچو بالهای پشتین در میان بالهای مرغان ص ۱۶

همچو درخت مرخ و عفار (کذا) ص ۱۶

همشهری ص ۲۵

لاغر و فربه (در مطالب) = غثّ و سمین ص ۲۵

لا تعدم الحسناء ذامّاً ص ۲۶

(ترجمه) من صنّف فقد استهدف ص ۲۳

(ترجمه) وقیمة المرء ما قدکان یحسنه ص ۲۶-۲۷

اصپاهان ص ۳۶

آفتابه ص ۳۸

بار (در ترکیب رودبار و دریابار) = کنار ص ۴۱

اختصار در اسماء ص ۴۱

ترکیب جرد در اسماء بلاد

جاوجرد ص ۲۲۶

راونده جرد ص ۱۱۱

خزادجرد ص ۱۲۳، ۱۲۶

افشیدجرد ص ۱۳۳

میلاذجرد ص ۴۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۵

ساسنجرد ص ۱۰۸

ولاشجرد ص ۱۰۸، ۱۵۱

دنجرد ص ۱۴۷

ولانجرد ص ۱۵۱

ولیسجرد ص ۱۶۳

زرجرد ص ۱۶۷

جرجینجرد ص ۱۶۴

سینجرد ص ۲۲۴

عبارت از ... است ص ۴۷ و ۸۵

منهدب = منهدم (اگر غلط نسّاخ نباشد) ص ۵۰

قدقه کردن (؟) ص ۵۶

فیج = پیک ص ۵۶ و ۵۷ و ۳۲۹

اسبان یام = مال برید ص ۵۶

موانید = بقایا ص ۵۵ و ۵۶ و ۱۹۹

ذراع سابوری ص ۵۳

ذراع رشیدیّه ص ۵۲

مستقه ص ۸۲

ناوقه ص ۸۲

ارباهان ص ۵۸ و ۶۸ و ۸۵ و ۸۹ و ۱۱۴ الخ

وز = چوبی که بدان آب قسمت کنند ص ۶۱

بیران = ویران ص ۶۶

ساتکین (نام علم) ص ۶۶

ص ۷

کو = کہ ص ۶۷

انبارات ص ۷۹

دُوخت ص ۵۹

ویدستان = بیدستان ص ۷۳ و ۱۱۶

کنک و کول ص ۷۸

کارخانه ص ۷۸

قورجات (؟) ص ۷۹ ، قورج ص ۹۸

باروبنه ص ۵۹

کتاب دستور ص ۶۲

قنأن (کذا) = مقنّیان ص ۸۰ و ۸۴ و ۸۹

چشمه‌گاه ص ۸۱

زعوقت ص ۸۱

قدیمی ص ۱۱۶

قومش = مقنّی ص ۷۹ و ۸۴ و ۸۹ و ۱۵۴

(وقتی این کتاب را با پسرخاله‌ام خواجه محسن پسر مرحوم حاجی مصطفی آجیلی داخلی مقابله کردم او گفت الآن در دهات نهزار مقنّی را کُمُش (کاف و میم متحرک بحرکتی هستند بین کسره و ضمّه) میگویند والعهده علیه)

ص ۸

اب = میزاب ص ۷۹

جشک ص ۸۰

وها ص ۹۰

تاجیکه ص ۹۰ تاجیکاباد ص ۱۰۲

اوغزات ص ۹۲

جوی ، زیره ، قرطم ، سبزه‌واورکار از مثل پیاز و سیر و گندنا و خیار و خربزه و انواع ترّه‌ها ص ۹۲ و ۹۳

کمابی = کم آبی ص ۹۲

ملیماثیم = میکنیم ص ۹۴ و ۱۱۵

غرّ ص ۹۶

اکره ص ۱۰۱ ، اکره و اکّار ص ۲۱۶ و ۲۶۶ و ۳۴۱

طبرشش = ترشش ص ۱۰۸

طسّوج و حیازه و رستاق ص ۱۰۹

هستات (؟) ص ۱۱۵

بطیحه ص ۱۱۸

بازخوشد ص ۱۱۸

جبه‌خانه ص ۱۱۹

فیران بن ویسیان = پیران ویسه ص ۱۲۰

ایرانشهر ص ۱۲۰ و ۱۳۷ و ۱۴۹

آبان ص ۱۲۲

برازه = زبانهٔ آتش ص ۱۲۲

قزقان ص ۱۲۳

نبادیکه = نبادکر ص ۱۲۳

روائی = ارزانی ص ۱۲۳

درازنا ص ۱۲۹

برگلیم ! ص ۱۲۹

ربع زمین ص ۱۳۱

هنرد = سیری ص ۱۳۷

مکاسی = خرده‌نگری ص ۱۳۹

تهم ص ۱۴۲

برغ = وزغ ص ۱۴۷

المتوکّلی ص ۱۷۳

ویروز = فیروز ص ۱۴۹

رود = پسر ص ۱۵۱

شناو ص ۱۵۴

ملازد ص ۱۵۴

اسپهبذه ص ۱۵۵ و ۱۵۶

هزار (یا: ببر) = جدّ (؟) ص ۱۵۷

کتّها سران می‌نشستند (نمکیت ؟) ص ۱۵۸

سُلیس ص ۱۶۲

شابستام = خایه‌کشیده ص ۱۶۷

نقره ص ۱۶۹

معاف ص ۲۰۵

مرز = ثُغور ص ۲۰۹

حقابه ص ۲۰۹

✗ غیر ساباط = مطبّق ص ۲۱۰

کوز = سواقی (انهاری که در بوستان میان کرده‌اند که ریشهٔ درختان در آنهاست) ص ۲۱۰

مُعابِر ص ۲۱۱ - ۲۱۲ ، عبرت ص ۲۱۲

کردو ص ۲۱۲

✗ ساباط = غیر مُعَرَّش ص ۲۱۰ معرّش = ساباط ص ۲۲۱

علم ضرب و قسمت ص ۲۱۳

اَشْل ص ۲۱۳ (اجزاء آن) و ص ۳۷۰ } فرسخ ص ۳۷۰

جریب ص ۲۱۴ (اجزاء آن) و ص ۳۷۰

اصل و خیار (در درخت جوز) ص ۲۱۵

طاق (در درخت جوز) ص ۲۱۶

زعرور ص ۲۱۶

قابلیت ص ۲۱۷

عبارت فارسی پیش از اسلامی ص ۲۱۸

وفایر (فعل جعلی) = وفاکنم ص ۲۱۹

وضیعه، ج: وضایع ص ۲۱۹

مرجو = مرحمك ص ۲۱۹

خیار زار ص ۲۲۰

اسماء خُضریات ص ۲۲۰

اسپلس = اسپرس = رطاب ص ۲۲۰

جاورس = ارزن ص ۲۲۰

حوض دوشاب ص ۲۲۱

جزئیهٔ سر ص ۲۲۱ و ۲۵۴ و ۳۶۸

مهرکانکه ص ۲۲۵

نیزه‌ور ص ۲۳۸

دینار (یک مثقال طلا) ص ۲۴۹

کفایت (وله معنیً خاصّ) ص ۲۴۹ ، ۳۰۱

ناطق به = مُشعِرٌ به ص ۲۵۱

رفع کرد = مظلمه برداشت ص ۲۵۱

روزنامج و روزنامجات ص ۲۵۳ و ۳۰۶ و ۳۱۱

ضعفا ، گریزندگان ، کم یافتگان ، ناپدید شوندگان ص ۲۵۹

خالصه ص ۲۶۴

دینار طبریّه ص ۳۰۱

پناه میگیرم ص ۳۰۲

یافتجه ص ۳۰۴

جهبذ ص ۳۰۴

پاینداِن = کفیل و ضامن ص ۳۱۰ و ۳۲۳

چک = برات و خود لفظ برات ص ۳۰۷ و ۳۱۰ و ۳۶۱
و صکّ

اینچه ص ۳۱۱

عدمِ وجود ص ۳۱۲

نشان = توقیع = امضاء ص ۳۱۳

دستوراتها و براتها ص ۳۱۴

بروات ص ۳۱۵

همیان ، کاغذ ، زنبیل ، توبره ص ۳۱۷

عذرانگیختن ، علت ــــ ، حجت ــــ ، ص ۳۱۷

نجوم (= اقساط؟) مکرّر

زرِّ طلا (مانند قول سعدی وجود مردم دانا مثال زرّ طلاست) مکرّر

خراج ولد الأب ص ۳۱۸

کُفلا ج از کفیل ص ۳۱۹

بمی فروختند ص ۳۱۹ بمی باید ص ۳۴۷

بمی گردانند ، بمی ستانند ص ۳۷۹

پاکی مُزد ص ۳۸۱

صلاحیت ص ۳۸۹

کروم (؟) ص ۳۹۰

باز یادداشت بعضی مطالب کتاب

ابتدای استفتاح خراج و تعدیلهای معموله ص ۲۹۴ و بعد

اوضاع دنانیر در اوایل اسلام ص ۱-۳۰۰

هدایای نوروز و مهرجان ص ۳۷۴ و ۳۰۲ و ۳۳۷

حکایتی از عدل خسرو پرویز ص ۳۰۳

حکایات از امتناع عرب از دادن خراج ص ۳۳۰

گمرک ص ۳۴۴ - ۳۴۵ و ۳۶۱ و ۳۶۳

حکایت خراج در ایران قدیم ص ۳۶۶ و بعد

سه مرّه ص ۳۶۸

ایجاز و اطناب ص ۳۷۵

حکایت وضع خراج بحکم اردشیر ص ۳۷۵

ری ص ۳۷۷

قول جعفر بن یحیی برمکی ص ۳۸۵

از کتاب الکتّاب صولی ص ۳۸۵

شرحی از این کتاب در السماء والعالم مرحوم مجلسی ص ۳۳۷، ۳۳۸ - ۳۴۱ منقول است.
وکذلک در ص ۲۶۰ - ۲۶۲ از جنة المأوی که در آخر جلد ۱۳ بحار در طهران چاپ شده است. (عین این فصل را در ورقه علیحده در لای این صفحه نقل کرده‌ام) —

تاریخ قم

تألیف حسن بن محمد بن حسن القمی بعربی برای صاحب بن عباد (ص ۵) در سنه ۳۷۸ سیصد و هفتاد و هشت هجری (ص ۳۱ و ۳۲)، — و در سنه ۸۳۵ هشتصد و سی و پنج حسن بن علی بن الحسن بن عبدالملک قمی (+) آنرا بفارسی ترجمه نموده و این کتاب حاضر را از آن ساخته است (ص ۱ و ٤ و توضیحات آقای تقیزاده در آخر کتاب و در مقدمه دیوان ناصرخسرو ۶۵۵ - ۶۵۶)، این نسخه مثل سایر نسخ که از این کتاب بدست است فقط حاوی پنج باب اول از جمله بیست باب اصل کتاب است و از پانزده باب دیگر تا کنون نشانی بدست نیامده است،

(+) یا ۸۲۵ (ریو، ذیل، ص ۵۹ ببعد)، یا ۸۰۶ بدون در فهرست نسخ فارسی هندسی ستیندلی، رجوع نیز بتعلیقات آقای تقیزاده در آخر کتاب)، — یا ۸۶۵ کما صرح به الحاج میرزا حسین النوری فی رسالته المسماة بجنة المأوی المطبوعة فی ذیل المجلد الثالث عشر من البحار، ص ۲۹۱،

ولادت علی علیه السلام ۸ ربیع الاول ص ۳۹۲

حسن بن علی قمی ۱٤

قال الشيخ الفاضل الحاج ميرزا علي النوري الطبرسي في رسالة الموسومة
بجنّة المأوى المطبوعة في آخر المجلد الثالث عشر من بحار الانوار للمرحوم المجلسي
في سنة ١٣٣٢ في طهران، في ص ٢٦١ بعد ما نقل فصلا طويلا من
تاريخ قم بعنوان "الحكاية الثامنة في تاريخ قم تأليف الشيخ الفاضل الحسن بن
محمد بن الحسن القمي" ما نصّه :- "قال المؤلف [اي الحاج ميرزا حسين
النوري السابق الذكر] لا يخفى انّ مؤلف تاريخ قم هو الشيخ الفاضل حسن بن محمّد القمي
وهو من معاصري الصدوق رضوان الله عليه وروى في ذلك الكتاب عن اخيه حسين بن
علي بن بابويه رضوان الله عليهم، واصل الكتاب على اللغة العربية ولكن
في السنة الخامسة والستين بعد ثمانمائة [كذا] نقله الى الفارسية حسن بن
علي بن حسن بن عبد الملك بامر الخاجا فخر الدين ابراهيم بن الوزير الكبير الخاجا
علاء الدين محمود بن الصاحب الخاجا شمس الدين محمد بن علي الصفي، قال
العلّامة المجلسي في اول البحار انّه كتاب معتبر ولكن لم يتيسّر لنا اصله وما
بايدينا انّما هو ترجمة، وهذا كلام عجيب لانّ الفاضل الالمعي الاميرزا محمد
اشرف صاحب كتاب فضائل السادات كان معاصرًا له ومقيمًا باصفهان و
هو ينقل من النسخة العربية له ونقل عنه الفاضل المحقق الآغا محمد علي الكرمانشهاني في
في حواشيه على نقد الرجال في باب الكافي اسم الحسن حيث ذكر الحسن بن
مثله [كذا] ونقل ملخص الخبر المذكور من النسخة العربية، واعجب منه

انّ اصل الكتاب كان مشتملاً على عشرين باباً و ذكر العالم الخبير الامير زا
عبدالله الاصفهانى تلميذ العلّامة المجلسى فى كتابه الموسوم برياض العلماء
فى ترجمة صاحب هذا الكتاب انّه ظفر على ترجمة هذا التّاريخ فى قم و
هو كتاب كبير حسن كثير الفوائد فى مجلّدات عديدة ولكنّى لم اظفر على اكثر من
مجلّد واحد مشتمل على ثمانية ابواب بعد الفحص البالغ [كذا؟]. - وقد
نقلنا الخبر الكتابى من خطّ السّيد المحدّث الجليل السّيد نعمة الله الجزائرى
عن مجموعة نقله منه [كذا؟] ولكنّه كان بالفارسيّة فنقلناه ثانياً الى العربيّة
ليلائم نظم هذا المجموع». (رسالة جنّة المأوى للحاج ميرزا حسين النّورى
ص ٢٦٠ - ٢٦١). -
وكتبه العبد الفقير الى الله تعالى محمّد بن عبدالوهّاب القزوينى عفى عنه فى يوم السّبت
١٦ محرّم الحرام سنة ١٣٤٩. -

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله جاعل العلماء انجماً للاهتداء زاهرة ۰ واعلاماً للاقتداء ظاهرة ۰ وحججاً على الحق قاطعة ۰ ومحجة الى الصدق شارعة ۰ وصدوراً للفضائل جامعة ۰ وبدوراً فى سماء الشريعة طالعة ۰ حمداً يدوم دوام جوده الفياض ۰ ويبقى ببقاء الجواهر للاعين ۰ والصلوة على صاحب الملة الطاهرة ۰ المعجزة من عند الله بالمعجزة الظاهرة ۰ محمد خاتم الرسل ۰ وناسخ الملل ۰ والرضوان على آله ائمة الهدى ۰ ومصابيح الدجى ۰ والرحمة على من اتبعهم باحسان ۰ وعلى علماء الامة فى كل زمان ۰ و

چنين گويد

بعد مفسر اين كتاب ومأول اين خطاب ۰ اصغر عباد الله جرماً ۰ واكثرهم جرماً ۰ الحسن بن على بن الحسن بن عبد الملك القمى ۰ بصره الله بعيوب نفسه ۰ وجعل يومه خيراً

من امسه

من امّیه. که درزمان سابق واوان سالف تاریخی عربی بود مشتمل بود
بربیست باب و پنجاه فصل ۰ جمعی که بلغت عربیّت عارف وعالم بودند ۰
مطالعهٔ آن می نمودند ۰ وازان استفاده می کردند ۰ و طائفهٔ که فهم
ایشان ازادراک علم عربیّت قاصر و عاجز بود از فوائد ان محروم
و مایوس، می شدند ۰ اکابر ان روزکار همّت بران گماشتند که ازیک
دهر خواه کنند تا آن کتاب راازتازی با پارسی نقل کنند تا
فوائد آن عام گردد ۰ وجمهور اهل قلم ازمطالعهٔ آن محظوظ وبهرمند
شوند ۰ بسبب انقلاب زمان ۰ وواسطهٔ حوادث دوران ۰ درآن
توقّف افتاد ۰ تا بروزکار همایون حضرت عالی جناب مخدوم علی
الاستحقاق ۰ شهریار علی الاطلاق ۰ صاحب قران اعظم ۰ اعدل اعلم مادهٔ امن
و امان ۰ خلاصهٔ نوع انسان ۰ ذخر زمان ۰ وکهف اوان ۰ صاحب الفتوح
المشهورة ۰ والوقائع المذکوره ۰ نعمة الله علی اولیائه السابغة ۰ ونقمته فی

اعدائه

² [الدّامغة] ط یعنی در نسخهٔ [illegible]

اعدائه ² ملجأ العجزة والضّعفاء مربّی الأئمّة والعلماء مولی ملوک
العجم مؤمّل صناديد الأمم ذی المناقب والمناصب والمفاخر والمناقب ط
الموفّق بتوفيق الله ربّ العالمين المؤيّد بتأييدات خالق السّموات والارضين
المنصور بنصرة الله خير النّاصرين الخواجة فخر الحقّ والدّنيا و الدولة
و الدّين عماد الاسلام والمسلمين ابراهيم ابن الصاحب الاعظم السّعيد
المغفور المبرور مولی الوزراء فی زمانه الواصل الی عفو الله وغفرانه
الخواجه عماد الدّولة والدّين محمود بن الصّاحب السّعيد المرحوم المغفور
الخواجه شمس الدّولة والدّين محمّد بن علیّ صفیّ خلّد الله تعالی ظلال عواطفه و
اشفاقه و بوادر احسانه و نوّر قبور مواضيه واسلافه وآن کتاب
بشرف مطالعهٔ او رسيد ازين بندهٔ ضعيف نحيف فقير درخواه کرد که از ا
از تازی با فارسی نقل کند تا چنانچ عربيّت دانان ازان مستفيد شوند
فارسی خوانان نيز ازان مستفيد شوند هرچند که استعفا
نمو

خواجه فخر الدین ابراهیم بن خواجه عماد الدین
محمود بن شمس الدین محمد بن علی صفی ?

نمود که مرا قابلیت واستعداد این شغل نیست ٥ ازچو من ضعیفی چگونه
این عمل قودی آید قبول نکرد وعفو نفرمود ٥ وحمل بر خویشتن داری وتقصیر خدمت
کرد ٥ ونیز اشارت بندگیش بنسبت با این کمینه اشارت مَنْ اَشَارَتُهُ
حُکْمٌ ٥ وطَاعَتُهُ غُنْمٌ بوده ٥ پس بضرورت متصدّی ترجمه وتفسیر کردن آن
کتاب شد ٥ واز خواطر عواطر اصحاب فضل وهنر استمداد همت نمود
واین کتاب را بتوفیق حق عزّ اسمه ٥ وبیمن دولت حضرت مخدومی
شهریار وبهمّت بزرگان دین وملّت وعلماء اسلام وشریعت در شهور سنه
خمس وستّت وثمانمائه ازعربی بفارسی نقل کرده ٥ مامول ومرجوّ از کرم بزرگان
واصحاب فضل وکمال که چون این کتاب بشرف مطالعهٔ ایشان رسد ٥ هرجا
که دران خطائی بینند بصواب مبدّل کنند ٥ وپردهٔ اصلاح بران بپوشند
وبعین رضا ملاحظه فرمایند که شعر ٥ وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ
كَلِيلَةٌ ٥ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا ٥ وَالأَ

ودرارو

وقت الشروع في المقصود بعون الملك المعبود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ۝ والعاقبة للمتقين ۝ و

الصلوة و السلام على خير خلقه محمد و آله اجمعين ۝

و بعد ۝ چنین کوید مؤلف این کتاب حسن بن محمد بن حسن قمی ۝

که حق سبحانه و تعالی ایام عمر مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة

کشیده کرداناد چه در درازئ عمر و بقائ او صلاح عباد و فراخئ بلاد است

و علو مرتبت او را جاوید و مؤبد کرداناد ۝ چه در دوام ایام دولت و رفعت

و حشمت او اسباب خیر و شادکامی موجود اند ۝ و رنج و بلا و شر و اذا

معدوم ۝ و نعمت و ثروت و دستکاه او باری عز اسمه تمام و مکمل کرداناد ۝

چه نعمت او ملات و غنا و ثروت او منبع کرم و مادهٔ نعم است و ازان اصناف

امم را زند کانئ و معیشت است ۝ و اعدائ دولت او را مقهور و نکونسار

کرداناد

تدبیر آن مصروف ومعطوف ٥ واز جمیع شهوات نفسانی وهواجس جسمانی
محترز ومجتنب بوده ٥ وهمیشه محب خیر وصلاح ومرید سداد وصواب بوده ٥
چنانچه در خصایل حمیده وفضایل پسندیده از جمعی که بدین خصال مشهور ومعروف بوده
اند ٥ ودر کتب تیمن وتبرک ذکر ونام ایشان کرده فائق وفاضل آمده ٥ ومن که
مصنف ومؤلف این کتابم بعضی از ایادی ونعم مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة
که در حق اهالی ومتوطنان وساکنان بلدهٔ قم که شهر منست بر سبیل عموم فرموده است
ودر حق سایر بلاد بر وجه خصوص بتبرک وتیمن یاد میکنم ٥ تا هر آنکس که بنظر
تأمل وتدبر مطالعهٔ آن کند ٥ ودر امعان نظر فرماید تصدیق سخن من کند در
حق او ٥ واز اعتقاد من دربارهٔ او حمل بر تکلف وتعسف نکند ٥ والله ولی التوفیق ٥
علی ذلک وله الحمد ٥ اَز جُملَهٔ فَضائِل وَ کَمالاتِ مَولانا صاحِبُ
الجَلیل یکی آنک چون اشراف طالبیه وسادات فاطمیه بواسطهٔ
انقلاب زمان وحوادث دوران در اطراف واکناف جهان متفرق کشتند واز

هر کس که طالب سخاوت و مهربانی نمودند بر ایشان تعطّف و شفقت نکردند
و از حقوق ایشان که بر ذمّت اهل اغنیا و ثروت ثابت و لازم بوده باآنکه
سؤال و التماس می فرمودند احسانی و انعامی نکردند و مدد و مساعدت نمودند
مولانا مشارٌ الیه ادام الله سلطانه در حقّ ایشان انواع شفقت و تربیت
و احسان باظهار پیوست تا ایشان مرفّهُ الحال و فارغ البال درین طرف مقیم
و متوطّن شدند و از اهل غنا و ثروت گشتند و من که مصنّف این کتابم
حال سخاوت و شفقت و میل خاطر مولانا با جانب اشراف طالبیّه و سادات
فاطمیّه تشبیه و تمثیل نمی کنم الّا بقول ابی تمام طائی شعر
اِنَّ قَلْبِی لَکُمْ کَالْکَبِدِ الْحَرّیٰ وَقَلْبِی لِغَیْرِکُمْ کَالْقُلُوبِ
دیگر از فضائل مولانا ادام الله تمکینه آنکه قضایا و حوائج و مهمّات
اهل هر شهر برحسب دلخواه و ارادت ایشان ساخته میگردانید بی واسطه و
سیلی و شفیعی و دفع الوقتی چنانچه ایشان را احتیاج آن نبوده که هیچ وجه

الشاعر: انّ قلبی لکم کالکبد الحرّی و قلبی لغیرکم کالقلوب

بباب المعمور حاضر شوند و ملازمت نمایند و همه اوقات و ساعات پروانها
واحکام و بروات و انعام در حق ایشان مجری داشته دیگر عامه
اهل مملکت را از قضاة و علما و فقها و اولیا و اصناف و رعایا نظر شفقت و
عنایت و تربیت فرموده و وظایف و رسوم ایشان بر قرار سابق و
زمان سالف بر ایشان مقرر و مسلم داشته و در آن هیچ تغییر و تبدیل نفرمود
و از ان هیچ ناقص نکردانیده بلکه در حق ایشان انواع فضل و احسان و ارفاق
فرموده و مجموع بدعهای سیئه و سنن جائره باطل و محو کردانیده و سیر عادله
و بدع حسنه و قواعد پسندیده در میانه مردم بنهاده و بدید کرد دیگر
حق سبحانه و تعالی او را توفیق فرمود تا چندین کاریز در قبضه قم بدید کرده و
و مالهائی بسیار در ان صرف کرده و جویهای آب بر خارج و داخل شهر روان کردانید
و بیشتر از ازان آن مقدار آب که بخشکی بدان سیر آب کردد در مجموع شهر قم مفقود
و یافت نمی شده و بدشخواری و مشقت از جاهای دور بتکلف می کشیدند چون

مولانائی مشارٌ الیه این آبهارا در شهر روان کردانیده تمامی اهل شهر از زحمت
آن خلاص یافتنده و بسهولت و آسانی از در خانهای خود بقدر احتیاج بر میداشتند
دیگر از فضایل مولانا ادام الله قدرته آنک کتب بسیار و دفاین
بی شماره ودواوین از انواع علوم واصناف اشعار وفنون اخبار بر طلبه
واهل علم وقف فرمود تا مطالعهٔ آن می نمودنده واز آن فواید بر میداشتند
ونسخ بر میداشتند ومی نوشتنده وبیشتر از وسایر وزرا وملوک ما تقدم
کتب خود بجای دیگر جواهر و زواهر ونقره وطلا در خزینه می نهادند واز مطالعهٔ
آن طلبه واهل علم محروم بودنده تا عاقبت طعمهٔ ارضه وخاک می کشتنده واین
خصلت از بهترین وگزیده ترین ونیکوترین خصایل مولاناست که هیچ
وزیری وامیری وملکی وسلطانی را این توفیق دست نداده وبدان راه نیافته
هداه الله الی جمیع الخیرات دیگر از خصایل پسندیدهٔ
مولانا ادام الله بسطته آنک نفس ووجود خود را احیاها الله بالسرور از اخذ

۶۸۷۰

مالهاء اهل مملکت محفوظ و مصون داشته ○ و دست بدان نکشیده و چشم بر آن
نگماشته ○ و به حق و غیر حق در مال هیچ آفریدهٔ تصرف نکرده ○ لاجرم چون خصایل
حمیده و فضایل پسندیده و سیرت عادله ○ و پرهیزکاری و ترسکاری شعار و
دثار او بوده ○ در هر وقت و زمانی که مملکت از صاحب الامر و خلیفهٔ وقت
بدیگری منتقل شده ○ مولانا مشار الیه موقر و محترم بوده ○ و بهیچ وجه
اختلال بحال او راه نیافته ○ و چون اصناف امم از و راضی شده و شاکر و
خشنود بوده هیچ آفریدهٔ برفع او مشغول نشده ○ لاجرم دولت او دائم و
ثابت بوده ○ برخلاف سائر وزرا که چون ایشان را حادثهٔ و واقعهٔ افتاده
و معزولی دست داده ○ از هر گوشهٔ دشمنی دیگر برفع و دفع او برخاسته ○ بدین
سیرت پسندیده مولانا ادام الله دولته در دلهای مردم محبوب بوده و بر
زبانی ممدوح گشته ○ و بدین خلال جمیله و خصائل حمیده که هیچ فردی از افراد
مردم درینجهان برو سبقت نگرفته و پیش نشده نیکنامی و ذکر خیر ذخیره و حاصل

کرده

کرده و در انجهان بعون الله ومشیته بعد از کذرانیدن عمری خوش در عز دولة
ورفعت و بلوغ غایت وحصول مراد و امید نیکوترین جزائی و بهترین پادشاهی
وبزرکترین ثوابی یافته ان الله لا یُضیعُ اجرَ مَن اَحسَنَ عَمَلاً زیراکه
مولانا ادام الله قدرتَه مجموع روزکار خود برضای حق سبحانه وتعالی کذرانیده
وهر عمل خیر که از و در وجود آمده خالص مخلص از بهر خدای تبارک اسمه ورسول و
اهل بیت او صلوات الله علیهم بوده چنانک شاعر کوید در حق امثال او فرماید شعر
تِلکَ المَکارِمُ لا قَعبانِ مِن لَبَنٍ شِیبا بماءٍ فعادا بعدُ اَبوالا
واکرچه مولانا امیر السید ولی النعم شهنشاه فخر الدولة وفلک الامه اطال الله
بقائه وادام ایامه این طریق نیکو سپرده و روزکار در حسن سیرت و سیاست
کذرانیده از سر توانائی و قدرت اما درین تتبع آبا و اجداد و برادران خود
قدس الله ارواح ماضیهم کرده و از یشان آبا عن جد بمیراث بدیشان رسیده
ومولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ادام الله نعمته این فضائل و کمالات

در طبیعت او مطبوع بوده ٥ و بعنایات ربّانی و توفیقات آسمانی بدان راه یافته
احسن الله عن الاسلام واهله و معاهدیه جزاءهما ٥ و امیر السیّد اطال الله
بقائه این معنی از اجداد و کلاله بمیراث بدو نرسیده است بلکه از پدر یافته است
سبب آنکه رکن الدوله رضی الله عنه که پدر اوست آنکسی است که متوطنان و
ساکنان بلاد از اما و عباد را بحسن سیرت و جمیع معدلت چهل و پنج سال محافظت
نموده و شفقت و معدلت افزوده ٥ و در آخر عمر بشهر اصفاهان فی سنه خمس و ستین
و ثلثمائه فرزندان خود را از جوانب طلب نموده و میان ایشان بعهد و میثاق پیوند
کرد و با نواع نصیحت و تربیت فرمود بحسن ائتلاف و اجتماع ٥ و فرمود که در رای
و تدبیر و موافقت و متابعت یکدیگر کلمهٔ واحده باشند ٥ و از مخالفت و نفاق
و شقاق و خلاف محترز و مجتنب چون رکن الدوله بجوار حق پیوست شیطان
لعین میان فخر الدوله و ملک الامه حرس الله دولته و مهجته ٥ و میان برادران او
مخالفت پیدا کرد و هر یکی را بر قهر و قمع آن دیگر اغرا کرد و اغوا نموده چون

ابن حمور

این صورت میان ایشان دست داده فخر الدوله از ایشان کناره کرفت و
دوری جست و بر خدای عزّ و جلّ توکل کرد و امور و مهمات خویش بدو
مفوّض کردانیده تا لاجرم حق عزّ اسمه انج فخر الدوله از آن خائف و ترسان
بود از و بکفایت کرده واو را بعنایت و هدایت و توفیق خود مخصوص کردانید
و بدین حسن صنیع در باره او عنایت فرموده چنانچ اوس بن حجر التمیمی
دران سال که این معنی میان ایشان واقع آمده و فخر الدوله برهمه مهین و سرور آمد
درین معنی با حق عزّ اسمه مناجات میکوید و خطاب میکوید شعر

صَنَعْتَ فَلَمْ یَصْنَعْ کَصُنْعِکَ صَانِعٌ   وَمَا صَنَعَ الأَقْوَامُ فَاللهُ اَصْنَعُ

فخر الدوله بتوفیق و عنایت ایزدی مالک و متصرّف و مباشر مملکت پدر خود
رکن الدّوله قدس الله سرّه کشت و بر سریر ملک و سلطنت متمکّن شد حظّ او فر
و نصیبی اکثر از سعادت دو جهانی حق عزّ اسمه در باره او فرموده قصهٔ او
عظیم مانند است بقصه یوسف صدّیق علیه السّلم با براذران او در ابتدای حال

ص ۲۹۵ (رجوع شود)

همین شخص ظاهراً مؤلف کتاب البارع المدخل در نجوم است که خود مؤلف دو نسخه یکی بعربی و دیگری بفارسی نوشته و هر دو نسخه (عربی کامل و فارسی ناقص) در کتابخانهٔ برلین موجود است شرح هر دو نسخه فقط در فهرست کتب عربی آهلوارد آمده و در فهرست کتب فارسی پرچ ذکر نشده است

(حواشی آقای سید حسن تقی‌زاده)

وانتهای آن . وحق عزوجل او را سزاوار این آیت گردانید که . ومن بغی علیه لینصرنه الله . و همچنین حکم خادم او حسن بن علی قمی المنجم درست آمد چنانچه در موضع خود ازین کتاب بحث آن بیاید . پس حق سبحانه و تعالی این نعمت او را گوارنده گردانید . و بدین مملکت مجدود و نیکبخت ساخت . و توفیق داد او را تا بحسن سیرت وجمیل نصفت و عدالت در ممالک خود روزگار گذرانید . و حکم راند و پادشاهی کرد و بساط عدل و راستی در میان رعایا و سائر اصناف امم از هر نوعی گسترانید و در جهان نیکنامی و در آن جهان رستگار و فیروزی . و ثواب ابدی و بقای سرمدی اندوخت و او را السلطنت و پادشاهی و فرمان روائی . و با امرائی دولت و نیکخواهان آن سعادت و رفعت برخوردار گردانید . و توفیق شکر این نعمت و طلب خشنودی او برحمت خود کرامت فرمود . و از مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ادام الله علوه آیت خصائل حمیده و فضائل پسندیده که بدان مخصوص گشته . و او را طبیعت ثانیه بوده عجیب و غریب نبوده . مع هذا پدر او شیخ الامین رضی الله عنه اکسی

ار

است که از زیدکان رجال زمان خود بعلم وورع وترسکاری ۰ وفضل وکمال وامانت
وقناعت وسیاست وکفایت وحسن سیرت فائق وراجح آمده ۰ ودر ایام وزارت
او مرکن الدوله قدس الله روحه را همیشه مأمون ومشار الیه ۰ وناصح ومصلح امور
رعایا وسائر اصناف مردم بوده ۰ تا بحیثیتی که جون بجوار ایزدی واصل شد
مدتی مدید وعهدی بعید ۰ بر کذشتن او تاسف وتحسر می نمود کامل مولانا ادام الله
نعماءه جبلی وهمچو خلق عظیمش طبیعی بوده ۰ واز روی تبرع وتکرم حلقه وار پیرامن
حال مسلمانان در آمده ۰ فاما شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم او محظوظ بوده واجب
ولازم است تا بمکافات ومجازات جزوی از ان کرده باشند جنانچ شاعر کوید **شعر**

یُجزِیکَ اَو یُثنِی عَلَیکَ وَاِنَّ مَن ‌‌ اَثنَی عَلَیکَ بِمَا فَعَلتَ کَمَن جَزَی

وجکونه شکر شاکران هر جند که جهد وکوشش نمایند بانعام واحسان مولانا ادام الله
علوه شامل ومحیط کردد ۰ حق عز اسمه توفیق کناد مولانا را بهر انج بدان
طالب شکر کنند وازاد رابنده کردانند ۰ یعنی کرم وسخاوه وبذل وفتوه ۰ که

ادان

اَلْاَنْسَانُ عَبِیْدُ الْاُحْسَانِ ٥ بدرستی وراستی که مولانا اَدَامَ اللّٰهُ

قُدْرَتَهُ در کرم وبذل بمرتبهٔ رسیده است که اهل فضل وهنر بنسبت با دریائ کرم او

باران کوجک از باران بزرک او ٥ واو درمیان ایشان همجو تیر معلّی است درمیان تیرهاء

قمار ٥ وهمجو بالهائ پیشین درمیان بالهائ مرغان ٥ وهرجند در هر درختی آتش موجود است

فامّا همجو درخت مرخ وعفار هیچ درختی نیست که باندک حرکت ازان آتش می بارد شعر ٥

وَاِنْ كَانَ بَحْرُ الْحَنْظَلِیْنَ وَاحِدًا فَمَا یَسْتَوِیْ حِیْتَانُهُ وَالضَّفَادِعُ

مولانا ادام الله تائیده همیشه حلیف وقرین تقوی است وکثیر المنافع والجدوی

جون در راه حق کوشش وسعی نماید بنجاح مقرون کردد ٥ وعمل او از بهر سلطان وقت عین

نصیحت ومصلحت بود ٥ وبهیچ وجه اهل سؤال والتماس از عطاء او محروم نکردند و

بنفحهٔ احسان او محظوظ وبهره مند شوند ٥ چنانچ شاعر کوید شعر

شَهِدَ اللّٰهُ وَالْخَلِیْفَةُ وَالنَّاسُ جَمِیْعًا شَهَادَةً اِجْمَاعًا

اِنَّكَ الْكَاتِبُ الَّذِیْ یَاْمَنُ السُّلْطَانُ مِنْهُ اِضَاعَةً وَاِقْتِطَاعًا

والجواد

وَالجَوَادُ الَّذِی اِذْ نَالَ نَیلاً لَمْ یَکُنْ عِنْدَ نَیْلِهِ مَنَّاعاً

فَهَنِیئاً لِمَنْ رَعَیْتَ هَنِیئاً اَمِنَ اللّٰهُ سِرْبَهُمْ اَنْ یُضَاعَا

جون عادت مولانا همه اوقات خیر و فعل خیر بوده ٭ و مکافات آن بشکر بندکیش
و نشر آن لازم و واجب بوده که وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ٭ و این
ضعیف از ان جمله و طائفهٔ شد که نعمت او شامل ایشان بوده ٭ و شکر آن بر ایشان
واجب و لازم شد ٭ مدتی کوشش و سعی نمودم تا وسیلهٔ بدست آرم که بجناب او
نزدیک آردم و بحضرت او واصل شوم ٭ نیافتم هیچ چیزی کزیده تر بنزدیک او و
دوام او و ثبات ذکر او ٭ در مرور ایام و ازمان از کتابی و تصنیفی که من در آن جمع
کنم و یاد کنم در آن اخبار شهر قم و اهل قم ٭ جه هدیهٔ و تحفهٔ بهتر ازان نیافتم ٭ زیرا
که هر هدیه و تحفه که باشد عن قریب بزوال خلل پذیرد و فانی شود ٭ مکر مصنفات
و مؤلفات که بمرور ایام و کرور اعوام منعدم نشوند و کهنه نکردند ٭ و بهر روز کاری
جدید و حدیث باشند ٭ و مردم آن روزکار بخواندن و مطالعه و نوشتن آن رغبت

نماینده حق سبحانه وتعالی همیشه بازار علم وادب وفضل وهنر در ساحت دولت او
رونق پذیر ورواکرداناده وازکساد وناروائی محفوظ ومصون داراده واهل
علم وفضل وکمال واهل بحضرت بزرکوار اوراغب ومآئل باده وبغیة ومطلو و
مقصود خود فیروز ومحظوظ باده باعث بر تصنیف این کتاب
ومهیج بر تألیف آن سه چیز بوده اول آن چیز که همه مردم بران پیش ازین
حریص ومآئل بوده انده وآن جمع کردن اخبار وروایاتست تا اهل روزکار از
ایشان بدیکران همچو میراث برسانند وابدالدهر نام ایشان باقی ماند واکر فضلاء
ماتقدم اخبار وروایات وقصص وسیر وآثار ملوک وسلاطین ووزرا وامرا و
اعیان ومشاهیر جمع نکردندی مجموع آثار حمیده واخبار جمیلهٔ ایشان محو ونا چیز
شدندی واعوام وملوک متساوی شدی واهل کرم از اهل لیام ومحامد از مذام
وفاضل از مفضول جدا نشدی جه تلاوت وقرائت اخبار در هر قرنی ووقتی محبوب
بوده است ومذاکره بران مرغوب وغیر مکروب جنانچ من یافتم در رسالهٔ اسد

سی جهارم

بن عبدالله البسطامی النظّار که او فرمود که من از شیخ امین رحمه الله شنیدم که او
فرمود که اگر ملوک و سلاطین بدانند o و بشناسند آن لذّت و شوق که در مذاکرات
و مباحثاتست بشمشیرها و تیغها بروی ما برون آیند o و با ما مجادله و مضاربه کنند
و ما را بر آن نگذارند o و یکساعت و یک لحظه از آن غافل نشوند o و بعملی و شغلی دیگر
مشغول نگردند o سبب دوم آنکه بکرّات از ابوالفضل محمد بن ا (لحسین)
العمید رحمه الله شنیدم که او تعجب می نمود و میگفت سخت عجیب است که اهل قم اخبار
قم با سرها ترک کرده اند o و ایشانرا دران کتابی نیست o و همچنین شعری از اشعار
جعفر بن محمد بن علی العطّار پیش ایشان نیست o و پیش او شعر ابی جعفر از بهترین
شعرها بوده o زیرا که او در آن معانی لطیفه اختراع کرده o و بر نظرآئی خود از
رودکی و رازی بدان شعر فائق شد o و ابوالفضل در حق او فرموده که (ابو)
جعفر در روزگار خود همچو امرء القیس است در روزگار خود o پس من جمع کردم
از برای ابوالفضل بعضی از شعر ابو جعفر o جز از ان اشعار که از برای خزانه

ابوالجعفر ؟؟

مولانا ادام الله نعمائه جمع کرده بودم و بسبب غایب شدن من از شهر قم در جمع
این اخبار توقفی افتاده چون توفیق بآن دست داد جمع کردم سبب
سیوم در تصنیف این کتاب آنک ازانکاه بازکه ابو عبد الله حمزة بن حسن
اصفاهانی کتاب اصفاهان تصنیف کرده و در شرح قصص و اخبار قم هیچ شروعی
نکرده و برادرم ابو القسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب مرا کفت که چون بشهر قم
رسیدم تفحص بسیار کردم باشد که کتابی از اخبار قم بدست آرم مقدور نشد
پس بغایت من حریص کشتم بر تصنیف این کتاب و بیشتر این اخبار در مدت
حکومت برادرم بقم تحصیل کردم و بدست آوردم و بعضی ازان آن بود که از
افواه مردم شنیده بودم که خذ العلم من افواه الرجال و بعضی ازان خود
بران وقوف یافته بودم و بسیار جهد و کوشش کردم و همت مصروف داشتم
بر انک مجموع این اخبار در یک کتاب بیابم و یا از یک کس بدانم مقدور و متمشی
نشد بل که هر خبری در کتابی دیکر و از جائی و کسی دیکر بدست آوردم و چنین

رسیده

رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم بنزدیک مردی از عرب که بشهر قم
متوطن بوده نام او علی بن حسین بن محمد بن عامر بوده است در سنهٔ ثمان وعشرین
وثلثمایه برسید بشهر قم ۰ وآن کتاب در خانهٔ نهاده بوده ۰ وآن خانه فرود آمده
آن کتاب در آن میان تلف شده ۰ ودران کتاب ذکر اخبار عرب بوده که بقم نزول
کردند وذکر دولت واقبال ایشان تا بچندگاه بوده ۰ وچند حرب کردند وبغیر
ازین قصه وخبری دیگر دران نبوده ۰ وهمچنین حمزه را دیدم که در کتاب خود یاد کرده
بود که بسیار زحمت ومشقت وتعب ورنج بدو رسیده ۰ ومن سوگند میخورم که
که انچ حمزه فرموده عین صدق وصواب بود ومع هذا که ان اخبار که او در کتاب
خود یاد کرده بود مجموع از فاضلان شهر او بدو رسیده بوده ۰ که ایشان نیز در جمع
آن عاجز ومضطر گشته بودند چون زیادتی همت بر تحصیل آن داشتند در اتمام
آن مقاسات ومعانات کشیدند ۰ حمزه آن اخبار نقل از ایشان جمع کرد وهر خبری
بموضعی ومحلی که لائق بود از کتاب خود یاد کرده ومن هیچ فاضلی وبزرگیرا

بشهر قم نیافتم ۰ که نزدیک او خبری از اخبار شهر قم باشد که ازو یاد گیرم تا بسبب
ان تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید ۰ پس من استخاره کردم بخدا
عزوجل و توکل کردم برو در جمع کردن این کتاب و درین مدت که اتفاق تصنیف
این کتاب افتاده هر خبری گزیده از اخبار قم که یافتم درین کتاب جمع کردم وانرا
بکتاب قم نام نهادم ۰ چنانچ یاد کرده ام از اخبار قم قدیمه وحدیثه یاد کردم
و پیشتر ازین عزیمت نموده بودم بر تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب
اشعریه که بقم نزول کردند جاهلیتها و اسلامیها ۰ چون این کتاب مرا دست داد
با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمده اند درین کتاب یاد کنیم زیرا
۲ مالک که ایشان انکسی بودند که[۲] شهر قم شدند ۰ وانرا انکو بر کردند و بارو کشیدند
و ایشانرا بقم چندین آثار و علامات بوده ۰ پس اولی آن دیدم که آن کتاب را
با این کتاب جمع کنم ۰ و اخبار طالبیه که بقم آمدند و وطن ساختند و اخبار یاد کنم
و اگرچه اشارت کرده بودند مرا که من یاد نکنم درین کتاب الا کسی که او را مآثری و

فصلی

و فضیلتی و شهرتی باشد ○ بدرستی که ابن ابی معاد جرجانی که از جملهٔ وجوه اهل قم بود
مبلغی معین با بن ابی حجاج قمیّ بخشید تا نام او در کتابی که آنرا کتاب رؤسا کونید بلو کند
ابو حجاج قبول نکرده ○ و از ان منع نمود و بهانه آورده ○ که من مآثرتی و منقبتی ازو
نمیدانم که موافق مضمون کتاب من باشد ○ و من کتاب او ندیدم و غرض او نشناختیم
تا بر مقتضیٔ دعویٔ او جواب دهم ○ آری رآی من مباین رای اوست و مقصود من
خلاف مقصود او ○ زیرا که چنین رسانیدند بمن که او تصنیف کتابی کرده که مشتمل باشد بر
مآثر و مناقب بیشترین فاضلان و مشهوران جهان ○ و ممکن که نیافته باشد سبیلی و
طریقی که از خلاف رسم و مقصود خود در گذرد ○ و غرض و مقصود من ذکر مردان شهر
خود از طالبیّه و عرب و عجم است و ذکر مدح ایشان ○ چنانچ حمزه در کتاب اصفاهان
حکایت میکند از ذکر مردان اصفاهان ○ پس بدانک هر که متصدّی تصنیف کتابی و
مصنّف جمع رسالهٔ گردد بالنفس خود مخاطره میکند ○ و خود را در معرض معارضهٔ خداوندان
فضل و فهم و نقص می آورده ○ و از طعن طاعنان و ملامت عیب جویان بسلامت نخواهد

بود وازدست وزبان ایشان خلاص نخواهد یافت مگر بتوفیق باری جلّ ذکره

وعزّ اسمه چنانچ شاعر گوید :. شعر :.

مَنْ تَحَلّى بِغَيْرِ مَا هُوَ فيهِ فَضَحَتْهُ شَوَاهِدُ الامْتِحانِ

این کتاب که من تصنیف میکنم اگر مشتمل بر غیر این معنی ومقصود بودی از فنون کذا والصواب

آداب وصنوف اشعار مدوّنه بسیار آسان تر بودی از جمع اخبار شهری که

محلّ او مندرس شده باشد واهل او منقرض گشته وازان نام ونشانی مانده

ومر قصهٔ وخبری وحکایتی در مرتبهٔ خود یاد کردن ومن پیشتر ازانچ درین کتاب

مسطور است از کتابهای بلدان وبنیان وتواریخ خلفا واز کسانی که ایشانرا معرفتی

وخبری ودانشی بوده بدان یاد کردیم واز صحف ودفاتر موجوده بنزدیک ایشان

بیرون آوردم وغرض من درین سخن آنست که چون منکری بداند وببیند که من این

کتاب واخبار ازین کتابها بیرون کرده ام وکتابی ساخته انکار نکند ونگوید که سخن

دیگران جمع کرده است ونسبت آن با خود کرده نیست مرا درین کتاب بغیر از جمع و

بر

لعله کتاب بلدان لابن الفقیه کما یأتی و
کتاب البنیان (او البستان) للرحمن
کما یأتی ایضا در [illegible] صفحه [illegible]

ترتیب مکرآن اخبار که خاص اندبقم واهل قم که من درجمع آن زحمت کشیدم و آنچ

جز از آنست از تواریخ و دیکر کتب است ٥ من آنرا درین کتاب ایراد کرده ام تا بدان مکرا

متزین وآراسته کردد ٥ وجون این کتاب را مطالعه نمایند ایشانرا حظ انتفاعی باشد

از بهر آنک هر کس که مطالعۀ این کتاب نماید ٥ ونظر درین کتاب کند ٥ اورا با قم واخبار قم

جنانج مرا میل وارادتست ٥ اورا میل وارادت بخواندن بود ٥ جه غرض ومقصود

من ذکر شهر خود وهمشهریان خود ٥ وذکر مناقب ومفاخر ومآثر ایشانست وهمیشه

این معنی درمیانۀ اهل زمان جاری وعادت بوده ٥ وبعضی از بعضی فرا کرفته ودر کتب

خود جمع کرده ٥ وبودیعه یاد کرده ٥ تا مجموعۀ ایشانرا طراوتی ولذتی وزینتی باشد

ومع هذا التصنیف هر مبتدئ وتالیف هر مخترعی از سخن لاغ وفربه ٥ وخلل وحشو و

زیاده ونقصان خالی وصافی نباشد ٥ وبی تکلف کی از اهل انصاف نباشد ٥ هرانکسی

مطالعۀ این کتاب کند ٥ وآنکس از اهل عقل وفضل وتمیز ومعرفت باشد ازمن طلب

ان نماید از شرایط تالیف وتصنیف جنانج مبرز فاضل کامل را با انک علم او

محیط

محیط باشد که هر کس که طلب چیزی کند البته بیابد ○ و معنیٔ این آیت نیز میداند که فوق
كُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ ○ و این مثل نیز شنیده باشد که لَا تَعْدِمُ الْحَسْنَاءُ ذَامًّا
یعنی زن صاحب جمال هر چند که در حسن و جمال بمرتبهٔ اعلی رسیده باشد ○ مذمّت کننده
خود را گم و کم نیابد ○ و چون عفو فرماید و بر زلل و خطا مسامحه و اغضا نماید ○ و موضع
خلل بصواب و سداد اصلاح کند بزرگی نموده باشد ○ و در محاسن و مناقب خود افزوده
و محمود شیم خود اظهار کرده ○ زیرا که مؤلف هر کتابی از قول عیب جوی بسلامت نخواهد
بوده ○ اعم از ان که دران تالیف مخطی باشد یا مصیب چنین گویند که مامون مصحفی را
طلب کرد که در وی غلط و سهو واقع نشده باشد ○ کاتبی دانا باحتیاط بتشبث و بتکلف
مصحفی بنوشت ○ چون مامون نظر کرد دران مصحف دید که در اوّل آن درین آیت که
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ○ لفظ رحیم را بر رحمن مقدّم داشته بود
و بیشترین مردمان دشمنان او بودند ○ و درین غلط او را جاهل و نادان شمردند و
مع هذا من معرفتم بذانک مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست ○ و قیمت هر مردی دران

مقدارست از علم و دانش که خود را بدان بیاراید ۵ وآنچ من درین کتاب جمع کرده ام
اگر حقست واگر باطل نسبت آن با صاحبش کرده ام ۵ وآنچ درین کتاب اتفاق
از افراط و تفریط در لفظ و در فعل من ازان بری ام ۵ چه سخن دیگری است
و منسوبست با صاحبش ۵ و من از خدای عزّ و جلّ درمیخواهم که ما را بذکر خود مشغول
گرداند و بر شکر نعم حریص ۵ و ما را در قول و عمل توفیق اصلاح و صواب دهد ۵ و
از عجب و تکبّر و جهل و غلبهٔ هوی و تعصّب و از قول بی فائده ۵ و از آنچ ما نشناسیم
و گوئیم و ندانیم ۵ و دعوی آن کنیم در پناه خود گیرد ۵ و بحبل متین او معتصمیم و در هر
حالی از و طلب یاری می کنیم ۵ و برو توکّل می نمائیم ۵ و پیغمبر او و اهل بیت و اولاد
و عترهٔ او را وسیله و شفیع می سازیم ۵ و هو الموفّق للصّواب و حسبنا و نعم الوکیل

باب اوّل

در ذکر قم ۵ و سبب نام نهادن قم بدین نام بعد از نام نهادن او بفارسی
و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن ۵ و صورت فتح ناحیت آن ۵ و انتهائی حدود آن

اقطار آن ۰ وذکر طول وعرض وبرج طالع آن ۰ وعدد راهها ودروازها
ومیدانها ومسجدها وحمامات آن وسبب جدا کردن آن از اصبهان ووقت ساختن شهر
آن ۰ وآنچ در بقعه وخطهٔ قم داخل است ۰ وبدان تعلق دارد از ضیاعها ونامهائ آن
وذکر باروئ کهنه ونو ۰ وذکر اول مسجدی که بقم بنا نهادند ۰ ومنبر را در آن نصب کردند
تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند ۰ ومنبر بدان نقل کردند ۰ وذکر سراهای خراج
ودار الضرب ۰ وسراهائ حکام وولاة وزندانها ۰ وذکر کاریزها وجویها ورودخانها
وآسیاها ومقاسمت آبهائ آن ومساتیق آن ۰ وعدد ضیاعها ورساتیق آن از
اهل عرب وعجم ۰ وذکر آن ضیاع ورساتیق که از دیگر شهرها با قم جمع واضافت کردند
وذکر بعضی از طلسمات ۰ وذکر بعضی آتشکدهائ نواحی آن که مشهور ومعروف بوده اند
آفات وذکر فضیلتهائ قم ونواحی وساکنان آن ۰ وآنچ از عافات وعاهات
بدیشان رسیده است ۰ واین باب مشتمل است بر هشت فصل

باب دوم

در اصل ثمانمایه بوده که در نسخه تازه آن نیز غلط است بصورت متن اصلاح شد و صواب ثلثمائه

در آنک قم را چند نوبت مساحت کرده اند ○ و چند نوبت مال بر آن نهادنده

و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است ○ و نامهای ضیاع آن ○ و ذکر انواع خراج

تا آنگاه که شیخ امین ابو الحسن عبّاد بن عبّاس رحمه الله در آنسال که او را وفات

رسید ○ و آن سنه ثلثین و ثمان و مائه بهجریه بود مقرر کردانید ○ و ذکر نجوم و رسوم

و مؤن و اخراجات آن ○ و ذکر رسوم صدقات بقم و آنچ در امر خراج در ایام

عجم و در اسلام آمده است و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها ○ و این باب

مشتمل است بر پنجاه فصل

باب سوم

در ذکر طالبیه که بقم نزول کردند و وطن ساختند ○ و ذکر بعضی از فضائل مرویه

در حق ایشان ○ بعد از ابتدا بذکر اولاد امیر المؤمنین علی و فاطمه و ائمه معصومین

علیهم السلام ○ و عدد فرزندان ایشان ○ و مدت اعمار ایشان ○ و وقت وفات

ایشان و این باب مشتمل است بر دو فصل

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب از آل ملک بن عامر اشعری بقم و آوه و وطن ساختن
ایشان بقم و آوه و سبب آمدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات
و بچه سبب حجاج یوسف محمد بن سائب بن مالک اشعری را بکشت و این باب
مشتمل است بر دو فصل

باب پنجم

در ذکر اخبار رجال عرب اشعریان آنها که مسلمان بودند و اسلام آوردند
و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت و فضیلتهاء
مرویه در حق ایشان و حکومت و مفاخر مشهوره و اخبار در بارهٔ ایشان در ایام جاهلیت
و ذکر قبائل و عشائر ایشان و بعضی از واقعها و ایام اشعار ایشان و این
باب مشتمل است بر دو فصل

باب ششم

در ذکر

در ذکر انساب عرب از فرزندان بر سبیل عموم ٥ و فضل یمن بر سبیل خصوص و ذکر نسب قحطان ٥ و آن روایات که درین باب مرویست ٥ و این باب مشتمل است بر پنج فصل ٥

باب هفتم

در ذکر اخبار عرب که بقم متوطن شدند و کدام از ایشان مرتبهٔ ریاست و بزرگی یافت با بعضی دیگر از اخبار ایشان بر سبیل عموم ٥ و این باب مشتمل است بر پنج فصل

باب هشتم

در ذکر حوادث و واقعهائی مشهوره که در میان این جماعت عرب واقع آمده اند و این باب بر یک فصل موضوع است

باب نهم

در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفا و سائر سلاطین که بقم والی و حاکم و صاحب مرتبه بودند ٥ و ذکر بعضی از کتاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است

دوس

واین باب مشتمل است بریک فصل

باب دهم

در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و ذکر فضائل مرویه در شان عجم و ذکر عجم که بقم بوده اند در ایّام القدیم و ایّام الحدیث از انکسانی که از قم بوده اند و از انها ئی که بقم آمده اند و این باب سه فصل است

باب یازدهم

در ذکر تواریخ سنین ولاة و حکّام قم و جریبها و خراج و مساحت آن در سال شهر و کوره گردانیدن و آن سنه تسع و ثمانین هجریه است تا آخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه و ذکر نامهاء و بعضی از اخبار و عدد ایشان و آن دویست و یک شخص اند و این باب مشتمل است بریک فصل

باب دوازدهم

در ذکر اسامی قضاة بقم و بعضی از اخبار ایشان و وجه سبب خلفا قضاة را

بقم

بقم نفرستادند تا بوقت خلافت مکتفی ۰ و ذکر نامهائی مردانی از عرب که عرب ایشان را اختیار کردند از برای حکومت ۰ و قضا بتراضی ایشان تا انکه مکتفی دیگرباره رسم تولیت قضاة بقم معیّن کرده و قضاة را بقم فرستاده

؛ واین باب مشتمل است بریک فصل ؛

باب سیزدهم

در ذکر سنن خلفا و وزرا و حوادث مورّخه بقم ۰ و دیگر شهرهائی اسلام بعد از ابتدا بذکر مولد رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم ۰ و تمامی اخبار او از روز مبعث او تا روز هجرة ۰ و دیگر تواریخ گزیده از سال هجرة تا آخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه

واین باب مشتمل است بریک فصل

باب چهاردهم

در ذکر ضیاع و حصص سلطان بقم و آوه ۰ و انواع آن از خاصّهٔ قدیمه و معروفه بعباسیه ۰ و از عامه و فراتیهٔ سهلانیّه ۰ و یعقوبیّه ۰ و حدیثیّه مقبوضه در سنتی

ستّ وسبع وستّین وثلثمایه ٭ ومبلغ خراج آن ٭ وعدد سهام آن باذکر دیگر از سبیهای شهر آوه که در دفتر سلطانی یاد نکرده اند ٭ واین باب مشتملست بر یک فصل

باب پانزدهم

در ذکر ضیاع وحصص موقوفه بقم ٭ وذکر مبلغ خراج آن ٭ وعدد سهام آن وذکر بائر وخراب ازان ٭ وذکر متولّیان از اهل قم از عرب وعجم ٭ وایشان چهل نفر بوده اند ٭ وذکر تفحّص احوال بدین حصص موقوفه ٭ وبمتولّیان از جهت خلفا و ولاة بقم تا انکاه که جمله اقطاع شدند ٭ واین باب مشتمل است بر یک فصل ٭

باب شانزدهم

در ذکر اسامی بعضی از علمآئ قم ٭ وعدد خواصّ ایشان ٭ وایشان دویست و شصت و شش نفر بوده اند ٭ وعدد عامّه از اهل قم که بقم مشهور بوده اند ٭ وان چهارده نفر بوده اند ٭ وذکر مصنّفات وروایات ایشان وبعضی از اخبار ایشان و

٭ این باب مشتمل است بر دو فصل ٭

باب هفدهم

در ذکر اسامی بعضی از ادبا و کتّاب و امثال ایشان که بقم بوده اند از مثل فیلسوف و مهندس و منجّم و ورّاق (نسّاخ) با ذکر بعضی از اخبار و رسآئل و مصنّفات ایشان ٭ و این باب مشتمل است بر یک فصل

باب هجدهم

در ذکر بعضی از شعرا که مدح اهل قم گفته اند ٭ و عدد آنکسانی که ذکر و شعر ایشان محفوظ و مشهور بوده است ٭ و ایشان چهل نفر اند ٭ و ذکر شعرائی که بقم و آوه پیدا شده اند با بعضی از اشعار ایشان بعربی و فارسی ٭ و ایشان صد و سی نفر اند

و این باب مشتمل است بر سه فصل ٭

باب نوزدهم

در ذکر یهودیان ٭ و مجوسیان بقم ٭ و نواحی آن ٭ و مالی چند که بر ایشان حوالت بوده است و رسوم آن ٭ و آنچ وارد شده درین باب از آثار مرویّه و سبب

ترک کردن ترسایان و وطن ساختن بقم و نزول کردن در انجا باختلاف روایات

واین باب مشتمل است بر یک فصل

باب بیستم

در ذکر بعضی از خاصیتهای قم و ذکر بعضی از عجائب دنیا و عمرهای پیغمبران علیهم السلام
و عدد ایشان و تمامی تواریخ روزگارها و سنین قرون و ملوک عرب و عجم
و مختصر از اخبار ایشان و بعضی از اخبار امم از آدم علیه السلام تا زمان هجرت
رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر بعضی از سنن عرب و آداب و احکام
و مناقب ایشان و بتهای ایشان در ایام جاهلیت با ذکر بعضی از روایات وارده
در باب توحید و ذکر خاصیتها و قریش و بنی هاشم و مکه و مدینه و اخبار نادره از
روایات شیعه و غیر ایشان و این باب مشتمل است بر پنج فصل

باب اول

در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام و بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر

قری

قدیم امر قم و حدیث آن ۰ و صورت فتح ناحیت آن ۰ و انتهائی حدود آن و مسافت
اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن ۰ و عدد راهها و دروازها و میدانها و
مساجد و حمّامات آن ۰ و سبب جدا کردن آن از اصپاهان (کذا) ۰ و وقت شهر ساختن
آن و انچ در بقعه و خطهٔ قم داخل است و بدان تعلّق دارد از ضیاعها و نامهاء آن ۰
و ذکر باروی کهنه و نو آن ۰ و ذکر اول مسجدی که بقم بنا نهادند ۰ و منبر در آن نصب کردند
تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند ۰ و منبر بدان نقل کردند ۰ و ذکر سراهائی خراج
و دار الضرب و سرائی حکّام و ولاة و زندانها و ذکر کاریزها ۰ و جویها ۰ و
رودخانها ۰ و آسیاها ۰ و مقاسمات آبهائی آن و مسایتق آن ۰ و عدد ضیاعها و
رساتیق آن از اهل عرب و عجم ۰ و ذکر آن ضیاع و رساتیق که از دیگر شهرها با قم
جمع و اضافت کردند ۰ و ذکر بعضی از طلسمات ۰ و ذکر بعضی آتشکدهاء نواحی
آن که مشهور و معروف بوده اند ۰ و ذکر فضیلتهاء قم ۰ و نواحی ۰ و ساکنان آن و
آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است ۰ و این باب مشتمل است بر هشت فصل ۰

فصل اول

(+) قوله در ص ۳۷ کتاب بنیان، مؤلف مکرّر اسم این کتاب را در این تاریخ قم برده است، و گویا
مراد کتابی است که در کتاب رجال استرابادی باسم کتاب التبیان مسطور است از احمد بن محمّد بن
خالد بن عبد الرحمن بن محمّد بن علیّ البرقی از اجلّه قدماء علمای شیعه معروف باحمد بن ابی
عبد الله (ابو عبد الله کنیهٔ پدرش محمّد بوده است) که در سنه دویست [۲۷۴] هفتاد و چهار
یا دویست [۲۸۰] و هشتاد علی اختلاف الروایات وفات یافته است (انظر رجال الاسترابادی
ص ۴۲-۴۳)، و من یقین ندارم که صواب در اسم این کتاب کتاب البنیان بوده است
کما فی النسخة الحاضرة یا کتاب التبیان کما فی رجال الاسترابادی، و در هر
صورت این کتاب جزو کتاب المحاسن معروف بمحاسن برقی بوده است
که کتابی بوده است دایرة المعارف مانند مشتمل بر قریب صد کتاب
که اسامی آنها مفصّلاً در رجال استرابادی مسطور است، کتبه محمّد بن
عبد الوهّاب القزوینی عفی عنه.

فصل اوّل

در ذکر قم و سبب نام نهادن آن بدین اسم، بعد از نام نهادن فارسی آن، و ذکر
قدیم امر و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهائی آن، و مسافت جوانب
آن و ذکر طول و عرض و بُرج آن، و در آنکه قم را چند راهست، و چند درب و چند
میدان، و چند مسجد، و چند حمام بوده، چنین گویند و چنین روایت کرده است
احمد بن ابی عبدالله برقی در کتاب بنیان (+) که شهر قم را از برآئی آن قم نام کردند
که در ابتدائی حال مُستنقع میاه بوده است، یعنی جائی جمع شدن آبها، و
آب ثیمره و انار بدین زمین که امروز قبضهٔ قم است جمع می شد، و آنرا هیچ
منفذی و ره گذری نبود، از اطراف ثیمره و انار آب می آمد، و بدین موضع
جمع می شد، و بحوالی و جوانب آن انواع گیاه رسته شد و علف زار گشته چنانکه
چراگاه دواب بوده، و روزگار از کثرت نبات و گیاه که بدین موضع بوده سبز
شده تا غایت که این موضع را کبود دشت نام کرده بودند، و در عرب جمع شدن آب

را گویند

قم کویند و ازین جهتست که آفتابه را قُمقُمه کویند و جمع آن قماقم جون بمجمع
آبهاء ثیمره و انار بود آنرا قم نام نهادند و بعضی دیکر کویند جنانج یاد کردیم
که قصبهٔ قم مجمع و مُستنقع آبهاء ثیمره و انار بود و اورا از هیج طرف منفذی
و ره کذری نبوده و بحوالی و جوانب آن جندین علفزار و مرغزار بواسطهٔ کثرت
آب پیدا شده بوده و از جوانب و اطراف رعاة و شبانان بواسطهٔ علف
کرد بر کرد آن خیمه زدند و خانها بنا نهادند و ماوای ساختند و آن خانهای
ایشانرا بفارسی کُومه نام نهادند پس بسبب مرور ایام و زمان درین اسم
تخفیفی واقع شد و کفتند کُم پس از آن معرّب کردانیدند و کفتند قم بعد از آن
جوئی از ان موضع روان کردانیدند با موضعی براه ری که انرا قارص کویند بمرور
ایام که آب دران مواضع روان می شد و از هر جانب خاک را فرامی کرفت تا آنکه
که رودخانه کشت و آبهای ثیمره تیمره و انار دران روان می شد و از هر جانب خاک را
فرامیکرفت تا آنکاه که رودخانه کشت و جنین کویند که برابر ثیمره و برق رود جشمهٔ

بود بسیار آب بدیهی که از اکب می کفتند ٭ پیشتر این آب که بزمین قم جمع می شد

از چشمهٔ کب رود بوده یعنی از وادی کب ٭ بعد از ان کب رود را معرب کردانیدند

کفتند قم رود ٭ و همچنین احمد بن عبد الله برقی کوید که این چشمه و این موضع اسکندر

پنباشت ٭ چنین کویند که کبشها و کوسفندهاء بزرک را دست و پای محکم می بست

و سر ایشان می برید ٭ و ایشانرا با کوشت و پوست و دست و پای در منبع آن آب

می انداخت و بعد از ان بفرمود تا خاک آوردند ٭ و بر سر ایشان ریختند و بپایها

محکم کردند ٭ راوی چنین کوید که من اینموضع و چشمه را دیدم که آب از انجا بیرون

می آمد نه بسیار ٭ اهل قم از روان کردن آن آب ابا می کردند ٭ و منع می نمودند از

سبب انکه نباشد که بدان آب غرق شوند ٭ و همچنین آل سعد اشعریان که بقم غلبه

شدند از اخراج این آب منع می کردند ٭ و چنین کویند که قم را در قدیم الایام صفرا نام

نهادند و صفرا خواندند ٭ و در روزکار عجم تا انکاه که آل سعد بن ملک نزول کردند بقم

آب عزیز الوجود و کم بوده است ٭ وَدَر کِتَابِ سِیَرِ المُلُوکِ عَجَم

حس

جنین آورده اند ٭ که جون بهرام جور بجانب بلاد ارمنیّه میرفت ٭ اتّفاقا ره کذر
او بردیهی بود ازتخوم ساوه که انرا طخرود میکویند ٭ بدین دیه آتشکده بنا نهاد
وآتش در آن برافروخت وبازاری در آن بدید کرد ٭ وقم ورستاقهائی آنرا بنا نهاد
وانرا ممجان نام نهاد ٭ وبمزدجان باروکشید ٭ وابوعبدالله محمّد بن اسحق
همدانی الفقیه ٭ جنین روایت کند در کتابی که انرا کتاب بلدان نام کرده است که قم را
قمسارة بن لهراسف بنا کرده است ٭ وابوعبدالله حمزة بن حسن اصفاهانی در کتاب
اصفهان یاد کرده ست ٭ که جون عرب اشعریان بقم آمدند ٭ در جوانب قم در خیمها از موی
نزول کردند ٭ جون درین ناحیت متمکّن شدند در صحاری هفت ده خطّه ومنزل ساختند
وسراها ٭ وبناها ٭ وقصرها ٭ وعمارتها بنا نهادند ٭ وفرود آمدند ٭ وآن هفت ده ممجان
وقزدان ٭ ومالون ٭ وسکن ٭ وجلنباذان ٭ وکمیدان است ٭ که الیوم قصبه ومحلّتهائی
قم است ٭ وحصون وحصارهائی این دیها درین محال قائم وراسخ اند ٭ وعلامات و
نشان آنند ٭ جون سراهائی ایشان بدین دیهاء هفت کانه بسیار شدند ٭ وبیکدیکر

ازان

نزدیک گشتند ۰ از نامهائی این هفت دیه نام قریه کمیدان اختیار کردند ۰ و مجموع
این دیهاء هفت کانه راکمیدان نام نهادند ۰ بعد از مدتی جند درین نام اقتصار
کردند ۰ و جهار حرف از جملهٔ شش حرف کمیدان بیفکندا خشد ۰ و بردو حرف اختصار
کردند و کفتند کم ۰ پس اعراب دادند و کفتند که قم ۰ و این تخفیف و اختصار و
اقتصار در میانهٔ ایشان بسیار بوده است ۰ و عادت شده ۰ و رسم و عادت
ایشان در اسماء عجمیه بذین جاری بوده است ۰ جنانچ انار در اصل انار بار بوده است
بعد از ان اختصار کردند دروه ۰ و کفتند انار ۰ و انار اسم وادی قم بوده ۰ و بار اسم
کنارِ وادی و رهکذر آن ۰ و این رستاق را انار بار نام کردند ۰ از برای آنک
بر کنار وادی واقع شد ۰ و همچنین در اسم کرج اختصار کردند زیراکه در اصل بوهمین
کره بوده است ۰ و همچنین در ایام فرس از ابوهمین کره خوانده اند ۰ یعنی خرمنگاه
کرج و همچنین در اسم در آب اختصار کرده اند ۰ زیراکه در اصل وضع در ابجرد
بوده است همجنانچ قم در اصل کمیدان بوده است ۰ بعد از ان اختصار کردند

دبر

ومعرب کردانیدند وکفتند قم ۰ وکمیدان نام ده بوده است ۰ وایشان نام ده

ونام رستاق که کمیدان دیهٔ بوده از دیهای او یکی کردانیدند ۰ کاهی کمیدان کفته اند

ومرادشان دیهٔ کمیدان بوده است ۰ وکاهی کمیدان کفته اند ۰ ومرادشان مجموع دیهای

هفت کانه بوده است که کمیدان یکی از آنست ۰ ممجانج ازدستان اسم رستاق است

ونام دیه که قصبهٔ آن رستاقست ۰ پس سپیل وطریق انقلاب کمیدان با قم که آن

اسم قریه ورستاقست ۰ همچو طریق وسبیل انقلاب کورهٔ اردستانست ۰ وچنین

کویند که نام این ناحیت در آخر ایام مملکت فرس از ایام قباد تا بایام وزمان

یزدجرد ویران آبادان کرد کواد بود ۰ ویران یعنی خراب آبادان کرد کواد

یعنی قباد عمارت کرد وآبادان کردانید ۰ سبب آنکه چون قباد بدین ناحیت

میکذشت دران روزکار که پیش ملک هیاطله میرفت چون بدین ناحیت رسید

در غایت خرابی بود ۰ از خرابی آن پرسید کفتند که هیچ ملکی از ملوک هر ناحیت موضعی را

که اسکندر انرا خراب کرده است ۰ بعمارت وآبادانی آن رغبت نمی کند ونمی فرماید

آنرا

جون قباد بدار الملکه خود مراجعت می نمود جون بدین ناحیت رسید بفرمود تا
عمارت کردند و بدین نام نهادند و کوره اصفهانرا بدو شق کرده یکی شق جی و یکی
شق یثمره و این شق یثمره را بدین اسم نام کرده و همچنین جون عرب بدینجا آمدند
و فتح این شق بر دست رؤساء مقدمه لشکر احنف بن قیس میسر شد و احنف
بیثمره مقیم بوده عرب این کوره راهم شق یثمره نام کردند و این اسم بروی باقی
بماند تا انگاه که رشید انرا کوره گردانید پس کوره و شهر را هر دو قم نام کردند
برین دستور که ما یاد کردیم و نواحی و رساتیق که خارج از یثمره بودند مجموع داخل
یثمره گردانیدند تا غایت که دیوان خراج از فارسی با عربی کردند من رستاق
قاسان من شق درام و من شق ابروزه و ذکر نواحی که با یثمره ضم کرده بودند
مجموع یاد نمی کردند بلکه بر یکی اقتصار می کردند و مجموع را بدان نسبت میکردند
و همچنین حمزه روایت کند که این ناحیت از اصپاهان نقل و جدا کرده ام و در
قدیم الدهر استان درام خوانده اند این حکایات که ما مجموع یاد کردیم ارزبان

حمزه در اشتقاق عرب نام قم را از نام کمیدان بلاشک از اختراع حمزه است و
از خاصیتهائی او سبب آنک نام قم بانفراد و نام کمیدان بانفراد هر دو بهم در ایام
القدیم بوده و شنیده ◦ وصحیح ومعتبر ومعتمد درانک قم را اجرا قم نام نهادند آن
روایتست که برقی گوید که قم مجمع آبهائی ثیمره و انار بوده ◦ بواسطهٔ گیاه و علف
رعاة واحشام وبحرانشینان انجا نزول کردند ◦ و خیمه زدند و خانها بنا کردند ◦
و آن خانه را کومه نام کردند ◦ بعد از ان تخفیف کردند و گفتند کم ◦ بعد از ان معرب
گردانیدند و گفتند قم معتبر و درست این روایتست ◦ و در روایت شیعه در حدیثی
که من در فصل هشتم ازین باب یاد کنم آمده است که در ان شب که رسول خدا محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم را باسمان بردند ◦ ابلیس ملعونرا دید که بدین بقعه زانو
در آمده بود و مرفق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین می کرد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم اورا گفت قم یا ملعون یعنی برخیز ای ملعون بدین سبب
قم را قم نام نهادند ◦ و در روایتی آمده است که من در فصل هشتم شرح و بسط آن خواهم

کردن

کردن که قم را از آن جهت قم نام کرده اند که قائم آل محمد علیه و علیهم السلام از این شهر
مدد و معاون و مساعد خواهد بوده چنانچ بدان سبب خروج کند و ظهور فرمایدالا علم

ذکر صورت فتح ناحیت قم

راویان فتحهائی بلاد اسلام روایت کنند که بیشترین نواحی اصفاهان که ابوموسی
اشعری و امیران لشکر او فتح کردند و بگشادند بجنگ و قهر بوده و بتیغ و شمشیر
برایشان غلبه کردند و فتح آن بر وجه صلح نبوده و ابروزه بیشترین همه نواحی
اصفاهان بوده پس می نماید که فتح ناحیت قم بجنگ و محاربت نبوده باشد زیرا
که اعمال ناحیت قم با عمال آن نواحی متصل بوده و همچنین ابو علی عبد الرحمن
بن عیسی بن حماد همدانی المعروف بکاتب بکر بن عبد العزیز در کتاب خود که آنرا
کتاب همدان نام کرده است چنین یاد کرده است که من کتب اموال و غیر آن را
مطالعه کرده ام و در آنجا یافته ام که اباعبید و شافعی و مالک روایت کرده اند که مجموع
بلاد جبال فتح آن بجنگ و قهر و استیلا بوده است و هیچ کوره را از آن استثنا
کرده اند

نکرده اند و بعضی دیگر گویند که فتح ناحیت قم بر وجه صلح بوده است فامّا فتح آن
بمحاربه و جنگ مشهورتر است والله اعلم

ذکر حدود قم

از برقی روایتست که او گفت که قم چهل فرسنگ در چهل فرسنگ است زیرا که حدودها
بغایت از یکدیگر دور اند و اقطار آن متفاوت اند و از دیگر شهرها
باجوز آن گرفته اند و جمع کرده اند و برقی چنین گوید که حد اول قم از ناحیت
همدانست تا میلاذجرد که آن ساوه است و حدّ دوم از ناحیت ری تا جوسق
داود بن عمران اشعری بدو فرسنگ از دیرجص که فراپیش قم است چون حدیث
دیرجص در میان آمده شاید در بنا کردن آن آنچ روایت کرده اند گفته شود
چنین گویند که در کتاب سیر ملوک عجم مسطور است که ملک روم قومی را از عمالقه
از بقایای قوم عاد پیش کسری انوشروان فرستاد و ایشانرا جثهای بزرگ و
قامتهای بلند بود چنانچ بعضی از مردم که ایشانرا خلقی عظیم می باشد تشبیه ایشان
بقوم عاد می کنند و می گویند که مردم عادی اند چون آن طائفه عمالقه پیش

انوشروان

کذا

انوشروان آمدند ه بردست ایشان دیر جص در راه قم دیدی بنا نهاد ه وگویند که
این دیر پیشتر ازین بزمانی بعید بنا کرده اند ه والله اعلم وحدّ سیم از ناحیت
فراهانست انجا که ناحیت کرج است ه وگویند از انجا که جوسق دیزواباد است
از همدان ه وحد چهارم از ناحیت اصفاهان تا وادیٔ که میان قریهٔ درام وجرقام
ومیانه قریهٔ زاوندست والله اعلم

ذکر برج قم

که طالع آنست وطول وعرض آن از اقلیم ه برج قوم جوزاست وهفتاد وپنج درجه و یازده
دقیقه طول آنست از مغرب واز مشرق صد وپنج درجه ه ودقائق عرض آن سی وچهار
درجه وسی دقیقه ه وناحیت قم ازجملهٔ بلدان جبل است از اقلیم چهارم ه وبلاد جبل
عبارت از همدانست و ماسیدان که ان سیروانست ه ومهرجانقذق که ان صیمره است
وقم وماه البصره که آن نهاوندست ه وماه الکوفه که دینورست وقرمیسین والله اعلم

ذکر طرق قم

چنین گوید برقی که قم را شش راهست
اول راه خراسان که ان درب ری است ه دوم راه ساوه وآوه که آن راه مسجد

جامع است ه سیم راه همدان که انرا سرداب گویند ه وان هم دو این در بست ه و درب عبدویه بر مله ه و درب چهارم راه عراقست ه وان درب بریدست که آنرا درب نضر بن عامر اشعری گویند ه و بدین معروفست ه و بدرب جبانه نیز معروفست ه و پنجم راه جبال قم است ه وان درب حسن بن علی بن ادم اشعری است ه و ششم راه قاسان که ان درب قاسان است معروف و مشهور بولد احوص بن سعد اشعری وقم را بغیر ازین شش درب وراه و هفت درب دیگر است ه اول درب قریه جمره ه دوم درب سهلویه بن علی که آن ایضا راه ساوه است ه سیم درب عریش ه چهارم درب مالون که از ان بقریهٔ میانرود می روند پنجم درب تلغار که ان راه سراجه است ه ششم درب قومباره هفتم درب نواباد که ازانجا بآسیائ متجه میروند پس مجموع سیزده درب باشند والله اعلم واحکم

ذکر میدانهای قم

میدان ه میدان ه میدان
یسع بن عبدالله اشعری ه حسن بن علی بن آدم اشعری ه یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری بکمیدان بنزدیک مسجد جامع

میدان ۝ میدان ۝ میدان

ابو علویه الحسن بن یحیی بن عمران ۝ ملک بن سعد بن احوص ۝ حسن بن سعد بن احوص

اشعری بکمیدان بنزدیک قصری ۝ اشعری بخارزان بنزدیک ۝ اشعری بقزدان

که مشرفست بران ومعروفست ۝ جوسقی که الیوم معروفست ۝

بدان میدان ۝ ببندار الشطرنجی ۝

میدان

ایوب بن موسی بن احوص بن سعد اشعری بقرب درب نصر ۝

ذکر قنطرهاء قم

قنطره ۝ قنطره

عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص ۝ بر در مسجد جامع وآنرا یحیی بن علی بن عبدالله بکجه

اشعری برمله واین پل از جملهٔ ۝ اشعری بنا نهاده است برابر سرائی که اورا

بناهای اوست واین پل از جمله پلهاء ۝ بوده وگویند که آن قنطره بکجه بنا نهاده است

محکم است وبغایت مشرف وعالی ۝ وبکجه ابو بکر بن عمران بن ابی بکر اشعریست

قنطره

قنطرة قنطرة

ابو علویه الحسین بن یحیی بن عمران   سهلویه وآنرا سهل بن علی بن سهل بن
اشعری والیوم منهدب وخرابست   ییبع اشعری بنا نهاده است وآن
یازده طاقست

ذکر مساجد بقم

ذکر حمامات بقم

فصل دوم

از باب اول در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر کردانیدن
آن راویان قم چنین روایت کنند که چون عرب بقم متمکن شدند و قرار گرفتند
واعقاب و اولاد ایشان بقم بسیار شدند وضیعتهای بسیار را مالک شدند و بعضی
از ضیعتهای بسیار همدان وری و اصفهان با آن جمع کردند که الیوم بدان معروف
ومشهوراند حمزة بن الیسع بن عبد الله که امیری بود از امرای عرب
قصد هرون الرشید کرد واورا از حال عرب و تمکن ایشان بقم آگاه کرد
واعلام داد و از او درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد و منبر را
در آن بنهد تا در قم نماز جمعه و عیدین باستقلال بگذارند و احتیاج نباشد ایشان را
از برای جمعه و عیدین بکورهٔ دیگر رفتن و نماز کردن برانکه هر سال آنچ واجب
و درست شود بر قم و بر ضیاعی که با آن جمع کرده باشند از اخراج بر سبیل مساحت
یا بر تقریری که دیوان ساحت خراج اصفهان بدان ناطق و روشن است بدهند

در اصل [illegible] حمزة بود

ماننده سابق

واهل قم بنسبت با هرون الرشید ازجمله مطیعان وفرمان برداران باشنده
هرون الرشید التماس حمزة بن یسع مبذول داشت و سوال اورا بنجاح مقرون
کردانید و در حیازات معروفه اورا حاکم وصاحب اختیار کردانید وکزی را
بدو داد که آنرا ذراع رشیدیّه میخوانند وآن کز درازترین وبزرکترین کزها ء
دنیا بود وحمزه را کفت این ذراع بستان ودر زیر بغل نه وآن قدر که توانی دست
خود را بکش تا آن مقدار که سر انکشت تو بدان رسد از حساب ذراع کیر حمزه کز را
بپستد ومحکم بزیر بغل خود باز کوفت تا غایت که بعضی از کز در زیر بغل او رفت
وخون از او روان شده اورا کفتند این چه بود که تو با خود کردی کفت من صلاح
قوم خود وآسائی ایشان میخواستم والله اعلم بعد ازان هرون الرشید حسن بن تحتاخ
طالقانی را با حمزه ضم کرد بر خراج ومساحت و این معنی اتّفاق افتاد در سنهٔ تسع و
ثمانین ومائه هجریّه وموافقه با سنه اربع وخمسین از هالک شدن یزدجرد و
این تواریخ خاصه بقم مستعمله بوده است وحساب دیوان وآجال ایشان بدان

۱۰۵۵ه

بوده است در معاملات مثل بیع و شری وغیر آن از عقود معاملات ه و در دیگر
شهرها این تواریخ را رعایت نکرده اند ه پس حمزه بقم معاودت نمود با عامل
و مجموع ضیاع را مساحت کرد ه و خراج آن مقرر گردانید ه و بعضی دیگر گویند که
ضیاع عمارا نپیمود ه بلکه خراج آن چنانچ پیشتر از ان مقرر بوده در دستور اصفاهان
از خراج این ناحیت بر آن قرار بگذاشت ه و خراج سائر ایجارات بمساحت یا
بمقاطعه با آن اضافت کرد ه و بتحقیق که گفته اند که حمزه قطعاً و اصلاً مساحت نکرد
نه اصل قم را و نه ضیاعاتی که از اصفاهان با آن ضم و جمع کرده بودند ه و از ایجارات
نام نهاده ه و این روایت نزدیکست و دور از کار نیست ه زیرا که پسر او الیسع بن حمزه
بعد از و در مساحت قم شروع کرد ه چنانچ در موضع خود در باب مساحات ذکر آن بیاید
چه اگر حمزه قم را مساحت کرده بودی ه پسر او بعد از و مساحت نکردی ه و ابو علی کاتب
در کتاب همدان حکایت میکند ه از ابی جعفر محمد بن عبدوس ه که او گفت ه ذراعی که
اهل همدان بدان مساحت میکردند پیش از روزگار مامون آنرا ذراع سابوری

میگفتند

میکفتند و آن ذراع عبارت از دوازده قبضه بوده و مثال آن برستون مسجد
اعظم بقلم منقش کرده اند و نشان و نمودار آن تا الیوم باقیست تا بذ بیجا
حکایت ابو علی است پس این کز که مثال آن مصور است در مسجد سهل بن الیسع
بن عبد الله بمیدان الیسع آن کزی است که حمزة بن الیسع از نزدیک هرون
الرشید آورده و آن ذراع در اصح بقلم برشیدیه معروف و مشهور است و بهدان لسابوریه
و همچنین ابو علی در کتاب همدان حکایت میکنده از ابی جعفر محمد بن عبدوس که او کفت که
ذراعی که عبد الله خرداذبه بدان مساحت کرد آن نه قبضه و دو انکشت بود چنانچ
میان آن ذراع و ذراع سابوریه تفاوت و نقصان بربع و ثلث و عشر باشد و آن
ذراع که بهدان بوده است و در دیوان آن هشت قبضه و دو انکشت بوده است
و محمد بن الحسن از آن کز هیچ بنتزید و کم نکرده الا یک انکشت و حمزة بن الحسن
در کتاب اصفاهان روایت میکنده که چون سنة تسع و ثمانین و مائیه در آمد والی و حاکم
اصفاهان عبد الله بن کوشید بود پس رشید نامه نوشت و پیغام فرستاد بعبد الله

کذا

بن کوشید در طلب کردن بقایائی سالهائی گذشته ، از خراج قم و بقایا باصلاح

ایشان موایند گفته اند ، پس چون نامه و پیغام رشید بعبد الله رسید ، نامه نوشت

بپرادر خود عاصم که از قبل او بقم والی بوده و اورا از آن آگاهی داد و بدان فرمود

چون عاصم بر آن وقوف یافت بقایا و کسور اموال از اهل قم طلب داشت و با ایشان

عنف و درشتی نمود ، اهل قم در دار الخراج بر وجمع آمدند و اورا بکشتند ، و در مدت پنجاه

و یکسال هر سال بقیه از مال قم بر اهل قم مانده بود ابتدائی آن از ظهور دولت

خلفای بنی عباس تا سال صد و هشتاد و یک چون سال صد و هشتاد و چهارم در آمد

رشید از رقه مدینة السلم که آن بغدادست حکم فرموده و اشارت کرد بپستدن

بقایائی پنجاه و یکسال گذشته ، و اباصالح یحیی بن عبد الرحمن کاتب را والی دیوان

خراج گردانیده و بقایا بر تمامی ممالک خود حوالت فرموده ، و همچنین عبد الله بن

کذا

هیثم بن بسام روندی را امر کرد در طلب کردن اموال و استخراج کردن ، پس

خلقی عظیم بدین سبب تلف و هلاک شدند ، از مسلمانان و عمال و کتاب و مردم را

ازین راه

ازین رهگذر داهیهٔ و مصیبتی عظیم برسیده تا غایت که رشید مجموع عمال و کتاب و
حکام را خائن کردانید و بسیاری را بکشت و بجود مباشر طلب بقایا و کسور کشت
تا غایت که قوتهائی ایشان و سائر اطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهار پایان برید
که از زبان اهل قم اسبان یام کویند بعوض مال ایشان بستده و تا غایت که نکذاشت
که هیچ طائفه از صادر و وارد ببغداد کذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید و مجموع
اموال از مردم هر مملکتی بستد و جمع کرده تا غایتی که ایشانرا هیچ نماند و این سال را
سال موانید نام نهادند یعنی سال بقایا پس بقایائی همه شهرها مستخلص کردانیدند
و محصل کردانیدند مکر بقایائی اصفاهان که دران تاخیر افتاد بسبب اهل قم که در ادای آن
تمرد و سرکشی میکردند و از ادائی بقایا امتناع می نمودند و عمال را می کشتند
یکی را بعد از ان دیکری تا انکاه که عبد الله بن کوشید از قبل رشید والی شد و هر روز
ط: فبح
از جانب رشید بذو فتح می آمد و پیغام می آورد و در تدقیق کردن در ستدن بقایاء
سالهاء کذشته و عبد الله بسبب بلدیّه و همشهری با قوم و مردم قم مدارا می کرد

دیار قم

وطریقهٔ محبت و مودت که میانه ایشان بود می سپرده و رعایت
حقوق قدیمه می نموده تا انکاه که بواسطهٔ کثرت فیوج و بسیاری رسل که از
رشید بدو آمد ند حجت برو لازم شده و عبد الله در طلب بقایا هیچ چاره ندید پس
او را ضرورت شد طلب کردن بقایا از یشان و دران کوشش نمودن ٭ چون قصه
بدین انجامید مردم قم برادر عبد الله را بکشتند و در ضیاع و دیهای خود متفرق
شدند و پنهان کشتند ٭ و عبد الله بن کوشید بدین سبب معزول شد ٭ و حسن بن
تحتاخ را بعوض او بقم فرستادند ٭ چون عبد الله از قم بحضرت رشید رسید یکهزار
هزار درهم از خاصهٔ مال خود برشید بخشید ٭ و ازو درخواه کرد که قم را از اصفاهان
جدا کرداند ٭ و هر یکی را علی حدّه مالی معیّن باشد ٭ رشید قبول نکرد ٭ و بمنع آن
فرموده ٭ و کفت من هرکز عملی را قسمت نکنم ٭ و شهری همچو شهر اصفاهان جدا نکنم از
ضیاعات و توابع آن ٭ عبد الله بجواب کفت که اهل اصفاهان بسبب اهل قم در بلا اند
و بغایت در زحمت اند ٭ و آوازه کذر ایشان بدیشان چندین خرابی واقع می شود

زیراکه

او و میانه

زیرا که اهل قم درویش حال اند ۰ و بوقت ادراک ارتفاع غلات برمیدارند و از ادا
و از ادای خراج تقاعد می نمایند و تکاسل و تهاون میکنند ۰ و چون عامل بدیشان
می فرستد در راهها و جوانب قم متفرق می شوند ۰ و قصد قافلها میکنند ۰ و با ایشان
جمع می شوند ۰ پس لاجرم عامل بقایائی که بر ایشان مانده است بر ملاک و اربابان
اهل اصفاهان قسمت میکند ۰ تا غایت که عجز اهل قم اصلی شده ۰ و مال معین گشته بر
اهل اصفاهان ۰ چون رشید این بشنید بفرمود تا قم را از اصفاهان جدا کنند و
و خراج اشاعره از جملهٔ خراج شهر وضع کرد ۰ و مبلغ خراج شهر سه هزار هزار و پانصد
هزار درهم بوده است ۰ پس خراج اصفاهان و کرج بعد از جدا کردن قم از اصفاهان
چنانچه اول مقرر شد بر دوازده هزار هزار درهم و کسری ۰ تا بدینجا قصه و حکایت
حمزه بود ۰ و نصه و روایت درین معنی این بود ۰ و آنچه اهل قم روایت کردند از حمزه
در جدا کردن قم از اصفاهان ۰ چنانچه در اول فصل ذکر کرده شد ۰ نزدیک آن می شود
که حمزه بن الیسع و عبدالله هر دو در یک وقت قصد حضرت کرده باشند والله اعلم

فصل سیم

فصل سیم

از باب اول در ذکر آنچ داخل قم است ٭ وخطهٔ آن از ضیاعها ٭ و مواضع و نامهاء دیهاء آن ٭ وذکر باروئی که گرد بر گرد قم کشیده اند کهنه و نو ٭ روایت کنند اهل قم که یزدانفاذار صاحب ناحیت ابرشتجان ٭ جون عرب اشعریان بقم نزول کردند ٭ ایشانرا در قریه ممجان فرود آورد ٭ عبد الله بن سعد را در سرآئ مردی که نام او ذاذخره بود فرود آورده ٭ واحوص که براذر او بود در سرآئ مردی ٭ که نام او خرښداد بوده ٭ پس از انک از سرآئ هر دو براذر عبد الله واحوص درین هر دو سرآئ آنچ همهٔ مردم بدان محتاج شوند از اوانی ورخوت وطرح وفرش وآلات وغیر آن معد ومحصل کردانیده بود ومرتب داشته ٭ بعضی از اهل قم روایت کنند که جون عرب اشعریان بقم آمدند خیمها بزدند وفرود آمدند ٭ جون متمکن شدند وقرار کرفتند وبسیار شدند در صحاری در شش دیه سراها ومقامها ساختند ٭ و منزل کرفتند وبار وبنه بدان نقل کردند وآن شش دیه ٭ ممجان ومالون وقزدان ویکن

وجمه وکلیدان ٥ وآنچ حمزهٔ اصفاهانی در کتاب خود آورده است ٥ که در مفت دیه
مقام ساختند غلط کذا وسهوست ٥ زیرا که جلنباذان و ممجان نام دیهٔ واحده است
هردو عبارت از یک دیه اند ٥ وآنرا این دو نام است ٥ وجلنباذان چنانچه کذا
مشاهده میرود موضع حصن است که در پل میکویند ٥ و ممجان موضع دیه است
که آنرا باب شهرستان میکویند که آن شهرست و فارقین که کرد بر کرد آن بوده
آل سعد آنرا بنا شتند ٥ و در آن وقت که بقم نزول کردند ٥ و بعضی از اثر آن باقی است
آنجا که در سرای ابی علی بن عبدیل است ٥ وانجا که میدان الیسع است وآنجا که فارقین
سور اناباد است ٥ وانجا که باب جهار طاق است ٥ وآنجا که باب علی بن فرج است
این قدر است که حمل توان کرد ٥ وکمان توان برد که سورناباد دیهٔ یا محلتی بوده است
بانفراد ٥ علی الجمله درین خلاف کرده اند که جلنباذان و ممجان و سورناباد یک بقعه بوده
و یک ضیعهٔ جامعه که آنرا بذین اسامی معزده نام کرده اند ٥ خدا بدین عالم تراست مع منذا
فارقین سورناباد اثر آن باقیست ٥ آنجا که سرای ملک بن علی حاجبست و بن کمان می برم

کرمجان

که مجّان اسم رستاقی است که جامع ضیاعی است که بدین ناحیت اند ۰ تا غایت که من
خوانده ام در قبالهٔ نو و کهنه ۰ که مجّان از ناحیت ابور است ۰ پس در خاطر من آمد که ابورا
در وقتی جامع ضیاع این ناحیت بوده است ۰ اما دیگر مواضع و محلّات ازین دیهای
هفت کانه ۰ وسون ۰ جعفرآباد ۰ لاسود ۰ ساروا ۰ و بدین محلّات چندین کوچه ۰ و
مواضع است و هریکی را نامی بوده بانفراد ۰ القصّه ۰ مجموع این اراضی
این دیهای شش کانه است ۰ و پس از جمله مواضع این دیهای شش کانه و محلّات
و جوانب آن سروز است ۰ و آنرا بدان سبب سروز نام نهادند که دران هنگام که
قسمت آب آنجا کرده اند گفته اند بزبان عرب راس اللوز ۰ یعنی سر وز ۰ و وز چوبی است
که بدان قسمت آب می کنند ۰ و آنرا نصب کرده اند از برای قسمت بعضی از
دیهها از آب دیگر از مواضع سرا و ذارست ۰ یعنی بزبان عرب
راس الوذارق ۰ و بزبان عجم ۰ سروذارق و بکثرهٔ مرور ایّام قاف را ترخیم و
حذف کرده اند ۰ و این موضع در وقتی از اوقات هم مقسّم آب بوده است ۰

جمله دیگر از مواضع قم باب جوش است ه بدان سبب این مواضع را

در جوش نام نهاده اند ه که در ایّام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده اند ه

و بفارسی این موضع را کوشیه گفته اند ه پس مخفّف گردانیدند آنرا و معرّب

ساختند و گفتند باب جوش ه تا آنگاه که سعد بن مالک بن احوص نهر سعد را

در میان شهر جاری گردانید ه پس بسبب آن کوشیه باطل شد و این اسم برین موضع

بماند ه و تمامی اراضی ممجان و مالون و جلبنا دان قصبهٔ بلدهٔ قم گشتند ه تا بعضی از حجال ری

قزان و سکن و جمر و کمیدان ه و بعضی از صحاری این دیهای چهارگانه برحالت زرع بماند

و از آنوقت مساحت بپیمودند ه و در ضیاع خارجیه در کتاب دستور یاد کردند و بنوشتند

والله اعلم

بلغ قبالا

ذکر باروئی که بقم محیط بوده نو و کهنه

رواة عجم روایت کرده اند که باروی قم یزد الفاذار رئیس ناحیت ابرشتجان

بنا کرده است ه و سبب آن بود که در آن روزگار که لشکر دیلم بنهاوند و قم و غیر آن

می آمدند ۰ ودر بعضی از غزاها روی بجانب قم باز کردند ۰ و با کثرتی تمام با برشتجان
نزول کردند ۰ وبر اهل ابرشتجان تعدی وجور بی اندازه کردند ۰ تا غایت که اهل
ابرشتجان از ایشان بترسیدند ۰ وشب وروز بخدمت ایشان قیام نمودند و چند
گاو وگوسپند از بهر ایشان بکشتند ۰ وبسیاری شراب دادند ۰ اتفاقا که نظر دیلم
بر زنی از زنان آن دیه آمد ۰ وآن زن صاحب جمال بود ۰ چنانچ رئیس دیلم از حسن
او تعجب کرد ۰ ومیل خاطر بدو کرد و متعرض او شد ۰ یزد انفاذار ازین معنی
عار وعیب وننگ داشت ۰ ودر میانهٔ قوم خود برفت ۰ وایشانرا ازین حرکت
اعلام داد وسرزنش وعیب کرد ایشانرا بفعل دیلمی ۰ پس قوم یزد انفاذار
پیش او جمع آمدند ۰ وگفتند که ما مطیع ومنقادیم بهرچه تو مصلحت بینی یزد انفاذار
قوم دیلم را آن قدر مهلت داد تا مست شدند ۰ بعد از ان او با قوم وتبع در منازل
ایشان افتاد وهمه را بکشتند ۰ مگر رئیس ایشانرا که با طائفهٔ از دیلم بگریخت وبجانب
شهر خود متوجه شد ۰ پس یزد انفاذار قوم وحشر خود را گفت این حرکت که ما کردیم

با دیلم حرکتی است که از بیم و خوف آن خواب نمی توان کرد ○ و از ایشان غافل نمی
توان نشست ○ من درین باب فکری کرده ام و رآئی اندیشیده ام که ما از بطش ایشان
بسبب آن اعتراض توانیم کرد ○ و از دشمن ایمن توان بودن ○ و قوم یزدانفاذار گفتند
راه ما پی رو در راه نیست بفرمای تا چه مصلحت دیده و چه فکر اندیشیده ○ گفت مصلحت آن
می بینیم که ما دیواری عالی گرد این دیهها که ما بتمامی دران فرود آمده ایم بکشیم و منظرها
نزدیک بیکدیگر در اندرون دیوار بنا نهیم ○ و دیدبانان بر آن بنشانیم ○ تا چون دیلم
بجانب ما حرکت کنند ○ ما از ایشان بر خبر باشیم ○ و ایشان ظفر نیابند و بر ما متفرق
نشوند ○ قوم یزدانفاذار سخن او را محافظت کردند ○ و بجان و مال مساعدت نمودند
و آن قدر مال که دیوار و مناظر بدان بنا توانست کرد بذل کردند ○ و معد گردانیدند ○
پس یزدانفاذار دیواری که از جانب ابرشتجان بود ببنائی آن قیام نمود ○ و از
جانب جمکران اسفربد بن جلین بنا نهاد ○ و پسر او صفین میان ابرشتجان و جمکران
ایضاً دیوار کشید چنانچ از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند ○ چنین گویند که دیلم

بچیزی

چندین بار مراغبه کردند شب و پنداز داشتند فرصت نیافتند ○ و بعضی دیگر گویند

که یزدانفاذار قوم خودرا جمع کرد ○ و هزار مرد ازیشان که مؤدّی خراج بودند برشمرد

و تعیین کرد که هریک مرد ازیشان هزار درهم جمع کند و معد سازد ○ و این دراهم را مجموع

در بیت المال بنهند ○ و هر مردی ازیشان مردی جنگی شجاع دلیر را بآن مال ضم کند تا چون

دشمن روی بدیشان آرد دفع آن بکنند ○ و اگر سلطان وقت بریشان حمله آرد بدان هزار

هزار درهم ولشکر او را باز گردانند ○ قوم یزدانفاذار بهرچه فرمود چنان کردند چون سالی

بریشان بگذشت ○ و یزدانفاذار ازان جهت که خائف بود ایمن گشت بنا کردن این

دیوار مصلحت دید ○ پس ازین دیوار آن یکنیمه که فراپیش ارشتجان بود یزدانفاذار بنا

کرد ○ و اسفید آن یکنیمه که فراپیش جمکران بود بنا نهاد ○ چنانچ میان ایشان موضعی نماند بلکه

بنآء دیوار بیکدیگر رسانیدند ○ و این دیوار بسرفت و جبل و کشویه و اسفراباد متصل

شد ○ پس ازان چون عرب بقم نزول کردند ○ و انرا مالک و متصرف شدند و ابنیه بسیار

بقم بنا نهادند ○ و باروی بران بگردانیدند ○ و این باروی از باغ دولت بکشیدند

ارکاز

بر کنار رودخانه تا درب نصر چنانچ رودخانه در میان ان جاری بوده و از درب نصر بکشیدند
تا درب حسن بن علی از یکجانب رودخانه یعنی که رودخانه بر یک طرف افتاده بوده
و از انجا بکشیدند تا درب قرزان و سعداباد و جمر تا آنگاه که بباغ دولت متصل گردانیدند
و رودخانه بر طرف آن افتاده بوده یعنی باروی بر کنار آن بنا نهاده بودند و همچنین بر
ظاهر کمیدان فراپیش صحاری مزدجان و غیر آن باروی حصین محکم بکشیده پس چون علی
ابن هاشم در خلافت مامون با لشکر بقم فرود آمد در سنه عشر و مائتین هجریه آن باروی را
پیر آن کرد و خراب کردانید اهل قم بعد از آن دیگر باره بنا نهادند و مرمت نمودند و چون
علی بن عیسی طلحی با لشکری تمام در سنه سبع عشر و مائتین قصد ایشان کرد اهل قم در احکام آن
باروی بکوشیدند و محکم کردانیدند و همچنین قائم بود تا آنگاه که مفلح ترکی بر مقدمهٔ موسی
ابن بغا در خلافت معتز بدر قم فرود آمد در سنه اربع و خمسین و مائتین و باروی شهر را
خراب کرده دیگر باره اهل قم آنرا اعاده کردند و بنا نهادند پس از ان چون اذکوتکین
ابن ساتکین ترکی با کاتب خود ابو الحسن بن احمد بن الحسن المادرای در خلافت معتز بقم فرود

آمد در سنه احدی وتسعین ومائتین باروئ قم رابکلی خراب کردانید جنانج اثر آن را
نگذاشت ٥ پس از ان اهل قم دیگر باره آنرا اعاده کردند وبنا نهادند ٥ مضی هذا ٥
جنین گویند ٥ بعضی از رواة عجم کو وجوه واشراف آل سعد را برکنار رودخانهٔ قم
سراها وکوشکها بودند که بجهت نزهت وتفرج وترفیه خاطر دران می نشستند ٥ و
برودخانه وبساتین در فصل ربیع مشرف میکشتند ٥ ودر آن نظر می کردند جون رودخانه
در ولایه عباس بن عمرو غنوی در سنه اثنتین وتسعین ومائتین هجریه جاری وروان شد
سیلی عظیم برسید وان سراها وکوشکها مجموع باسرآئ محمد بن الیسع بن حمزه که الیوم
معروفست بسرآئ حمولی الآبی خراب شدند ٥ وایشان را در شهر مثل آن سراها وکوشکها
بودند ودر آن ساکن می گشتند ٥ یکی از دو طرف وادی از جانب شهر سرای وبستان ولد
دولت ٥ وجوسق وسرآئ سهل بن علی بن سهل ٥ وجوسق محمد بن سهل بود در درب ومحلت
ولد حمزة بن الیسع ٥ وبسیاری از سراها ومنظرها ازین سرای تا قنطرهٔ بکجه آنجا که مسجد
جامع است بودند ٥ وپس از ان جوسق بن عبدویه بن عامر ٥ وسراها وکوشکها وبساتین از

کرّ

کوشک عبدویه تا انجا که حد قهیان ودرب نضراست ۝ وبران طرف که فراپیش کمیدان است
کوشکی وبستانی که معروفند بداود حمال بودند مقابل قنطرهٔ سهلویه ۝ وسراها وکوشکها از انجا
وازدرب جابر تا برابر قنطرهٔ بکجه بسیاری بوده انده ۝ وارباباان وخداوندان آنرا یاد
نکرده انده پس ازان سرآی یحیی بن علی جد ابی سهل بن ابی طاهر بود مقابل این پل یعنی
پل بکجه ۝ وسراها وبستانها وکوشکهائی دیگر تا کوشک وبستان حماد بن نضره ۝ وجوسق آل طلحه
برمله ۝ وسراها وبستانها وکوشکهائی دیگر که خداوندان آنرانمی شناسند ونمیدانند ۝ و
بیشترین آن مندرس ومنهدم شده اند تا آنجا که سرباغ است ۝ وآنجانیز جوسق مزاحم است
وکوشکها ومنظرهائی دیگره ۝ وبرنهر طبشقوران آنجا که درب حسن بن علی است برباغات
بذین کوشکها ومنظرها که بابی الهیجا وابن الطبری ۝ وحسن بن علی وبرادراو منسوبند عالی
وولد ابی خالد که منسوبند بابنین ۝ وولد آدم بن عبد الله مشهور ومعروف بوده ۝ و انجا
منازل بسیار بوده اند که مردم در آن فرود آمده انده ۝ پس ازان خراب شده اند وباغات
برآن ساخته والله اعلم بالصواب فصــــــــــل چهارم

از باب اول در یاد کردن اول مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر در آن نصب کردند تا آنگاه
که مسجد جامع بقم بنا نهادند ٭ و منبر از ان بمسجد جامع نقل کردند ٭ و در یاد کردن سرایهای
خراج و دار الضرب ٭ و سرایهای حاکمان و زندانها که بقم بوده اند ٭ و غیره

ذکر مسجد جامع و منبر بقم

چنین گویند که چون عبد الله بن سعد اشعری بقم فرود آمد در قم بغایت زاهد و
عابد بوده ٭ و راغب آن بود که بقزوین رود ٭ زیرا که نمیخواست که نماز در سرایهاء
مجوس بگذارد ٭ و همه روز حدیث میکرد و سخن میگفت که من از اینجا رحلت میکنم ٭
پس برادرش احوص او را گفت که این مکان هم ثغری است که دیلم بدان متوجه می شوند
و زحمت میدهند در هر سالی ٭ اگر غرض ترا آنست که بثغر قزوین روی تا دفع کفار
و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی ٭ اینجا نیز دیلم می آیند ٭ پس اینجا مقام کن تا
من از برای تو مسجدی بنا نهم تا تو در ان نماز بگذاری ٭ پس از ان احوص از برای برادرش
عبد الله مسجد عتیق بدر پل بنا نهاد ٭ و پیشتر از ان موضع آتشکده بود او را خراب کرده

و بجای

وبرجای آن مسجد بنا نهاده وگردبرگرد آن رواقها بکردانیده ویکدر از ان مسجد بر

بستان سرای برادر خود عبد الله کشاده وعبد الله مدت حیوة خود دران مسجد نماز می کزارد

وجون عبد الله وفات یافت آن بستان وسرای را از مسجد جدا کردند وکویند که آن

سرا معروف ومشهور بود بمردی که اورا اشخین لقب نهاده بودند بعد از ان جون حمزة

بن الیسع اشعری قم را کوره کردانید بانفراد واز اصفاهان جدا کرد ومنبر درین مسجد

بنهاد در سنه تسع وثمانین ومایه هجریه وحمزة اصفاهانی در کتاب خود آورده است

که جون قم را کوره کردند تا مدت شش سال دیکر بقم منبر نبود جون سال خمس و

تسعین ومایه درآمد وامین علی بن عیسی بن ماهان را در لشکر بسیار بفرستاد بجنک

مامون واورا بری وقم واصفاهان ونهاوند وهمدان والی کردانید وحمزه منبر

در مسجد دیزپل بنهاد واین مسجد غیر جامع بود واین منبر دران بماند تا بایام خلافت معتمد

پس از ان ابو الصدیم حسین بن علی آدم بن عبد الله در سنه خمس وستین ومایتین هجریه

مسجد جامع بر بیرون شهر بنا نهاد ومنبر از مسجد دیزپل بدان نقل کرد تا اینجا حکایت

حمزه

حمزه بوده و روایتست از حسن بن محمّد که او گفت که این مسجد که بر خارج شهرست ابو
الصّدیم از ابنا کرده است ه بل که مسجد جامع که میان قم وکمیدانست در میان دو
موضع که عرب بدان فرود آمده بودند ه زیرا که منازل عرب بعضی در شهر بودند
و بعضی بکمیدان ابو الصّدیم آنرا بنا نهاده است ه و منارهٔ آن در وقت عامل شدن
یحیی بن اسحق و امیر شدن دکا بنا نهاده اند ه روز یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان
گذشته ه سنه احدی وتسعین ومائه ه ومن یافتم در بعضی از تواریخ که مفلح ترکی که امیر قم بود
منبر در مسجد جامع بقم بنهاد در سنه ستین ومائتین ه واین روایت بخلاف آن روایتست
مگر منبر را مفلح ترکی نو کردانیده ه فاما نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای حال نبوده الا
در وقت مذکوره ه و گویند که مسجدی که معروفست بسعدابادی در بازار قم نماز جمعه برسم
کذا بالزای
مسجد جامع مدتی در آن میگزاردند و هم گویند که اول مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند
پیش از آمدن عرب بدین ناحیت مسجد قریه جمکران بود ه و مردی از اهل اسلام نام او
خطّاب بن اسدی که بدین ناحیت افتاده بوده آنرا بنا کرده بود و در آن تنها نماز

کرنا

می کزارد ٥ وجون مختار بن ابی عبید ثقفی بکوفه خروج کرد ٥ وطلب قصاص خون حسین

ابن علی علیهما السّلم می نمود ٥ کشندکان حسین علی ازو بکریختند ٥ ودر میان ایشان بنی

اسد بودند از قوم غاضریّه ٥ وبدینجانب افتادند بنزدیک این مرد ٥ وپیش او اقامت

از جملهٔ

کردند وبودند ٥ پس جون حجّاج بن یوسف بر عراقین والی شد ٥ سعید بن جبیر که

بصره و کوفه

موالیٔ بنی اسد بود ٥ از حجّاج بکریخت وقصد این ناحیت کرد ٥ وبواسطهٔ محبّتی که اورا

با بنی اسد بود ٥ بنزدیک این طائفه اسدیّه که بمجکر ان بودند نزول کرد ٥ وشش ماه

اینجا بماند ٥ وجون خبر او بامیر قاسان واصفاهان رسید ٥ وبدانست که او از حجّاج

کریخته است ٥ وحجّاج طالب اوست اورا بکرفت وبنزدیک حجّاج فرستاد ٥ وحجّاج

اورا بکشت ٥ وکویند که سعید از قم بناحیت آذربیجان رفت ٥ واز انجا بمکه باز کردید

وپناه بمکه برد ٥ پس اورا بکرفتند وبحجّاج فرستادند ٥ تا حجّاج اورا بکشت ٥

ذکر دار الضرب

وسرا ماء وایاب وحاکمان وزنان اینها بشهر قم

دار الحکم

ان حجره را از ان سرای جدا کردند ۰ و در او با این کوچه و درب گشودند ۰ و حکایت کنند که
ضرابان که در قم بودند ۰ اصل ایشان از اصفاهان بوده است ۰ و این عمل ضرب در میانه
ایشان موروثی بوده ۰ و از اکابر با صاغری رسیده ۰ و آنچ از ان حاصل می شد بر یکدیگر
قسمت میکردند ۰ و از ضرابان شهر هیچکس با ایشان درین شغل و حاصل شریک نبود
و هر فرزند که از ایشان در وجود می آمد او را از نصیب ولاده نصیبی نبوده است از
منافع دار الضرب و این رسم در میان ایشان جاری و مستعمل بوده و مست ۰ و بعضی از
مشایخ خبر کردند مرا ۰ و روایت کردند ۰ از محمد بن احمد صیرفی معروف به لالکی او در وقت
صرافی بقم دیناری را دید که بقم زده بودند بنام معتز ۰ و حال انکه دار الضرب بقم نبوده است
الا در وقت امیر کردانیدن ۰ رکن الدوله ابی علی بن حسن بن بویه الدیلمی را ۰ و در ایام عامل
شدن ابی القسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب در سنه اثنتی و خمسین و ثلثمائه هجریه و این
روایت مستبعد است ۰ و بعضی دیگر گویند که در ایام القدیم بقم دار الضرب بوده است ۰
فاما این روایت بصحت نپیوسته است منازل و مقام حاکمان و والیان قم در ابتدای تکوین

قم از

جانب قم از ناحیت کمیدان بوده است ٥ زیرا که عرب بقریهٔ ابرشتجان بودند منع می کردند
ولاة و حکام را که در میانهٔ شهر فرود آیند ٥ پس ولاة در ابتدائی تکویر قم بدین سبب
در ناحیت جانب کمیدان فرود می آمدند ٥ در سرآئی که معروفست بولد یزد انفاذار
و پس ازان بمزدجان در سرآئی که معروفست بشاهجان ٥ پس ازان بکمیدان در سرآئی
که معروفست بشعیب بن عبد الله اشعری ٥ و از جائی دیگر که فراپیش ناحیت جمکرانست
در سرآئی که معروفست قدیماً بسرائی مؤبدان ٥ پس ازان بقریه ویدستان و رواتیست
که بعضی از ولاة قم ببراوستان نزول کردند ٥ پس ازان در شهر آمدند و منازل ایشان
سرآهائی فرزندان حمزهٔ بن الیسع بن عبد الله اشعری بود از سرآئی ابی ورقا و سرآئی
طاهر بن ابی طاهر ٥ و سرآئی علویهٔ بن حسن خزج ٥ و سرآئی ابی القاسم بن ابی الصّیم
و سرآئی حسن بن علی بن آدم ٥ و سرآئی محمد بن احمد بن علی بن آدم ملقب بهنجیل
و سرآئی عبد الله بن آدم که الیوم معروفست بمحمد بن حسن قمی کاتب ملقب بنزمرویه
و سرآئی سهل بن علی بن سهل ٥ و کوشک او بر کنار رودخانه ٥ و کوشک مزاحم بر سر

باغات

باغات و جوسق طلحی که انجاست مضی منذا ه اول محبس و زندانی که
بقم بوده است حجرهٔ بوده از سرای یزد که آن دیوان بوده ه در آن گشاده کردند
با کوچهٔ که نزدیکست بدر درب اللجامین ه پس از آن آنرا باطل گردانیدند و هم آنجا
که سرایهای ولاة و حکام بودند زندان کردند ه و هر جای که ولاة فرود می آمدند
بقرب ایشان زندان خانه پیدا می کردند ه و از بعضی مشایخ که بقم بودند
بمن رسید که عرب که بقم بودند ه ولاة را منع می کردند که در شهر نزول کنند تا بناشند که با
ایشان اختلاط کنند و بر نفع و ضر ایشان واقف شوند ه و اموال ایشان مشاهده
کنند و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشانرا ببینند ه و همچنین حیوانات و مرغان
شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیر آن ببینند ه و بر حال ایشان واقف و مطلع کردند
و همچنین بعضی از مشایخ روایت کنند از بعضی ولاة قم که گفتند که ما مدت چندین
سال بقم والی و عامل بودیم ه ما هیچ زنی از زنان عرب بندیدیم و نظر ما بر هیچ زنی نیامد

فصل پنجم

ازبار اول

از باب اول در ذکر کاریزها ٥ وجویها و رودخانها ٥ و آسیاها که بقم بوده اند ٥ و ذکر
مقاسمت آبهائ آن ٥ و عدد مستقهائ آن ٥ روایت کرده اند اهل قم که در ایام عجم
بقم کاریزها بسیار بوده اند ٥ و خراب شده اند ٥ و فرود آمده ٥ و آثار آن ناپدید
شده ٥ چون عرب بقم آمدند ٥ زیاده بر بیست کاریز آب بقم بیرون آوردند و
روان گردانیدند ٥ و آنها این اند که ذکر خواهد رفت

کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز
عبدالله بن سعد ٥ عبدالله بن سعد ٥ سعد بن مالک ٥ عمران و الیسع ابنی
اشعری خوشاب ٥ شوراب ٥ ابن احوص ٥ عبدالله اشعری

کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز
عبدالرحمن و محمد ابنی ٥ ابی بکر بن عبدالله ٥ ملک بن سعد بن ٥ اسحق بن سعد
عبدالله بن سعد ٥ ابن سعد ٥ ملک بن احوص ٥ و علی بن آدم

کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز
مرزبان بن عمران بن ٥ محمد بن عیسی بن عبدالله ٥ موسی بن یعقوب ٥ آدم و محمد ابنی علی
عبدالله بن سعد ٥ ابن سعد و سعد بن سعد بن عبدالله ٥ ابن عبدالله بن سعد ٥ ابن آدم الاول

کاریز

کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز
آدم و محمد ابنی علی ۰ سعد و محمد ابنی عامر ۰ موسی بن آدم ۰ اسمعیل بن عیسی بن
ابن آدم الثانی ۰ ابن سعد بن ملک احوص ۰ عبدالله و اسمعیل بن سعد

کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز
ابی غالب ۰ عطاء بن مزید سن مولیهم ۰ نعیم بن سعد بن ملک الکبیر ۰ سعد بن زیاد بن ملک الکبیر

بعض از اهل قم روایت کرده اند که آب این کاریزها در رودخانه می انداختند و بیشتر آن
بضیعتها و مزارع می بردند ۰ در جویهائی که از سر رودخانها برگرفته بودند تا آن
ضیعتها و مزارع ۰ و بعضی ازان آب در جویهای کوچک روانه گردانیده بودند تا
بقصبهٔ بلده ممجان ۰ یعنی بنفس شهر قم از برای باغات و بساتین و از برای آنکه در
زمستان در جایهائی مجمد بخنده و دیگر منافع و مصالح تا غایت که در بیشترین مواضع
و محلتها و دربهائی قم این آب بظاهر روان بوده و بعضی ازان در زیر زمین بکنکها
و کولها روان کرده بودند و از برای کارخانها و حوضهای بزرگ و جائیها که آب ازان
کنند

کشنده وانبارات یعنی برکهاه تا هرکس که میخواهد ازان جویها باغها وبستانها و
حمامات وسایر مصلحتها از عمارات وغیر آن می برد باسانی وبسهولت بی مشقتی و
زحمتی ومانعی وازان جویها انواع حیوانات آب میخورند تا ثواب آن به
ارواح صاحبش واصل می شده واین کاریزها جاری وروان بوده وآبها بر
ظاهر شهر وداخل آن میرفت چنانچ یاد کردیم تا اخر روزگار عجم پس این کاریزها
روی در نقصان نهادند وباندک روزکاری خراب شدند وقورجات آن یعنی دو
کاریزها ومستقیها که در زیر زمین کنده بودند باقی مانده بوده واثر آن ظاهر بود
پس چون احمد بن علی المرورودی بقم آمده ووالی قم شده قومشانرا بیرون آوردن
آب کاریزها بداشت ومالی بسیار بران خرج کرده وآبهای آن بگشاده و
بشهر روان کردانیده تا بمیان بازار آن آب برسیده انجا که راس المزبله می کویند
ومردم شهر از پیر آبی که انجا بود آب برمیداشتند ومیخوردند وان پیر آب تا بامروز
ظاهر است چون احمد از قم بیرون رفت دیگر باره آن آب بازایستاد ومنقطع شد

وکویند

وگویند بل که بران حیلت کردند تا آن آب کشاده نکنند و هیچکس را مقدور نمی شد
که آن آب را بیرون آرد پس آب بشهر قم مدّتی نمی یافتند و بغایت عزیز الوجود
می بود تا غایت آن مقدار آب که بنجشکی بدان سیراب شود متعذر بود و دشخوار
بدست می آمد تا آنگاه که مؤیّد الدوله رحمه الله باستعانت و مَدَد و غنایت صاحب
الجلیل کافی الکفاة ابی القسم اسمعیل بن عبّاد ایّده الله از برای ابی العبّاس احمد بن
علی شادی که عامل قم بود بپیرون آوردن آب بعضی ازین کاریزها قیام نمود و قناة آن
را بران داشت و مالی بسیار بران خرج کرد تا آنگاه که آب سه کاریز بکشاد و روان کرد
اول کاریزی که آنرا کاریز زیرك ازاد کردهٔ بعضی از عرب بقم گویند و عمارت آن
در سنه احدی وسبعین وثلثمائه هجریّه بوده و آبهاء آن بشهر روانه گردانید در جو آنها
که آنرا استحداث کرده بوده و آن آب درمیان بازار و بیشترین محلّتها و موضعها
و دربها و کوچها روان شد پس لاجرم بر متوطّنان آن شهر و مسافران از صادر و وارد
آسان شد بر گرفتن آن آب و بدین سبب همه روزه دعا و ثنائی بسیار از برای

صاحب الجلیل

صاحب الجلیل ومؤید الدوله میکفتند ۵ وایشانرا بدعائی خیر یاد می کردند واین

آب جاری بود ومنقطع نشد والله اعلم

ذکر قسمت آب این کاریزها ومنبع وچشمه گاه آن وجای ظاهر شدن آن ومستقهای آن وتفسیر کردن مستقر وناقه

از بعضی از فرزندان علی بن ابرهیم بن علی بن محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری ۵ واز محمد

بن عبیدالله بن محمد بن داود بن حکیم بن حکیم بن عیاف روایتست که ایشان کفتند که

بعضی ازین کاریزها منشأ ومنبع آن بجانب بیابانی است که معروفست بکبیر لشت از جانب

چپ رودخانهٔ قم ۵ چون از قم براه سرداب روند ومنبع او منشاء این کاریزها تا بنزدیک

دیه مطرفاباد است انجاکه حفرهٔ است که آنرا مفته دوش میکویند ۵ وآبهائی

این کاریزها بدان مختلط می شوند ۵ وبدان سبب شور شده اند ۵ ونوقت آبهاء

این کاریزها از انجاست ۵ وجاهائی ظاهر شدن آبها برودخانه متصل وملاصق است

ومجموع آن در رودخانه روان ۵ واز رودخانه بشهر وضیعتها وجویها روان می شود

پس بطر

مخفی نماند که صفحات ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۵ سطر نخستین از ۸۶ این نسخه هم برابر با ورق [illegible] از اصل میشود [illegible] ساقط بوده ولی بعدها کسی در [illegible] ورقه جداگانه نوشته بین اوراق [illegible]

پس مصب آب وکاریزهائی کسریشت (کسویشت) در رودخانه از بسیاری از وست و مصب
فرود آمدن آب کاریزهائی رباط ازحوضیست که در یمین وادی واقع است و مستقه (عبارت)
از آهنی مانند زراع (کزا) که بران علامات و نشانها میباشد که بآن قسمت آبها کنند و هر
علامتی دلیل است بر مقدار مستقه وبعضی گویند که مراد از مستقه جزویست از اجزائی
این آب و ناوقه عبارتست ازان مقدار آب که شخصی در میان آب رود و بمقدار (یک)
میان هردو پای بکشاید و آب بزیر هردو زانوی برزمین نهده وبمقدار یک گز میان
آن کشاده دارد وهر دو الیه خود را از زمین بردارد انمقدار آب که ازان فرجه بیرون
رود از ان ناوقه گویند بشرط انکه میان هردو زانوی از انجا که زانوی برزمین نهاده باشد
پست تر و فروتر نباشد ذکر قسمت آب کاریزها بدستوریکه در دیوان محمد بن علی بن
ابرهیم بن علی و محمد بن عیسی بن عبد الله است از الجمله کاریز عبد الرحمن بن عبد الله بن (سعد)
نود و پنج مستقه کاریز عمران والیسع ابی عبد الله نود و چهار مستقه ——
کاریز سعد بن مالک معروف بزرگ صد و سی و هشت مستقه و چهار دانک مستقه

کاریز

کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز

ظ: ابنی عمران ویسع (کذا) بن عبدالله ۰ مرزبان بن عمران ۰ علی بن ادم واسحق بن سعد ۰ مالک

نود وچهار مستقه ۰ هفت مستقه وچهار دانک ونیم (مستقه) ۰ پنج مستقه وچهار دانک ونیم (مستقه) ۰ صد وبیست ودو مستقه

کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز

عطاء بن مزید ۰ مالک بن سعد ۰ سعد بن مالک ۰ ابابکر بن عبدالله بن سعد

چهار مستقه وچهار دوانیق ۰ صد وبیست وسه مستقه وسه (دوانیق) ۰ صد وسی ودو مستقه وچهار دوانیق ۰ نود وسه مستقه

کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز

موسی بن یعقوب ۰ محمد بن عیسی بن عبدالله وسعد بن سعد ۰ مرزبان بن عمران ۰ اسحق بن سعد وعلی بن ادم

بیست ویک مستقه ۰ سیزده مستقه وسه دوانیق ۰ هفت مستقه وچهار دوانیق ۰ پنج مستقه وچهار دانک ونیم

کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز ۰ کاریز

سعد ومحمد پسران عامر بن سعد ۰ آدم ومحمد ابنی علی بن آدم (راول) ۰ نعیم بن سعد ۰ ابی غالب

چهار مستقه ودو دانک ۰ بیست وسه مستقه وچهار دوانیق ۰ دو مستقه وپنج دوانیق ۰ چهار دوانیق ونیم دانق

کاریــــــز ٥ کاریــــــز

آدم د محمد بن علی بن ادم الثانی ٥ موسیٰ بن آدم

جهار مستقه ودو دانک ٥ هفده مستقه

مجموع ششصد وهفتاد ویک مستقه و دانق ونصف دانک ازانجمله دانک ونیم که صد و
شصت وهفت مستقه وجهار دوانیق وجهار حبه ونیم حبه است ازبرای مردم وپانصد و
سی وسه مستقه و دانقین وحبه ونصف حبه نصیب حاصل مالک وانچه خمس ازان مباح
کرده اند بر سبیل عموم اینست ٥ کاریز اسماعیل بن عیسی واسماعیل بن
سعد بیست ویک مستقه ٥ کاریز عبدالله بن سعد العذبه ٥ وخوشاب
سی وسه مستقه و دانقی پس مجموع سایتق این دو کاریز پنجاه جهار مستقه و دانقی
از مستقه باشد ٥ ازانجمله خمسی که ده مستقه وپنج دوانیق وقف ومباح بر کافه مردم ٥ و
باقی چهل وسه مستقه و دانقین حاصل مالک واین کاریزها که ازیشان نه خمس ونه ربع
موقوف ومباح باتفاق قومشان وقضاة آن وعدلان ازقبل ولاة وحکام

وارباباان

وارباباں برسر کاریزها بوده اند سه مستقه ودانقین ازان وضع کرده اند برای جمور [کذا] مردم ظ: جمهور

وآن یازده کاریز است ٥

کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز

موسی بن یعقوبت ٥ ابی غالب ٥ نعیم ٥ آدم ومحمد بن علی بن ادم الاول

بیست ویک مستقه ٥ جهار دانک ونیم ازمستقه ٥ دو مستقه وجهار دانک مستقه ٥ بیست وپنج مستقه ویک نیمه مستقه

کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز

آدم ومحمد بن علی بن ادم الثانی ٥ ولد سعد ومحمد بن عامر ٥ موسیٰ بن آدم

جهار مستقه ٥ بیست مستقه وجهار دانک مستقه ٥ نوزده مستقه ودو دانک

مجموع هفتصد وهشت مستقه ودانک ونیم مستقه

ازآنجمله دانکی ونیم مستقه که عبارت از صد وهفتاد وهفت

مستقه ودو حبه ودانک ونیم ازحبه است دررودخانه روان کردانیدند ازبرای

کافه مردم که بباغات وبساتین ومزارع ومنافع خود به برند بی مانعی

ومنازعی

وسنازعی و باقی پانصد وسی و یک ستقه و دانگی و چهار دانگ
و نیم حبه نصیب مالکش باشد ٥ ایضاً ٥

کاریز اسمیل بن عیسی و اسمیل بن سعد بیست و یک ستقه ٥ ازان جمله
خمسی در رودخانه روان کرده اند ٥ که آن چهار ستقه و خمس ستقه است از برای کافهٔ مردم
پس نصیب مالکش سیزده ستقه و چهار خمس ستقه باشد ٥ و آن مسایق که ربعی ازان بر کافهٔ
مردم مباح نکرده اند صد و بیست و نه ستقه و چهار دانگ ستقه اند ازان جمله

کاریز ٥ کاریز ٥ کاریز
عبدالله خوشاب ٥ عبدالله شوراب ٥ سعد و زیاد
سی ستقه و چهار دانگ ستقه ٥ سی و چهار ستقه ٥ شصت و پنج ستقه

پس مجموع مسایق کاریزهاء مذکوره با ربع و خمس هشتصد و پنجاه و نه ستقه اند
الا نیم دانگ نسخهٔ دیگر که آل سعد آنرا نوشته اند ٥ و انشا کرده اند
از برای ضیعها که در برکرد قم اند ٥ و مبلغ ستقهاء آن ٥ و آنچ دانگی و نیم

ازان

ازان بر کافۀ مردم مباح کرده اند و آنچ خمسی و آنچ نه ربع و نه خمس چنانچ دستور قدیم بذان ناطق است اینست از الجمله که دانگی و نیم ازان از بهر کافۀ مردم کذاشته اند

کاریز	کاریز	کاریز
عبد الرحمن و محمد ابنی عبد الله بن سعد	عمران و یسیع ابنی عبد الله	ابی بکر بن عبد الله بن سعد
هشتاد و سه سهم و چهار دوانیق سهم	نود و چهار سهم	نود و سه سهم
کاریز	کاریز	کاریز
سعد بن مالک	ملک بن سعد	عطاء بن مزید
صد و سی و دو سهم و چهار دوانیق	صد و بیست و سه سهم و سه دوانیق	سی و چهار سهم و چهار دوانیق
کاریز	کاریز	کاریز
اسحق بن سعد و علی بن آدم	مرزبان بن عمر	محمد بن عیسی بن عبد الله و سعد بن سعد
پنج سهم و چهار دوانیق و نصف دانق	هفت سهم و چهار دوانیق و نصف دانق	سیزده سهم و سه دوانیق
کاریز	کاریز	کاریز
موسی بن یعقوب	ابی غالب	نعیم بن سعد
بیست و یک سهم	چهار دوانیق و نیم دانق	دو سهم و پنج دوانیق

کاریز

کاریز ه کاریز ه کاریز

آدم ومحمّد ابنی علی بن آدم الاوّل ه سعد ومحمّد پسران عامران بن سعد ه آدم ومحمّد ابنی علی بن آدم الثانی

بیست وسه سِتّه وچهار دوانیق ه چهار سِتّه ودو دانگ ه چهار سِتّه ودو دانگ

کاریز ه مجموع شصد وهفتاد ویک مستقه کذا

موسی بن آدم ه ودانقی ونصف دانقی است ازانجمله دانگی ونیم

صد وشصت وهفت مستقه ه وچهار دوانیق وچهار حبّه ونیم حبّه است که

ازبرای مردم ه وپانصد وسی وسه ستّه ودانقین وحبّه ونصف حبّه نصیب وحاصل

مالک وآنچ خمسی ازان مباح کرده اند برسبیل عموم اینست

کاریز ه کاریز

اسمعیل بن عیسی واسمعیل بن سعد ه عبد الله بن سعد خوشاب

بیست ویک مستقه ه سی وسه ستّه ودانقی

پس مجموع مسایتق این دو کاریز پنجاه وچهار ستّه است ودانقی است از مستقه

ازان جمله خمسی که ده مستقه وپنج دوانیق است وقف است ومباح بر کافهٔ
مردم وباقی چهل وسه مستقه ودانقین حاصل مالک وآن کاریزها که ازیشان نه خمس
ونه ربع موقوف ومباح بوده باتفاق قومشان وقنا آن وعدلان که ازقبل ولاة
وحکام وارباب برسر کاریزها بوده‌اند ٥ سه مستقه ودانقین ازان وضع کرده‌اند از
برای جمهور مردم وان دو کاریز است ٥

کاریز ٥ کاریز

عبدالله بن سعد شوراب ٥ سعد بن زیاد ٥

سی وپنج مستقه ودانقین ٥ شصت وهفت مستقه

مجموع مسایق این دو کاریز صد ودو مستقه است آنچ ازان وضع کرده‌اند
ازبرای مردم سه مستقه است ودانقین چنانچ یاد کردیم ٥ باقی نود ونه مستقه وآنچ
ازین قنوات فاضل آمده ازحساب دو مستقه وپنج دوانیق پس مجموع
هشتصد وچهل وهشت مستقه وسه دوانیق وحبه ٥ ونصفی ازحبه باشد ٥ ودیگرهم

ازباده وفاضل ازحساب پستقهاء قنوات مذکوره بیست وهشت مستقه
بیست مستقه ازان در نهر مجان ○ وچهار مستقه ازان که در حفرها وگوها ونشیبها که درمیان
زرع بوده ○ وجویهائی که بعد از آب دادن کشت آنرا کشوده اند ○ وبموضعهای دیگر
آنرا بوده برده اند ○ ویک مستقه جعفر بن داود بن عمران تصرّف کرده ویک مستقه آنرا
تا جیکه
نضر بن عامر داشته ○ وآنچ آل سعد بران وقوف نیافته وآدم بن موسی ○ وعلی بن
وعبدیل بن مالک در آن خلاف کرده اند در قسمت کردن علی بن هند ودو مستقه دیگر
پس مجموع آن مساتق مع الزیادات شش‌صد ونفتاد وشش مستقه وسه دوانیق و
حبه ونصفی باشد ○ پس معلوم شد که آب رودخانه باربع وخمس وضع که آن سه مستقه
وده دوانق بوده ○ هشتصد وپنجاه هشت مستقه وسه دوانیق اند ○

ذکر
صورت آب رودخانها وکیفیت منبع ومنشاء آن بقم

روایت کرده اند بعضی از مردمان قم که آب این رودخانه که میان قم وکمیدان جاری است

ومعبّ ورفتن آن با قمرود است ه اصل این از ناحیت یثمره است که زمینی و

موضعی که بنزدیک قریهٔ اسفیده است از ناحیت یثمرهٔ کبری ه وگویند که انجا کوهی است

که انرا خوانند از جهت آن کوه وطرف آن راجانان خوانند آب ازان بیرون

می آیده وازانجا بقم وهرگاه که آب رودخانهٔ قم زیاده براحتیاج ضیعتهاء حوالیٔ قم

بودی آن زیادرا بقم روان کردندی ه پس آن آب بقمرود بموضعی که آنرا صحرای سینه خوانند

فرو میرفت ونابدید می شده وبعضی روایت کرده اند هم از مردم قم که آن آب که

ازان وبدان احتیاج نداشتند از رودخانهاء قمرود وقارص وسناباد میرفت تا بیابانی

که بنزدیک دیرکج است که آن موضع را خوانند وآنجا سوراخی بزرگست

که آن آب درانجا می رود ه ونمیدانند که ازانجا بکجا می رود وآب رودخانهٔ قم تشنیز

وشهور سال جاری بوده است ه ودر بعضی از اوقات منقطع وبریده شده ه مگر آن

قدر آب که در جویها می بستند ه وبضیعتهائی که نزدیک شهر بود می بردند والله اعلم ه

ذکر

آبهائی که بآب رود خانه اضافت کرده اند از مواضع دیگر اثیمره
وانار ه وآن آبهارا باصلاح (کذا) اهل عرب اوغرات گویند ه وبعضی از مشایخ قم
چنین گویند که در ایام عجم ورورگار ایشان پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوی
وزیره وقرطم زراعتی دیگر نکرده اند ه وبقم سبزه واورکار از مثل پیاز وسیر
وگندنا وخیار ه وخربزه وانواع ترّها زراعت نکرده اند ه بسبب واسطه کمابی
ودیگر آنک چون از نوروز یکماه بگذشتی اهل تیمره وانار آب رودخانه قم را
باز بستندی وبگذاشتندی که بدینجانب آید ه پس چون عرب بقم نزول کردند و
متمکّن شدند ودست یافتند روی بناحیت تیمره وانار نهادند ه واهل تیمره وانار را
گفتند که از دو کار با ما یکی بکنید ه اول آنک با ما عدالت وسویّت کنید بدین آب
که در رودخانهائ شما جاریست ه بعضی شما بر می بندید ه وبعضی بشهر ما روانه می
گردانید ه دوم آنک چون آب را در ایام نمی گذارید که بجانب ما آید هر آب
زمستانی نیز بشهر وجانب ما روانه مکنید ه شما در ایام زمستان چون از آب مستغنی اید

وبهزان

وبدان احتیاج ندارید در رودخانه می اندازید ٭ وقم وضیعتهائ آن بسبب آن

در وقتی از اوقات خراب می کردد ٭ چنانك ما در زیان وخرابئ آن باشما شریکیم در نفع

وفائدهٔ آن در ایام تابستان وبهار وخریف ما را شریک کردانید ٭ اهل بثیره وانار

قبول نکردند ٭ وازان امتناع نمودند ٭ ودر حصار وکوشکها کریختند ٭ ومحاصره کردند

پس چون حال میان ایشان بدین رسید ٭ عرب دست برآوردند وسدّها که در میان

رودخانها نهاده بود مجموع خراب کردند ٭ وآب مجموع را بجانب قم روانه کردانیدند

وبقم باغات ساختند ٭ وانواع سبزه واور کار زراعت کردند ٭ وکشت زارهائ

بثیره وانار بکلّی خشک کشتند ٭ وخراب شدند ٭ وهمهٔ اوقات عرب با ایشان کوشش

می کردند وکارزار می نمودند ٭ ومردم ایشانرا باسیری می کرفتند ٭ وبدیشان بانواع

مضرت وزیان می رسانیدند ٭ وسدّهائ رودخانهٔ ایشان می شکافتند وخراب

می کردند ٭ تا اهل بثیره وانار از قوّة وبطش ایشان عاجز شدند ٭ ودر دفع ایشان هیچ

چاره وحیلت نداشتند ٭ ومقاومت با ایشان نمی توانستند کرد ٭ پس بناچار برحکم عرب

فرود آمدند ۰ وگفتند که ما مطیع ومنقادیم ۰ وطلب رضای شما می کنیم ۰ ومتابعت سیرت
شما می نمائیم ۰ اما زمینهای ما ریکستانست وصبر از آب ندارد ۰ وزود خشک می شود
وزمینهای شما نه ریکستان ونه شورستان است ۰ واگر کمتر آب بدان رسد تفاوتی
نکند وزیانی ندهد ۰ پس امتحان وازمایش کردند ۰ پارهٔ از گل قم برگرفتند ۰ وپارهٔ
از گل زمین تیمره ۰ وانتظار کشیدند تا بوقت خشک شدن آن گل ناحیت قم بمدت
ده روز خشک شد ۰ وگل ناحیت تیمره بپنج روز ۰ پس بران اتفاق کردند که دو دانک
از آب اهل قم را باشد ۰ وچهار دانک اهل تیمره وانار هر دو گروه قسط ونصیب خود
از آب در هر ماهی بدو دفعه فرا می گیرند ۰ در پانزده اول از ماه اهل قم ۰ اوّل
ما پنج روز تصرف کنند ۰ وبعد از ایشان اهل تیمره وانار ده روز تصرّف
کنند ۰ بهمین ترتیب در پانزده روز آخر نوبت از سر گیرند تا آنگاه که ماه
تمام شود ۰ واما بعضی دیگر گویند که اهل قم در دفعهٔ دوم پنج روزه آخرین آب
تصرّف کردند ۰ ودر دفعهٔ اولی پنج روز اولی چنانچ در هر ماهی پنج روز اول

ازین موضع باز مقدار ۵ ورق از اصل [illegible] [illegible] در ورقه جداگانه نوشته شد است

ماه دیگر

ماه و پنجروز آخر ماه آن آب را فرا میگرفتند و باقی ایام ببیست روز اهل تیمره

فرا می گرفتند و بعد از ان اتفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سواری

بفرستند تا بکنار رودخانه قم بر بالائی رودخانه بجانب تیمره براند تا بوقت

غروب آفتاب و در این میانه بهر سدی و بندی از جویهاء تیمره و انار که برسد

روانه[2] بشکافد و بگشاید و آبهائی آن در وادی قم[2] کند بر شریطه مذکوره

پس اهل قم سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع آفتاب براند بشتاب

وسرعت بوقت غیبوبت و فروشدن آفتاب به پل قریه تبره از قریهای تیمره

رسید جنانچ از قم تا بانجا مقدار بیست وسه فرسنخ بوده و از آنجا تا سدّ

بالای آن هیچ سدّی نبوده و چند کام مانده بود نه وقت مانده بود و نه

و نه اسب را قوة پس آن سوار تازیانه را از پیش بیانداخت (کذا)

وبر موضع بند آب آمده و اسب او هم انجا بیفتاده و آن موضع را اسفان

بند نام کردند بنام آن اسب پس این رسم بماند و هر ماهی اهل قم بیرون

ماه وپنجروز آخر ماه آن آب را فرا میگرفتند و باقی ایام ببیست روزه اهل تیمره
فرامی گرفتند و بعد از آن اتفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سواری
بفرستند تا بکنار رودخانه قم بربالائ رودخانه بجانب تیمره براند تا بوقت
غروب آفتاب و در این میانه بهر سدی وبندی از جویهاء تیمره و انار که برسد
بشکافد و بگشاید و آبهائ آن در وادی قم[٢] کند بر شریطه مذکور ه ه [٢] روانه
پس اهل قم سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع افتاب براند بشتاب
وسرعت بوقت غیبوبت وفروشدن آفتاب به پل قریه تبره از قریهای تیمره
رسید چنانچ از قم تا بانجا مقدار بیست وسه فرسنگ بود و از آنجا تا سد
بالای آن هیچ سدی نبود وچند گام مانده بود نه وقت مانده بود ونه
ونه اسب را قوة پس آن سوار تازیانه را از پیش بیانداخت (كذا) ه
وبر موضع بند آب آمد و اسب او هم انجا بیفتاد و آن موضع را اسفان
بند نام کردند بنام آن اسب پس این رسم بماند و هر ماهی اهل قم بیرون

بیامدند

میآمدند با مردم بسیار و برزیگران وآبهائی بیثره و انار را میشکافتند و در وادی
قم روانه میکردند ارنسی عدد جوی از جویهائی بیثره صغری و انار بر سر آب میبودند
محافظت میکردند تا مدت پنج روز پس بقم انواع غلات و زراعت نمودند
و انواع سبزه از جالیز و پنبه و انواع بقول بکشتند و زراعت نمودند و این آب
که از جویهائی بیثره و انار میانداختند و باصطلاح او راغر میکویند مشتق از ایغار
و ایغار در لغت جمعیت و اضافه یعنی آب انار و بیثره اضافه میکنند و جمع میکردانند
باب رودخانه قم مضی مذا پس بکاهی که بقم آب عزیز الوجود و اندک بودی این آب بیثره و انار
باب وادی قم از وقت حاجت و احتیاج بدان تا بوقت آنکه از آن مستغنی شدندی جمع
و اضافت میکردند و در هر ماهی بر شریطه مذکوره یعنی در هر ماهی ده روز بدو دفعه
و گویند که آب این وادی در ایام قدیم در موضعی جاری بوده که آنرا وادی عقیق گویند نزدیک دروازه
بالای قبه علی بن عیسی طلحی و بزبان فارس آزارود کلفشان خوانده اند و الیوم مواضع
روان شدن آن آب و آثار خرق و دریدن آن ظاهر است و مصب آن وادی بجانب رستاق

سراجه بوده است پس آنموضع بسبب مرور آب مرتفع شده و آب ازان بزیر افتاده از جانب
چپ از طرف شهر تا آنگاه که آب بکلی باینجانب دیگر شهر که الیوم رودخانه است افتاده و این موضع
بسبب رفتن آب منخرق و شکافته شده تا رودخانه گشت و آب آن بجانب قمرود روانه شد برقی در
این باب گوید که ازین آب بقریه قارص بکوی روانه گردید پس بمرور ایام آب آنموضع را میشکافت
و فراخ میگردانید تا رودخانه گشت و آبهائی بیشتره بدان روانه شده و آن وادیست که الیوم آب در آن
میرود تا باینجا حکایت برقی است و رودخانه عقیق بعد از آنکه خشک بود مدتی بنزدیک
قریه جهستان و غیره دیگر باره چشمهای آب زاینده شده مدت سی و یک سال و آبهائی آن
شور و بسیار بود و چندین ضیعتها از رستاق سراجه و لنجرود میرفت و ازین رودخانه باهر
ضیعه و مزرعه جوئی بر گرفته شده زیرا که کاریزهائی سراجه آب بران غلبه کرده و مواضع آن
به نشیب افتاد و جویهای آن باطل گردیدند بکلی الا بعضی ازان تا بگاهی که بکلی آب منقطع شد
و بحال اول برگردید **در ذکر جویهای قم و نواحی آن** اول جوئیکه بشهر روانه نمودند
جوی سعد است که آنرا سعد بن مالک بن احوص روانه گردانید بدهی که آنرا احداث کرده بود

دادر

بر در دروازه ری که انرا سعداباد میخانند (کذا) ه وچنین کویند سعد مردان کاریرا از قوم خود
وقنایان وبرزیکران مقرر کردانید باکلنکها (کذا) وبیلها وسایر اسباب و آلات حفر تا جون
شب در آمد این جوی را در میانه شهر بر کرفت ه وآب را در آن روانه کرد جون صبح صادق
بر آمد آبرا از شهر بیرون برده بود بواسطه کثرت وبسیاری آن آب بر حدود سراهای مردم
روان شده بود بر موضعهائیکه انرا حریم ومانع نبوده ه وسبب آن منع مینمودند وبعضی
دیکر کویند که این نهر آن هنکام شد که زمین آن همه صحرائی بوده ه وسراها وبناها بر آن نموده
وبعد از ان بنا کردند واستحداث نمودند والله اعلم ه ودیکر نهریکه آنرا قورج کویند یعنی
کند که از وادی قم برکرفته اند تا جانب قریهٔ برزآباد وناحیت سراجه وغیر آن ه وآن جوی را
مالک بن سعد از برای قریه برزآباد استحداث کرده است ه وپس ازان ارباب ناحیه
سراجه در آن شریک شدند ه وآن آبرا از وادی قم فراکرفتند آنجاکه درب سهلویه
میباشد انجاکه پشتهای سعدآباد است میرود ه وعدد جویهائیکه از سر رودخانه برکرفتند
وضیعتهائیکه نزدیک بشهر است میروند بیست جوی ه ومقاسمات مستقهائی آبهاء آن

چنانچه ابراهیم بن علی و محمد بن عیسی بن عبدالله اشعری و فرزندان او محمد بن علی بن ابراهیم
تفصیل کرده اند و در دیوان آب مسطور است اینست که یاد کرده میشود بحساب
و تفصیل ابراهیم بن علی در سنه ست وثمانین و مائتین فارسیه محمد بن علی که فرزند زادهٔ
اوست در سنه سبع و اربعین وثلمائه

نهر اذورقان سی و یک ستقه و دو دانگ حبه و ربع سدس چهل ستقه
نهر براوستان نود و چهار ستقه و سه دوانیق سی و پنج ستقه
نهر طبشقوران صد و سیزده ستقه و چهار دوانیق و دو حبه و صد ستقه
نهر خمیصن چهل و یک ستقه و نیم دانگ نود ستقه
نهر البیع و کرکان بیست و یک ستقه و چهار دوانیق و حبه و هشت ستقه
نهر ابابکر باسرفت دو ستقه و سه دوانیق
نهر سروزن با نهر ابابکر هفت ستقه و سه دوانیق و نصف دانق و نصف حبه و عشر سدس حبه دو ستقه و سه دوانیق
نهر حمکران هفتاد و هفت ستقه و حبه و شصت ستقه

نهر ابتجان

تا اینجا خط صفحهٔ الحاقی بود

نهر ابشتجان ه هفتاد و هشت مستقه و سه دوانیق ه هفتاد و پنج مستقه

~~نهر دینار جوهر ه بیست و نه مستقه و چهار دوانیق و نصف ه سی مستقه~~

نهر دینار جوهر ه بیست و نه مستقه و چهار دوانیق و نصف دانق ه سی مستقه

نهر مؤنه ه نه مستقه و پنج حبه ه بیست و شش مستقه

نهر مسکران و کره ه سه مستقه ه سه مستقه

نهر شهرستان ه پنج مستقه و دو دانق ه چهل مستقه

نهر جمجان ه بیست و یک مستقه ه سی و پنج مستقه

قصبه بلد

نهر جمر ه نه مستقه و چهار حبه ه چهار دوانیق

نهر مهرواه ه هفتاد و چهار مستقه ه صد و چهل مستقه

نهر فردجان ه پنجاه و دو مستقه ه هفتاد مستقه

نهر فرابه ه سیزده مستقه ه

نهر کمیدان ه پنجاه و هفت مستقه و دانگی ه هشتاد مستقه

نهر سعدآباد

نهر سعداباد ٥ سی وهشت مستقه و دانقین ٥ هفتاد مستقه

نهر میان رودان ٥ بیست ویک مستقه و دو حبه ٥ شانزده مستقه

نهر عامر ٥ ——— ٥ هشت مستقه و دانقی وپنج حبه

پس بحساب ——— ٥ وبحساب ———

وتفصیل ابرهیم بن علی هشتصد وده مستقه ٥ وتفصیل فرزند زادهٔ او محمد بن علی

ودانقی ودو حبه وپنج دانگ حبه وربع ٥ نهصد وبیست وچهار مستقه

وعشر وسدس حبهٔ حاصل شد ٥ ودو دوانق وپنج حبه

راوی چنین کوید که این آب را القم بانفراد دواوین بوده است در دست معتمدان

آل سعد ٥ وخرید وفروخت وحواله وهبه بدان کرده اند ٥ واصول املاک خود

بدان محافظت نموده اند ٥ وقیمت مستقه صد وبیست دینار بوده است و

زیادت کرده اند تا بدویست دینار رسید ٥ وبهر مستقهٔ ده دینار بدیوان

رسانیده اند ٥ وازهر ده دینار دو دینار اکره داده اند ٥ همچنین این آب را قیمت

وبها ده

وبها بوده است ٥ تا آنگاه که جبل ودیلم بذین نواحی غلبه کردنده دیوان آب
باطل شده واقطاعات بنهادند وآب راقیمت نمانده تا غایت که چندین
مستقه آب بهیچ نمی خریدند ٥

ذکر آسیاهائی که بقم بوده اند

٥ آسیاها بقم پنجاه یک بوده انده سی ونه
آبادان ٥ ودوازده خراب ٥

تفصیل

خراب وآبادان از آسیاهائ قم بر سر رودخانه

آسیاء محمّد ٥ اسیاء وریخت

٥ دو در یک حصار ٥ خراب یکی ٥

برنهر براوستان

هفت آسیا

آسیاء مرزکه ٥ آسیاء ٥ آسیاء بقرب کهنه یکی

آسیاء نوه شاذوکه علیاد بقرب صحراء ٥ عبدالله بقرب باغ مرزبان

بقرب زنبیلا باد

دو در یک حصار ٥ تاجیکاباد دو در یک حصا ٥ دو در یک حصار

اپّی

آسیــاء آسیــاء آسیــاء

عبیدالله بقرب کرکان ه سعد بقرب ازدورقان ه سیاووشان بقرب

دودریک حصار ه دودریک حصار ه ازدورقان دو

بنهر طبشقوران چهار آسیا

آسیــاء آسیــاء آسیــاء

مبارکاباد ابو الفضل محمّد ه یونس بقرب ه بابویه بقرب زنبیلاباد

بن علیّ بن محمّد بن حمزه استحداث ه میانزودان وسکن ه آسیــاء دودریک حصار

کرده است در سنهٔ احدی و سبعین ه دودریک حصار ه شاذوکه سفلی بقرب میانزودان

وتلثمابه بقرب صحراء سکین ایکی ه دودریک حصار

بنهر جمکران

چهار آسیاء دائره

آسیــاء آسیــاء آسیــاء آسیــاء

خطاب معروف بماجیلویه ه جوسق بقرب کرکان ه عتیقه بقرب باغ ه ابی الهیجا بقرب صحراء

بقرب باغ امیر حسن جمکران ه دودریک حصار ه مرزبان دودریک حصار ه تاجیکاباد دودریک حصار

یکی

یگر بر نهر شهرستان

شش آسیاء دائره

آسیاء ۰ آسیاء

معروفه بروغرانه وحسین بن محمد بن حسین صفار ۰ رضائیه بقرب زنبیلاباد یکی
معروف بابن بغدادی آنرا ساخته است یکی

آسیاء ۰ آسیاء ۰ آسیاء ۰ آسیاء

هاشمیکین بقرب ۰ لتانه بقرب ۰ کرچینه بقرب ۰ شهرستان

خمیهن یکی ۰ خمیهن یکی خمیهن یکی ۰ بنزدیک آن یکی

بر نهر فرابه

سه عدد آسیاء دائره

آسیاء ۰ آسیاء ۰ آسیاء

متجه بقرب باغات ۰ ابی خالد بقرب باغ ۰ نوازن بقرب مهربیان

بسین یکی ۰ میانزودان یکی ۰ خراب دو در یک حصار

بر نهر سکن

یک آسیا

آسیای

آسیای

مهراسفند بقرب مهربیان یکی

بن نهر سعدآباد

دو آسیا

آسیاء ○ اسیاء

عبدویه معروفه بولدکان دو دریک حصار ○ احمد بقرب مهربیان دو دریک حصار

بن نهر

محمدآباد طبشقوران یکی

آسیاء

مقاتل بقرب طبشقوران یکی

بن نهر کمیدان

سه آسیا

آسیاء ○ آسیاء ○ آسیاء

الیسع بباب سرفت ○ ادریس بقرب باغ ادریس ○ ابی علویه بقرب میدانه

دو دریک حصار ○ یکی ○ بکمیدان یکی

بر نهر جرزجان

چهار آسیا

آسیا ۰ آسیا ۰ آسیا ۰ آسیا

شعیب بباغ ۰ سوریتی بقرب باغ رباح ۰ رباح بباغ رباح

شعیب یکی ۰ وشعیب دو دریک حصا ۰ یکی

آسیا ۰ بر نهر

جوسق ورخاباد یکی ابرشتجان دو آسیا

آسیا ورجانه ۰ آسیا شاهین

بردر شاد قولی یکی ۰ باب سودان یکی

بر نهر یسع اباد

ده آسیا

آسیا ۰ آسیا ۰ آسیا ابو الصید م

لقیط بباب تاجیکاباد ۰ بقرب برواستان خراب (کذا) ۰ بقرب صحرائی تاجیکاباد خراب

یکی ۰ یکی ۰

آسیا ۰ آسیا ۰ دو یکی برآب یسع آباد

دو لین بباب زنبیلاباد ۰ یحیی باب کرکان ۰

خراب یکی ۰ خراب یکی ۰ و یکی برآب خمهن

آسیاء ه آسیاء ه آسیاء

یسع دراز دورقان خراب ه عمران ایضا درازدورقان خراب ه اسمیعل براوپستانی خراب
یکی

آسیاء نو ه آسیاء خراب

باب بندار اباد خراب یکی ه یکی

بن نهر جم

دو آسیا

آسیاء ه آسیاء عمران علی بن الحسن بن علی
یکی

محمد طبیب برپس باغ ه بن محمد در سنه اربع وسبعین وثلثمائه ازا استحداث کرده است

یولس یکی ه درحصار عتیق بدرب سهلویه بعد ازان آن حصار خراب شد

آبخ ارین آسیاها که وقف ست

آسیاء ه آسیاء ه آسیاء ه آسیاء
یونس نیم دانگ ه شاذوکه نیم دانگ ه باغ ادریس نیم دانگ ه شاهین یک نیمه
آسیاء ه آسیاء ه آسیاء ه آسیاء

ورجانه مفرد ه ابی خالد مفرد ه کهنه دانکی و نیم ه عبدالله نیم دانگ

فصل

فصل ششم

از باب اوّل در ذکر عدد رستاقهاء شهر قم وضیاع آن از عربی و عجمی ٥ وآنچ از دیگر
شهرها که بنزدیک قم اند با قم جمع کرده اند واضافت نموده ٥ وآنرا حوزه میخوانند
برقی در کتاب بنیان چنین آورده است ٥ که رستاق قم سیصد وشصت وپنج دیه است
از آنجمله شابپتانان خطاب آباد دزج ساسفجرد دشت نوح
دیگر از رستاقهاء قم رستاق قهستان است وآن چهل ودو دیه است
وکمج که در ایام القدیم بوده ومندرس شده از آنجمله است دیگر
رستاق طبرش سی ودو دیه از آنجمله طرخران فیم جاونده که مندرس گشته و
نابدید شده است دیگر رستاق وزواه بیست وسه دیه رستاق
فراهان دویست وده دیه از آنجمله بورقان ولاشجرد بوراباد
بهبودآناباد شمس آباد بحقیقت خراب گشته اند ونابدید شده وهمدانی
در کتاب بلدان ذکر رساتیق وطساسیج قم کرده است برین صورت طسوج

بخزدد

لنجرود طسّوج روداباني طسّوج ابرشتجان طسّوج سراجه طسّوج قمرود
طسّوج رودبار طسّوج وازه کرود رستاق جبل رستاق ساوه رستاق
خوی شق ميلادجرد شق آبه طسّوج فيستين طسّوج جرپستان رستاق
انار رستاق جاست رستاق قاسان وازطسّوج روده دو ديه نی وجهار
تخت آباد وازرستاق فراهان طسّوج فراهان طسّوج کوزدر طسّوج دورآخر
وازرُستاق وره طسّوج جهرود طسّوج جوزه طسّوج جرکان طسّوج
اروندجرد رستاق طبرش داخل وخارج طسّوج وزواه وتفسير
رستاق بجيازه کرده است يعنی دوسه ناحيت که بجنب يکديکر باشند واسم رستاق
برمجموع آن جاری کرداند وکويند رستاق فلان وتفسير طسّوج بناحيت کرده اند
وحمزه درکتاب اصفاهان يادکرده است که تکوير قم برجهار رستاق است ازجملهٔ
رساتيق اصفاهان وچند ديهٔ ديکر ازديکر رستاقهائی اصفاهان وپيشترين آن دهها
ازرستاق قاسان وثيمره اند ورستاقهائی ديکر ازهمدان ونهاوندوازری باجود
انکه

آنک بنزدیک قم است هیچ چیز از آن با قم اضافت نکرده اند سبب آنک پیا با نها
و شهرستانها میان قم وری واقع اند و دیهای ایشان بیکدیگر متصل نبوده و نیست
رستاقهای چهارگانهٔ اصفاهانی رستاق کمیدان رستاق انار بار
رستاق ورّه رستاق ساوه و مراد برستاق ساوه شهر ساوه نیست
که از کورهٔ همدان است بل که غیر آن است والیوم شهریست که آنرا اسیلادجرد میخوانند
واین دو رستاق ساوه میخوانند یکی از رستاق اصفاهان بوده است و آن دیگر از
همدان وحدّ این هر دو رستاق بیکدیگر متصل است و هر دو را ساوه میخوانند و
فرق میان ایشان باصفاهان و همدان است وچنین گویند که ساوهٔ اصفاهان
و ساوهٔ همدان و مثل این بسیار است چنانچ دو رستاق دستبی که یکی را دستبیٔ
ری میخوانند وآن دیگر را دستبیٔ همدان و هر دو را موسیٰ بن بغا جمع کرد و هر دو را
یک کوره گردانید و غزوین نام نهاد وعدد دیهای این رساتیق چهارگانه بقم
بروجهی که مثبت است در کتاب ربوع و در دیوان فارسی و در دستورات قدیمه

سیصد وچهل وسه دیه اند وبیست وسه طسوج رستاق کمیدان هفت
طسوج نود وپنج دیه رستاق انار بار هفت طسوج وچهل ودو قریه
رستاق وره پنج طسوج هفتاد ونه قریه رستاق ساوه چهار
طسوج وهفتاد وهفت دیه فاما رستاقهائی قم درین ساعت عدد آن پیشتر ازین است
زیرا که طسوج هر رستاقی رستاقی کردانیده اند که باز مشتمل است بر چند طسوج
وکتاب ریوع برین ناطق است در قدیم سراجه ووازه کرود وقهستان و
رودبار ولنکرود طسوجهائی کمیدان بوده اند وطخرود وخوزان وفیتین
ووزداه طسوجهائی رستاق ساوه ودور آخر وحوزه وترور وراونده
جرد وطبرش طسوجهائی رستاق وره وفاردان وديلجان وجاست و
قهستان وهنبرد ولمیور طسوجهائی رستاق انار چنین کوید حسن بن محمد
که این حکایات مجموع متفاوت اند وبرخلاف یکدیکر اند پس بدرستی که تفصیل
برقی زائد است بر همه وکلام همدانی بنسبت باآنچ در سیاقت حساب مساحت

یافته اند غیر صحیح است وآنچ اصفاهانی کفت که از ضیاع ری هیچ چیز با قم
اضافت نکرده اند ودر جوز آن نکرفته اند غلط (کذا) وسهواست بحقیقت ودرستی
که از ری با قم بیشتر رستاق خوی اضافت کرده اند وکتاب ری بدین ناطق است
ومامونیه که از جملهٔ مواضع قم بوده است ایضاً نقل کرده اند باری در سنه عشر و
(در اصل بیاض است) × هجریه وهمچنین مشکویه وچند دیهاء دیکر وبس که مصنف این کتابم
حکایات ایشان بی تغییر وتبدیل بر هیئت وترتیب (ظ: ترتیب) آن باخود یاد کردم واکنون
آن روایت وحکایت که صحیح وظاهر است ودستور قم بران جاری است در باب
رستاقها وضیعتهاء آن یاد میکنم وآن اینست رساتیق قم بیست ویک اند
وضیعتهاء آن نهصد دیه است از الجمله لنجرود بیست وهفت دیه
رودابان چهل وهفت دیه ابرشتجان ده دیه رودبار بیست وپنج دیه
سراجه سی دیه قهستان بامزارع شصت وسه دیه وازه کرود بامزارع چهل و
شش دیه انار شصت دیه ورارد هار هفده دیه جاست دوازده دیه

ورده هراه

ورّه بامزارع سی وسه دیه جهرود بامزارع سی وهفت دیه وادی اسحق با
مزارع سی وپنج دیه قاسان بامزارع هفتاد وهفت دیه وزواه بامزارع صد و سی و
شش دیه خوی قمی سوی الرّازی سی ودو دیه فراهان بامزارع چهل وسه دیه کوزدر
بامزارع چهل وچهار دیه دور آخر بامزارع بیست وهشت دیه امّا آن دیها
که از شهرهائی دیگر که نزدیک قم اند وباقم اضافت کرده اند این اند از ناحیت
همدان رستاق کوزدر باوادی عمّار رستاق طبرش داخل وخارج رستاق فراهان و
از ناحیت روذه که از جملهٔ نواحی همدانست فی وجهار نخت باد وغیر آن
واز ناحیت ری رستاق خوی واز ناحیت اصفاهان بجز از نوبت اوّل
رستاق قاسان رستاق واردهار رستاق اصفاهان وپیران مدّتی هرجه از
تیمرتین باحوز خود گرفته بودند باصفاهان نقل کردند واز بعضی ثقات
روایتست که ضیعتهائی که عرب از همدان باقم نقل کرده اند بابتیاع شرعی از سلمهٔ بن
سلمهٔ همدانی وغیر او بدیشان منتقل شده بودند وآنچ از ناحیت اصفاهان باحوزهٔ

خود

خود کرفتند وازار بابان وخداوندان آن بدفعات خریده بودند وکویند که بیشترین

این دیها محوزه بقوّت وشجاعت مالک شدند بسبب انکه همه یکدل ویکزبان بودند

ومجتمع ومتفق والله اعلم وبرقی در کتاب خود آورده است که چون عرب بقم نزول

کردند زمین دیها فرا می کرفتند وبران بناهی نهادند وعمارت می کردند وعشر آن

بدیوان می رسانیدند وهمچنین برقی آورده است که مجموع ضیعها که عرب را بقم بود همه

نو واسلامی بودند وعرب اشعری آنرا بنا کردند واحیائی آن نمودند وکاریزها

بیرون آوردند وبرزیکر از ابذان فرستادند بعضی دراصل دیه وضیعت نبوده و

ایشان بابتدا آنرا بنا کرده اند وبعضی در ایّام القدیم بوده اند وخراب شده ایشان

دیکرباره آنرا عمارت کرده اند وآن دویست وپنجاه دیه ومزرعه وچیزی دیکرست

از آن جمله سعد اباد سعد بن مالک بن احوص آنرا بنا کرده است وآن جوی

که بدو مشهور است وآنرا سعد اباد میکویند در یکشب بدان روانه کرد مالکاباد

سراجه مالک بن احوص آنرا بنا کرده است وبنام خود آنرا نام نهاد وبدو منسوبست

شیبه

شعیب‌آباد شعیب بن عبد الله بن سعد آنرا بنا کرده است و شهر آنرا استحداث
کرده و کاریز آن بیرون آورده و بنام خود نام نهاده عمرآباد عمران بن
عبد الله بن سعد بنا نهاد و کاریز آن انشا کرد و بنام خود بنا نهاد یعلی آباد
یعلی بن حماد بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و آنرا بنام خود نام کرده
حمزه آباد آنرا حمزة بن الیسع بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و
بذین سبب بذو بازمیخوانند باغات بنین بنین بن ابی خالد که نام او زکریائی
بن مالک بن احوص است آنرا بنا کرده است و نام نهاده بنام خود و همچنین است
سبیل و طریق دیگر ضیاع و مستات و باغات عربیه و نامهائی ایشان و نامهای
بنا کنندکان ایشان و من بذین قدر که یاد کردم از دیگر ضیعها قناعت میکنم و اختصار
نمایم زیرا که مشهور و منسوب اند با بنا کنندکان آن و از ذکر ایشان عدول می کنم یاد کرد
ضیاع عجمیه بر وجهی و صفتی که برقی و غیر او حکایت کرده اند و کفته اول ممجان
که امروز قصبه قم است و نام آن مان امهان بوده است یعنی منازل کبار و اشراف
جمکران

جمکران چنین گفته اند رواة عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکران است
وجم ملک آنرا بنا کرده است و اول موضعی که جمکران بنا نهادند جشنجه بود یعنی
چیزی اندک وگویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بنا آن گذر کرد گفت چه کار
کرده اید گفتند جشنجه بزبان ایشان یعنی اندک چیزی پس این موضع را بدین نام نهادند
بعد از ان موضعی دیگر که بدان بنا نهادند ویدستان است و آن موضع پشه بوده است
پر از درخت بید درختهای آن ببریدند و در موضع آن بنا نهادند و بدان سبب آنرا
ویدستان نام کردند و بجمکران جلین بن اذر توح ازادمند بنا نهاد
و آنرا قصهٔ است و بسن در باب عجم یاد کنم آنرا انشاء الله وبجمکران
کوهی است مشرف بر آن و آنرا ویشویه خوانند و بر آن قلعهٔ است بلند کهنهٔ قدیمی
وصاحبش رائمی دانند وگویند که اسکندر آنرا بنا کرده است و آب را بر آن روانه
گردانید و از برقی حکایتست که جمکرا از اسلیمان بن داود علیه السلام بنا کرده است
واین روایت از خلافی خالی نیست سبب آنک بدین ناحیت هیچ بنائی منسوب

باسلیمان بن داود بنیست وبذو بازمی خوانند والعلم عند الله وجمکران ازان
ماکین بوده است وخدای عزوجل اورا پسری داد نام او جلین او در جمکران
کوشکی بساخت وآن هنوز باقیست وهمچنین ده محلت ودرب بنا کرد وبعد ازان
دو محلت ودرب باآن اضافت نمود چنانچ مجموع دوازده باشند وبر در هر محلتی
ودربی آتش کدهٔ بود وباغی بنا نهاد وکنیزکان وبندکان خودرا دران ساکن کرد
وفرزندان واعقاب ایشان الی یومنا هذا دران مساکن اند وبر یکدیکر افتخار
می کنند وجلین را بر خلاف این حکایت وسخن هست ان شاء الله که در باب عجم
یاد کنم اسفرآباد جلین آنرا بنا کرده است از بهر پسر خود اسفراید وبنام او
نام نهاده واسفراید را حدیثی هست آنرا نیز در باب عجم یاد کنم اذنجشنفاباد
آنرا جلین از برای پسر خود اذنجشنسف بنا کرده است ومنسوبست باو
بجوکاباد جلین آنرا از برائی پسر خود بجوکه بنا کرده است سرفت
کیخسره ملک آنرا بنا کرده است وکویند که چون کیخسره بدین موضع رسید که سرفتست

وآن دریا که بود وگرد برگرد آن آبها کاریزها و رودخانها بدان دریاچه روی نهاده
بود کیخسره گفت که این موضع پس مناسبست از برای بنا نهادن وعمارت کردن
بفرمود بفرمود (کذا) تا بدان موضع سرفت بنا نهادند وانرا اسراف نام نهادند بزبان ایشان
یعنی سراب وبعربی راس الماء راوی گوید که کیخسره از شهر شیز بدینجانب در طلب اژدرها
بیامد چون بدین ناحیت رسید موضعی که اژدرها می بود بکاوید وبشکافت
اژدرها بگریخت وبران پشته رفت پس کیخسره آنجا سرفت بنا نهاد وبا او منجمی بود
کیخسره را گفت که ای ملک بزودی باشد که بدین بطیحه یعنی جای جمع شدن آب بناهای و
عمارتی پیدا شود واین آب بدین موضع بازخوشد چنانچ پنجاه گز بکنند تا با آب
برسد وبکمتر از آن آب بیرون نیاید وزود باشد بدین بطیحه درین سیاحت (کذا) که
آب واقع شده است عمارتی بنا نهند وپس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود
ودران مساکن جمعی از متکبران ومعجبان واهل شادی وفرح وطرب وناز ونعمت فرود
آیند پس منجم گفت ای ملک من برایشان حکم کردم ... واین کوه بلند که برین دیه
مشرف

در اصل همین طور با سه نقطه

در اصل همین طور بی نقطه

ظ: بساحت

راندم

مشرفست و بران هیچ درختی و نباتی رسته نشده است و نیز دران هیچ چشمهٔ آب نیست
مجموع دلیل حکم من اند و عمارات و علامات بران و بعضی گویند که کیخسرو ملک بر سر
آن کوه که نزدیکست بدیه سرفت قلعهٔ بنا نهاد و جبه خانه کردانید و آثار آن الی یومنا
هذا باقی است ابرشتجان اردوان اصغر بن بلاش آنرا بنا کرده است و بعضی دیگر
گویند که رستم دستان آنرا بنا کرده است و گویند که نام ابرشتجان پیش ازین ابستجان [شکه]
بوده است اهل این دیه قومی را از پی روان پیغمبر بکشتند حق سبحانه و تعالی بر ایشان
خشم گرفت و این دیه را بزمین فرو برد بعد از ان این دیه که امروز قائم است بعوض
کذا و ظ بالاتر اشتجان
آن بر بالای آن بنا کردند و گفتند ابرشتجان یعنی بالاتر ابرشتجان و بدین دیه اشراف
و بزرگان عجم ساکن بوده اند و از آتشکدهای آتشی است که بجوزان است و گویند که
بابرشتجان شانزده (کذا) آتش کده بوده است و رئیس این دیه یزدانفار بوده در روزگار
(کذا) بنی امیه و یزدانفار آنکسی است که باروی قم کشیده است چنانچ دگران گذشت
سنجاران سیاران بن فهره فراسیاب ترکی آنرا بنا نهاده است و پدر او را
سهره

سهره بعوض و قصاص سیاوش بکشتند و گویند که سجاران را سیاآن بن دستان برادر
رستم بناکرده است و بعضی دیگر گویند که سجاران و ابرشتجان فیران بن ویسیان
وزیر افراسیاب بناکرده است در آن تاریخ که افراسیاب بر ایران شهر غلبه کرد
و این هر دو دیه قدیمترین بناهای ناحیت کبوده دشت اند و بران کوه که نزدیک
سجاران و ابرشتجان است قلعهٔ است کهنه حصین محکم مزدجان آنرا مردی از عجم
بناکرده است و بندهٔ را از بندگان خود نام او مزده بر عمارت و بنای آن موکل
کرد انید پس فرده (کذا ظ: مَرْده) دیه و شهر مزدجان را بناکرد و بنام خود باز خواند و بدان دیه
جوئی از وادی قم بر گرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوی را بنام خواجه اش
بناکرد و نام خواجهٔ او بندهٔ خود را گفت که چه کردی مزده گفت که شهر را
بنام خود بناکردم و جوی را بنام تو و هیچ چیز را بقا و حیوة نیست الا آب چنانچ
حق سبحانه و تعالی می فرماید که وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ خواجهٔ مزد بر فرده
خشم گرفت و گفت تو آنچ مشهور و معروفست بنام خود بناکرده که آن مدینه و دیه است

دوی

وجوی آب که بغیر از خواص کسی آنرا نمی شناسد و نمی داند بنام من باز خوانده و مزدرا

بذین سبب بگشت و نام مزدهٔ مملوک بر مزدجان افتاد و بذو باز میخوانند و در کتاب

سیر ملوک عجم آورده اند که باروی شهر قم مزدجان بهرام جور بنا کرده است کمیدان

جنین کویند که کمیدان دیه پیش از بنا و عمارت چراگاه مادیانها بوده است و بذین سبب اورا

کمیدان میخوانند یعنی جای مادیان و این تفسیر بلاشک موافق و مناسب این نام نیست

بلغ قبالاً لیکن من جنانجه یافتم یاد کردم و مترجم این کتاب حاجی حسن قمی جنین کوید

که این از دو وجه خالی نیست اول چنانچ گفته اند که این دیه جای مادیانها بوده است

و این لفظ بمرور ایام قلب کردند و گفتند میدان دوم آنکه گوئیا جمعی که بذین مراعی

ساکن بوده اند اسبانرا محافظت نموده اند در بیشتر اوقات چنانچ عادتست درین

موضع اسب دوانیده اند یا این اسبان بخود دویده اند و مقررست که موضعی که

دران اسب میدوانند میدان میخوانند پس بذین جهت این دیه را کمیدان نام کردند

والعلم عند الله خمسابادخماء دختر جهرازان بنا کرده است مهرپیان

این دیه را

این دیه راازبهرآن مهرپیان نام نهادند که بذین دیه وموضع قسمت آب بوده است

وآپیان بزبان عجم جائ قسمت کردن آب باشد وبراین آب موضع مردی مهرنام

موکلی بوده است پس این دیه رابذین جهت مهرپیان نام کردند سجن این دیه را

ازبهرآن سجن نام نهادند که ریکهان وسنک سنک لاخ بوده است وزمین که دران

وریک باشد آنرا سجن وسنکن خوانند پس بتحقیق که درین لفظ تخفیف کرده اند و کفتند

سجن وسکن خیمهن مؤبد مؤبدان بذین دیه باغی که ازا باغ مؤبد کویند بنا نهاده است

وچنین کویند که درین باغ هزار خانه وباغ ورز بوده است ومؤبد بااهل و

عیال و تبع خود دران فرود آمده بود وپس از مدتی دختر شهران بانو نام خمیهن را

بنا کرد وبامهریار بن مؤبد دران ساکن شد ومن قصه وحکایات ایشان ان شاء الله

که درباب عجم یاد کنم براوستان چنین کویند که بعضی از ملوک از دور آتشی دیدند

برصحرائی براوستان کفتند آن چیست کفتند برازه است آن یعنی زبانهٔ آتش بفرمود

تابذان موضع این دیه رابنا کردند ونام نهادند به برازستان پس بمرور ایام قلب کردند

دکفتند

وگفتند براوپستان وبراوستان از جملهٔ بزرگترین دیهها است وگویند که نهایت آن تا
خزادجرد است وخزادجرد نیز برزمین براوپستان بنا کرده اند وبعضی دیگر گویند که
نام این دیه در قدیم انبارپستان بوده است زیرا که انبارهائ عجم بدین دیه بوده است
وبراوستان آن پشتهٔ بزرگست بنزدیک براوستان اهل آن ناحیت آنرا بفارسی
ابرآنجان نام کردند یعنی پشتهٔ اهل براوپستان وروایت کنند که براوستان آنجا بوده است
که الیوم پشتهٔ است واهل براوستان مردمی بد وشرّیر بوده اند وایشانرا غلّه
بسیار بوده است واز فروختن آن منع کرده اند ودر قحط سالها وتنگ سالها تا غایت که
مردم از بی قوّتی بجان رسیده اند وهرگاه که اهل براوپستان غلّه فروخته اند اوّل آن
غلّه را بر تابها وقرقانها بریان کرده اند وبعد از آن بفروخته اند تا نباید غلّه که از ایشان
بخرند زراعت نمایند وغلّه بسیار گردد ونرخ غلّه کم شود وقحط سالی بفراخ سالی
مبدّل شود ایشان غلّه را بریان می کردند تا چون از ایشان بخرند وزراعت نمایند رسته
نگردد وغلّهٔ ایشان بروائی فروخته شود حق سبحانه وتعالی دیه براوپستان را ومردم آنرا
برزمین.

بزمین فرو برد وسرای وموضع ایشانرا زیر وزبر گردانید تا غایت که نشیب آنرا بلند
گردانید وبلند آنرا نشیب ونگونسار کرد وگویند که در بعضی از اوقات ظاهر فیها وآبدانها
کذا ط: مقلوب
وخمها بدین دیه یافتند مغلوب وسرنگون پس بعوض این دیه براوستان بنا نهادند
وگویند که در براوستان کنیزکی بوده است صالحه ازان یکی از وجوه اهل براوستان آن
غله که خواجهٔ او بدو دادی که بریان کند وبفروشد آن کنیزک صالحه بعضی ازان بریان
کرده وبعضی دیگر بریان ناکرده باآن آمیخته کردی وبفروختی وتقرب درین بخدای
عزوجل کردی تا چون مردم آنرا بخرند وزراعت نمایند وبدان منتفع شوند
واجری
آن کنیزک صالحه را بروز قیامت ثوابی عظیم باشد آن غله که ازان کنیزک می خریدند
وصحیح وبریان ناکرده را از بریان کرده جدا می کردند وزراعت می نمودند وآن کنیزک را
بدعای خیر یاد می داشتند پس چون حق سبحانه وتعالی خواست که آن دیه را با اهلش
بزمین فرو برد بدان کنیزک ندا کردند که ای کنیزک صالحه ازین ضیعه بیرون رو که خشم
خدا نصیب ایشانست ونظر باز پس مکن پس چون آن کنیزک از دیه بیرون آمد باز پس
نگرید.

نگریست درحال با سنگ شد نَعُوذُ بِاللّٰهِ من عَذَابِهِ وسَخَطِهِ ونَسْئَلُهُ توفیقنا لِرضائِهِ
برحمته شهرپستان بعضی از مردم قم روایت کنند که این دیه خمائی بنا کرده است
بردست مردی نام او شهرو او این دیه را بنا نهاد بنام خود وچهر این دیه را جلبن
ازبرآئ پسر خود وجهر بنا کرده است وبنام او باز خوانده است طبشقوران همیشم
ازعم کسری روایت کند که او گفت که این دیه قومی از اهل طبشین بنا کرده اند و
نام آن طبشکران بوده است پس معرب کردانیدند و گفتند که طبشقوران
فرابه این دیه را فرالا بنا کرده است واو مردی بوده است از ملوک کابل
ملک اعظم بروخشم گرفت وازپیش خودش براند او با جماعتی از حواشی و ممالیک
وخدمتکاران خود ازپیش او بیرون آمد وآمد تا بزمین قم وبدین موضع فرود آمد
واین دیه را بنا کرد ومنزل ساخت وگویند آنرا فرابه بدین علت نام نکردند بلکه
بسبب آن نام کردند که آب آن بسیار بود فرابه یعنی پرآبه برزاباد فرالا آنرا
بنا کرده است جهستان راوی چنین گوید که این دیه را جهستان کابل که ملک برو

خشم گرفته

خشم گرفته بود بنا کرده است وگویند که بندهٔ بود سیّد او برو خشم گرفته بود ازه
کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی وبقم نزول کرد وجهستانرا بنا نهاد ومنزل کرد
وبشهر قم از نسل ممالیک او جمعی هستند معروف کمج کی بن میلاد آنرا بنام خود بنا کرده است
والیوم مندرس است سراجه راوی گوید که بدین موضع قطعا واصلا عمارت نبوده است
اول عمارتی که درو بنا نهادند سرایکی بود گفتند سرآیجه بعد از ان معرب کردند وگفتند
سراجه دیهجان معنی آن ده ایشان است یعنی دیهٔ شجاعان ودرین دیه از فرزندان
عجم قومی بوده اند که بشجاعت منسوب بوده اند ونی بزبان عجم شجاع باشد وده یعنی قریه
پس ده ایشان یعنی ده شجاعان نواران چنین گویند که اول دیهٔ از دیهای سراجه
که بنا نهادند این دیه بوده است ازین جهت گفتند نواران خزادجرد ابن مقفع گوید
که این دیه مردی از عجم نام او خرزاد بنا کرده است واو را خزاد کرد نام نهاده است
پس تخفیف کردند وگفتند خرزادجرد مقطع ابن مقفع گوید که این دیه
بلیب بن جودرز بنا کرده است ونام او بفارسی ابجویه است واو را ابجویه برآئی آن
نام کردند

کذا

نام کردند که برکنار آب واقع شده بود وبعضی دیگر گویند که نوشروان زنان مرازله را
بعد ازان که مردان ایشانرا کشته بودند بدین دیه فرستاد و فرموده که ایشانرا پلیدترین
ورشترین وسخت‌ترین کارها مثل کوجها رفتن ومزبلها از نجاست پاک کردن عقوبت

کذا فی الاصل بالتکریر

کنند عقوبت کنند واین طائفه را بفارسی آبجویه میخوانند یعنی اینها بسبب با آن
طائفه که کشتند همچو آب جوی است بعد ازان که منقطع شود ودر حفره‌ها وگوها بماند ودر اسلام
مقطعه نام نهادند وسبب آن بود که اصحاب ولشکر مهلب دران وقت که قطری و
اصحاب او بطبرستان بر مهلب زدند و برو غلبه کردند متفرق شدند ولشکر مهلب منهزم
گشتند چون بمقطعه رسیدند پیری مجوسی را بر آن دیدند از اهل جدل وکلام وبحث آن
شیخ ازان پرسید که شما را چه مذهب وملت وکیش است گفتند که مذهب با ضرر ورخمت

کذا

بمردم رسانیدن ومتعرض ایشان شدن وفرزندانرا کشتن شیخ گفت پیش از ننگ
بیم کنید وحجت گیرید واعلام کنید وایشانرا باسلام دعوت کنید ومردم را بدیشان
فرستید وتعریف کنید ومذهب وملت خود بر ایشان عرض کنید اصحاب مهلب گفتند که بلی

شیخ مجوسی

شیخ مجوس گفت این حرکت و معنی و اعتقاد که شما برانید در حالت کودکی الهام شما کرده الله
یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید این شغل پیاموختید گفتند ما آموخته ایم
[گفت]؟ در حالت بزرگی و عقل شیخ[2] چگونه شما که از اهل عقل و مکرید روا میدارید از برای
خود کشتن و غارت کردن و از دیگران روائی دارید و فرزندان و آنها که در شکم
آبستنان اند شما را از کجا معلوم شده است که ایشان کافر اند و کافر خواهند بودن
پس بعضی از ایشان تصدیق سخن مجوس کردند و بعضی تکذیب او و متفرق شدند و
بعضی کشتن اطفال حرام کردند و بعضی بران بأستادند پس این دیه را از بهر آن مقطعه
نام کردند که این طائفه از ینجا از یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را طلب
کردند تا او را بکشند که در میانه ایشان تفرقه انداخت و ایشانرا پراکنده گردانید
۱ میثم او را نیافتند و برو قادر نشدند میثم راوی گوید که این دیه را بدان سبب میثم
نهادند که یکی از اکاسره بفرمود تا از مواضع متفرقه چند خروار خرم جهت او بیاوردند
و برو عرض کردند و او از هر جائی بعضی ببیاشامید خرم میثم را پسند کرد و گفت بزبان

عجم می‌ام یعنی خمر اینست پس بدین سبب این دیه را بدین اسم نام نهادند رُستاق صرم
این رستاق شش دیه است و مجموع این شش دیه سهلیّه و جبلیّه صد فرسخ بوده است
از ان جمله خورّهـا باد خورّبن ارو ند آنرا بنا کرده است و بر سه جریب زمین
بدین دیه کوشکی بنا نهاده است بر پشتهٔ مشرف منیع و اساس و بنیاد آن از قرار زمین
گرد بر گرد این پشته سی گز بدر از ناوده گز بپهنا بسنگ و گچ براورده ست تا بر ظاهر زمین
و بر بالای این گچ و سنگ بدر باز تا چهل گز و بپهنا هفت گز و در گوشهای چهار گانهٔ این
کوشک کوشکی بنا کرده است منیع و رفیع درازیِ آن سی گز و بر پشتهٔ بنا نهاده است
و گویند که وزن هر خشتی که درین عمارت بکار کرده اند سی من است و برابر این کوشک
بر سر کوهی که آنرا کوه خور گویند و آن کوه چنان بلندست که هیچ کس قادر نیست که برانجا
رود جوسقی بنا کرده است مثل منارهٔ درازیِ آن سی گز و بر سر آن نیزهٔ دراز در نشانده است
و بر سر آن دو مورش آویخته است یکی منع برق و سرما می کند و یکی منع بادها باذن الله تعالی ؟
و قدرته و از یکجانب این دیه موضعی است که آنرا اسلم ورگویند بر کوهی بلند و گویند که آن

ورني ورده

درزی بوده است اسکندر آنرا خراب کرده است و برابر این کوه چشمهٔ ست و آب آن گرم

که هرکس را که بیماری و علتی سرد باشد یا بادی در اعضائی او باشد چون خود را بدین آب بشوید

بقدرت خدای عز و جل شفا یابد و از اطراف و جوانب کسانی را که رو علتی سرد بودی

بدین چشمه قصد می کردند و بدین آب غسل می نمودند و شفا می یافتند راوی گوید که

برون ترکی امیر قم در سنه ثمان و ثمانین و مائتین هجریه و بروایتی دیگر سنه ثلاث قصد

این چشمه کرد و گرد بر گرد این چشمه کاروانسرائی بنا نهاد تا مردمانی که بسبب دوا قصد

این آب کنند درین کاروانسرای فرود آیند و اثر آن الی یومنا باقی است

مزارع خورآباد جندآب و جور و کران و اسحاقآباد و خورها با در ا

دو کاریز است یکی را باد گویند و یکی را مهرین و همدانی در کتاب خود آورده است

که صرم از ناحیت قم است و اهل آن دیه را مهره است دعوی می کنند که آن طلسم سرماست

چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان و میوهائی ایشان از سرما نقصان یابد این

مهره را بیرون آرند و بر سر نیزهٔ بندند کشتهائی ایشان بسلامت بمانند و هیچ نقصانی

دران واقع نشود و سرما دران اثر نکند باذن الله تعالی و قدرته سیو برد
وسبخرد این هردو دیه را اسب وسین که از اهل عجم اند بنا کرده اند واین هردو
دیه را کاریزی است بسیار آب و نام آن کاریز جب است جنین گویند که آب
هردو دیه از ان مقناد کپس بوده است وهر یکی را برین کاریز رزی بوده است
وحاصل هر رزی آن مقدار بوده است که صاحبش با اهل و تبع و عیال بدان معاش کرده است
واو را کفاف بوده است وایضاً این هردو دیه را کوشکی است بلند و محکم جروندکان
جروند فارس آنرا بنا کرده است و بدین دیه رز نا اند و کوشکی حصین و کاریزی که آنرا
گویند جسوان نمیدانند که بانی آن که بوده است و آن دیه برده سهم ○ فی الأصل بیاض
نهاده اند و در قدیم آنرا قلعه نبوده است در این اواخر بنا کرده اند و راوی گوید که
دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است بواسطهٔ معموری و پاکی و زیادتی زمین آن و ریع
و رزنه بانی آن نمیدانند که بوده است و گویند که زمین آن صد جریب است از ان
صد کس هر کسی را یکی و بسیار آب بوده است جنانچ از هر جریبی آن قدر حاصل شده است
که صاحبش

که صاحبش بدان معاش کرده است رستاق جهرود ببیب بن جودرز آنرا بنا کرده است
و آنرا ویرود نام کرده است بعد از مدتی دیگر که رود کفتند بعد از ان معرب
کردانیده اند و کفته اند جهرود جیوه ایضاً ببیب بن جودرز بنا کرده است
وجیره اول ضیعه است که بجهرود بنا کرده اند آمره کیخسره ملک آنراز
برائی خاصه خود بنا کرده است و آتش کده او بوده است رستاق انار
آنرا نام نهاده اند بانار بن سیاران بن سهره بن فراسیاب ترکی خورهد
این دیه را بامیل آن اسکندر بنا نهاده است و بدین دیه چهار ستون است از
سنک مدوره متساویه که در آن هیچ نتوی و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست
کوئیا که آن ستونها تراشیده اند و یک سنکست و کویند که بر سر این ستونها قبه
بوده است از سنک والیوم بیفتاده است و بدین دیه حوضهای طولانی بوده اند
از سنک مثل جویها و آجر و سنکهای آن چنان در هم برده اند که کوئیا که مجموع یکپاره است
واهل آن دیه کوسفندان خود را برابر آن دوشیده اند و درین حوضها روان کردانیده

اهز باهیره

اند تا بدیه آمده است و اهل هر جوئی شیر کو سغندان خود بقسطی که میان ایشان جاری
و معلوم بوده است فرا کرفته اند و برداشته و بدین دیه چشمهٔ است در پنج درختی و
چنین کویند که این چشمه همه اوقات خشک باشد و چون آدمی بنزدیک این چشمه رسد
و سخن کوید بقدرة خدای عَزَّ وَجَلَّ آن چشمه شکافته شود و آبی سرد خوش طعم صافی
از انجا بیرون آید و چون بیاشامد و خاموش شود دیکر باره باز ایستد و بسیاری از
مردم اینچنین دیده اند و بدین خبر داده و روایت کرده اند که بدین دیه چشمهٔ است
که آنرا احمه کویند از پشتهائی بلند آن و در قدیم الدهر عوض دهقان آنرا کنده است
و آب آن بیرون آورده و آب آن کرم است و از بیماریهائی بارده شفا دهد باذن
الله تعالی و قدرته و از شهرها مردم بدین چشمه آیند و بدین آب غسل کنند و شفا یابند
و رواجو صاباد و طاقان ایضًا آنرا عوض دهقان بنا کرده است و این دیها قدیم‌ترین
ضیاع انار اند افشید جرد و ویر این هر دو دیه بیب بن جودرز بنا کرده است
هنبرد و وردهد و رسکان و زرقان و فونج توس بن نودرر

ببیب بن جودرز بردست قباد بن قباد مهندس آن روزکار این دیهار ابنا کرده است

فاردان وشیذازنید این هردو دیه ببیب بن جودرز بنا کرده است ودر

موضع شیذازنید اسب کرّهٔ اشقر از بهر او زین کردند که پیش ازان بران زین

ننهاده بودند وآن موضع را البشیذزین باز میخوانند وبعد از مدّتی شیذازنید نام

کردند مهرجشنسفاد مهر میشست آنرا بنا کرده است روقان

اردشیر بن بابک ازا بنا کرده است ونام آن بفارسی رودکان بوده است

بعد ازان معرب کردانیدند وکفتند روقان جوسق اردشیر بن بابک

بفرمود تا این جوسق را میان روقان وخانشاه بنا کردند تا منظرهٔ باشد از برائ

کسی که در روقان بنشیند بعد ازانک بنا نهادند نام نهادند بخانشاه وسکان

راوی کوید که سبب بنائ آن آن بود که چون اردشیر روی از اصفاهان باز پس کرد

بعد ازانک شهر فنّاه ملک اصفاهان را بکشت واین شهر از جملهٔ ملوک طوائف بوده است (فنّاه)

وملوک طوائف آنکسانی اند که اسکندر بریشان مالک شد وایشانرا ملوک طوائف

نام نهاد

ظ: مالکهم ... ایشان ...

ظ: ملکِ کلّ واحدٍ منهم علی ناحیةٍ

لغت

نام نهاد بسبب آنک اسکندر بر هر یکی بناحیتی مالک شده بود و طوائف بحسب
نواحی باشد اردشیر بموضع نیاستر قاسان فرود آمد و نیاستر بنا کرد پس از انجا
آن
رحلت کرد و بموضع خانشاه فرود آمد و پیش از فرود آمدن بدین موضع بینائی
فرموده بود و اردشیر در آن حالت بر کنار وادئی قمرود نزول کرده بود و ملوک همهٔ
اوقات منزل و مقام بر کنار رودخانها و در کوهها و شهرهائی که تحمّل لشکر و علبهٔ آن
توانند کرد ساخته اند و فرود آمده اند پس ازان اردشیر از خانشاه بدود آهک آمد
و آنجا فرود آمد و لشکر ملک ری و ملک همدان روی بدو نهادند لشکر ری بر وقان
و دود آهک فرود آمدند و لشکر همدان ببتّان و هنبرد فرود آمدند چون اردشیر
کثرت و غلبهٔ هر دو لشکر بدید نذر کرد که چون او برین هر دو لشکر ظفر یابد در
موضع ظفر آتشکدهٔ بنا نهد پس لشکر بیکدیگر رسیدند و اردشیر بر ایشان
ظفر یافت و همه را بکشت و هیچکس از ایشان زنده بنماند اردشیر بخانشاه بموضع
جو د بار گردید چون مطمئن و آرامیده شد کمان و تیر خود را انجا است و از موضع

خانشاه

خانشاه بینداخت بجد قریهٔ هنبرد بموضع سکان بیفتاد و رودخانه میانهٔ آن

و میانهٔ خانشاه جاری بود پس اردشیر بفرمود تا درانموضع که تیر در آن بر زمین آمده

بود دیهٔ بنا کنند و آتشکدهٔ سازند پس بر حکم و فرمودهٔ او سکانرا بنا نهادند و

در آن آتش برافروختند و چهل خانه از جهودان بیاوردند و ایشانرا مجوسی کردند

و مجاور این آتشکده گردانیدند راوی گوید که این موضع را از برای آن سکان

نام نهادند که چون اردشیر ببنای آن فرمود اورا گفتند که در کدام موضع بنا نهیم

گفت افراسرا کان یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می آید پس این دیه را بنا کردند

و سرکان نام نهادند پس مردم بمرور ایام گفتند سکان دود آهک

چنین گویند که این دیه آتشکدهٔ بوده است و بدان آتونها بوده اند و در ان

دم و گلخن

آجر و گچ و آهک پخته اند و دود آن بآسمان بر رفته و مردم گفته اند دود آهک و بدین

سبب آنرا دود آهک نام نهادند و نیز گویند که چون اردشیر از اصفاهان باز گردید

و بخانشاه نزول کرد و از انجا بدود آهک آمد و در انجا بحمام رفت و از دود تن با آهک

بسکز.

بتنگ آمد گفت این چیست گفتند دود آهنگ پس آنرا دود آهنگ نام نهادند و نیز
گویند که چون اردشیر از اصفاهان بازگردید و بخانشاه نزول کرد راوی گوید که چون
اردشیر بموضع خانشاه حزنی و حاجزی و مانعی میان اردوان ملک و میان حیازاتی
که از شهرها جمع کرده بود بدید کرد و بهدان رفت و ملک آنجا را بکشت پس از آن
ملک ماهین را بکشت و آمد بجلوان و از انجا باهواز و از آنجا بمدآئن تا آنگاه
که اردوان بن بلاش ملک اعظم را بکشت هنبرد راوی گوید که مطبخهای اردشیر
بهنبرد بودند و بدین سبب او را بدین نام کردند که هنبرد بزبان عجم سیری بود راوه
این دیه را ریذویه بنا کرده است صاحب قلعهٔ که بر کوه جوشتر است و آنرا قلعهٔ
ریذان بشن میگویند و آن بواسطهٔ بلندی بر ناحیت دور آخر و فراهان مشرفست
راوی گوید که هیچ کس بر فتح این قلعه قادر نبوده است بواسطه حصانت و محکمی آن
جنین گویند که جون افراسیاب بر ایران شهر غلبه کرد قصد این قلعه کرد ریذویه
که صاحب قلعه بود محاصره کرد و در بروی افراسیاب در بست چنانچ افراسیاب را

درغ

در حصن همی خانه بخو

در فتح آن هیچ حیلتی نماند و همچنین در برخیزانیدن افراسیاب را از انجا پس از مدتی ریذویه را

ریذ دیه را بفرمود تا استری شموس را بیاورد ند

و پوستهای خشک کهنه تنک بر و آویختند و بشب در میانهٔ لشکر افراسیاب سر

بدادند چه دو آب و اسبان آواز های آن پوستهای خشک که بر زمین و ریک

می آمدند بشنیدند برمیدند و لشکر افراسیاب بترسیدند و گمان بردند که از

قلعه بر ایشان شبیخون کرده اند پس لشکر افراسیاب شمشیر را بکشیدند و یکدیگر را

می کشتند تا بیشتر ایشان کشته شدند پس افراسیاب با جمعی اندک روی بهزیمت

در حصن بلیغ

نهاد و ریذویه از ایشان خلاص یافت قلعهٔ که آنرا خوانند

بنزدیک روقان راوی گوید که آنرا بهمن بن رستم بنا کرده است و آن قلعهٔ

منیع و حصین و محکم است و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است یکی از ملوک عجم

مردیرا با یک خروار جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان

عرضه کند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند باشد که بر ایشان غالب گردد

وآن قلعه بدست آورده شود مرد بر فرموده ملک باجوز روی بدین قلعه نهاد جون
بدین قلعه رسید مردم قلعه پیش او باز آمدند و با او خرید و فروخت می کردند وجوز
از وی می خریدند و با او درین باب مناظره می کردند وآن مرد با ایشان مکاسی وخرده بکری
می کرد وایشان زمان زمان متعرض می شدند وجوزهائی او بر می کرفتند وبهاء آن
آنچ ایشان میدادند او زیاده بر آن طلب می کرد تا آنکاه که بعمد وقصد اظهار ملامت
کرد وروی بر ایشان ترش کرد وجوال جوز آنجا بریخت و بر ایشان نفرین کرد
وکفت بی بها بر کیرید جون جوز بریخت مردم قلعه بتمامی بنزدیک او دویدند وبجوز
در افتادند ومی کرفتند وجمع می کردند مرد جوز فروش سبقت کرفت ودر قلعه رفت
ودر ببست وببالائی قلعه بر آمد وعلامتی که میان او وملک بود اظهار کرد ملک با لشکر
خود بجنبید وبیامد واین قلعه را بدین حیلت بکرفت قلعهٔ فک این قلعه
بدو فرسنخی دلیجانست وآنرا بحصانت ومحکمی صفت کرده اند وآن قلعهٔ است که ابو
القاسم علی بن محمد کحلی درآنجا محاصره کرد وبر پیری فارس ترکی صاحب لشکر سقانی

در آن دربست و مدتی محاصره کرد و پیری برین قلعه قادر نمی شد تا روزی ابو القسم
سر از سوراخی بیرون کرد تا نفسی برآرد و حال آنکه سنک منجنیق می انداختند سنکی از
منجنیق بجست و در هوا پرید و ریزیده شد و از آنجا سنککی بس کوچک بر سر ابو القسم آمد و بشکست
و در دماغ او افتاد و در ساعت بمرد و اصحاب و اهلش قلعه را تسلیم کردند و از قلعه بیرون
آمدند و ابو القسم درین قلعه از قبل عامل جربادقان می نشست و هر سالی مالی معین از وی می ستند
و محافظت قلعه می نمود قلعهٔ یزدان افشان این قلعه هم بدین تردیکی است و باقی
آنرا نمی دانند و از ساکنان آن خبری نمی شناسند زیرا که کهنه و قدیم است و این قلعه بر کوهی است
بلند هم اینجا آستانهٔ آن از جوبست و از دور می بینند و تا الیوم باقی است و چنین کویند
که این قلعه بس منیع و محکم بوده است قلعه ابل این قلعه بقرب نراق است بر کوهی
که آنرا ابل می کویند و فراپیش آن رودخانه است و این قلعه نیز منیع بوده است قلعه
که در قدیم آنرا × خوانده اند و اکنون منسوبست بابی الحسین بن ابی سهل و این
قلعه بنزدیک قالهرست و قلعهٔ بلند حصین و محکم است و کویند که درین قلعه زیاده بر

در اصل بیاض

صدخانه

صد خانه از سنک تراشیده اند و میان آن قلعه و راه آن قلعه حاجزی و مانعی بوده
است و آن اچنان بوده که مقابل در آن قلعه مناره بنا کرده اند از سنک و نردبان
بر آنجا رفته اند و از سر آن مناره بذان قلعه نردبانی نهاده اند و از انجا بقلعه رفته اند
و بران کذر کرده و حسین بن ابی سهل درین قلعه بوده است و آنرا پناکاه خود
ساخته چون او وفات کرده است ابو اسحق ابرهیم بن محمد قمی حاجب زن او عایشه را
خواسته و بران قلعه مالک شده بثمرۀ کبری ابن مقفع کوید که آنرا بیثمر
اکبر بن خراسان نام نهاده اند بثمرۀ صغری بیثمر اصغر بن خراسان نام کرده اند و
کویند که این هر دو بیثره جای جمع شدن آب رود خانها بوده است و آبها دران جمع شده
اند و آنرا هیچ منفذی و مجری بنوده است سبب آنک کرد بر کرد آن کوهها بوده اند
جستم الملک دیوی را فرمود نام آن مر آن تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کند
جستم الملک آن دیو را کفت بزبان فارسی کن مر یعنی ای مر عمل کن پس بثمرۀ کبری را از برای
این نام نهادند که جستم آن دیو را کفت که کن مر پس آن دیو آن کوه را ببرید و آب روانه
کرد

کرد وآب رود خانهٔ قم و رود خانهٔ ویدهند بثیمره جمع شده است پس چنین گویند
که آن موضع که آن دیو بریده است تا با مروز ظاهر و روشن و معلوم است پس چون
آب برفت و بقیهٔ از آنجا پیش نماند پشتکها در میانهٔ آب بدید آمدند جم را گفتند
که آب بار خشکید و بعضی زمین بدید آمد وآن پشتکها بزبان ایشان تهه تهه بود
پس ناحیت اعلی از ثیمرهٔ کبری بنا نهادند و از اطسوج تهق نام نهادند الی یومنا هذا
وجم بفرمود مره را که او برادران دیو بود که نام او مر بود تا آب از ثیمرهٔ صغری بگرداند
او بفرموده او چنان کرد پس نام نهادند کره مره پس این هر دو رستاق را مرومره
نام نهادند وآن هر دو دو برادر اند از دیو راوی گوید که فتح این هر دو ثیمره بجنگ
بوده است بر دست احنف بن قیس بروایت قول عتّاب امّا فتح معروف و مشهور
آن بر دست ابو موسی اشعری بوده است و احنف از امراء و محکومان او بوده است
وگویند که بقریهٔ خمیهن که از قرائ ثیمره است مسجدی است منسوب بابی موسی اشعری
چون نواحی اهواز و اصفاهان را فتح کرد ثیمرتین را نیز فتح کرد دلیل آن

برطبق این

بدلیجان بن یثمر نام نهاده اند نمیـــــور از حیازات انار است وآتش کده آن و
وآتش در آن بشتاسف ملک نصب کرده است و برافروخته وآنرا چندین اوقافست
وکویند که نمیور سه براذر بنا کرده اند درونه ویزدالفست وستیستاد
وخفرباد خواهر ایشان خفریده بنا کرده است[2] او بنام خود نام نهاده وآن بنائی
عجبست وتا الیوم قائم ومحکم است ونقشهائی آن باقی اند کوئیا نقاشان وصانعان
آن بامداد در ان آمده اند وشبانکاه بیرون رفته وصحیح آنست که آتشکده آن بشتاسف
ملک بنا کرده است وخفرباد بندویه بن سنفاد خال کسری پرویز بنا کرده است
چنانچ شرح آن در اخبار او کذشت قاسان ذکر قاسان اینجا یاد کردم بواسطه
انک بیشترین ضیاع آن با حوزقم کرفته اند ابن مقفع کوید که هر دو قاسان را بدو قاسان
پسران خراسان نام کرده اند وچنین کویند که قاسان اکبر ابن الضحاک است که او را بیوراسف
میخوانند وقاسان اصغر پسر افریدون است وقول اول بنزدیک ایشان درست
وروشن تر است وکویند که قاسانرا نام نهاده اند برودخانه که آنرا بزبان عجم کاسه
یکویند

[2] در بنام خود نام نهاده وکویند که خفرهاد بن سمره براذر سیاران بنا کرده است ح

میکویند وکویند که قاسان دریا بوده است وآنرا کاس رود خوانده اند واوّل
موضعی که ازان آب باز خوشید موضع بطریده بود واین بطریده بلندترین موضع
است پس جون آب بطریده کم شد و زمین آن ظاهر کشت بزبان عجم کفتند که بدید
آمد پس ازبهر این بطریده نام نهادند بعد ازان موضع درام ظاهر شد وکفت [دراینز]
یعنی مجمع شعب پس ازین جهت انرا درام نام کردند وکویند که نام آن در اصل درارام [درغانه]
[موسی]
بوده است یعنی در شادی پس تخفیف کردند وکفتند درام ونیز کفته اند که فرعون
[کزا]
ازین دیه بوده است وبراقی روایت کند ازان جمله که عجم در آن غلو کرده اند از و[صف]
بیوراسف یکی آنست که کفته اند که بیوراسف زمین قاسانرا باز کردانید وظاهر آن
باطن کردانید وبقاسان رودخانهٔ نبوده است امّا کاریز آن بنسبت باکاریزهائی
آن ناحیت بیشتر وزیادت تر بوده اند وبیوراسف بهیچ موضعی وجائی نکذشتی
الّا که باهل آن موضع چیزی بمیراث بکذاشتی جنانچ باصفاهان اطعمه وحلوا بکذاشت [وا]
ایّام اوالی یومنا هذا طعامهائی کزیده وحلواهائی کوناکون باصفاهان موجود اند

وبقایاهان حیلت و دروغ بگذاشت وبقم ظلم وجور وبیکو نوحه کردن بگذاشت و
بری غدر ومکر وخدیعه وانک مردان آن کم از زن باشند واختیار ایشان بدست
زنان باشد وماذکی بریشان غالب باشد وبهدان بهتان ودروغ گفتن وسبکی
اظهار کردن ودیگر از وصف بیوراسف که عجم دروغلو کرده اند آنست که عجم می گویند
که افریدون بیوراسف را در ریسمانی بست واو ریسمانرا بکشید وباریسمان بگریخت
افریدون درپی او برفت واو را یافت بموضعی که امروز برابر قم است ومعدن
نمک است در انجا بقضا حاجت نشسته بود وغائط او نمک شده ومعدن نمک گشته
ونمک قم وحوالی آن از انجاست برقی گوید که نمک قم پاکیزه ترین وخوبترین
نمکها ست زیرا که آن آبی است که در آن حالت که فسرده میشود صافی است وهیچ
خاک باآن آمیخته نشده است ودیگر نمکهای خاک باآن آمیخته شده ونمک قم در
تابستان فسرده می شود ودیگر آنک هیچ کس آنرا منع [illegible] نمی تواند کرد در تصرف آن و
خراج بران نمی توان نهادن وهرگاه که منع کنند یا خراج بران نهند آن آب منقطع
شود

ونابدید کردد وهیچ اثر نمک آنجا نماند واین معنی هم در ایّام جاهلیّت
وهم اندر ایام اسلام تجربه کرده اند وآزموده واین نمک همهٔ اوقات مباح بوده است
وهر کس که خواسته است برداشته است وتصرف کرده واین کوه نمک معروف و
مشهور است والی یومنا هذا قائم وباقی است وبدین کونه چندین مواضع و
معادن پوشیده اند تا بامروز وکویند که این معادن در دامن کوه اند ومن که
مصنّف این کتابم آنرا دیده ام وهم شنیده ام از کسی که برین کوه رفته بود ۵
که او کفت که من آب آنرا بغایت پاکیزه وخوش طعم یافتم ودر آن چند درخت انجیر نیز
دیدم ونیز گفت که تو چون برابر آن آب بایستی وخواهی که قصد جانب مغرب کنی آن
آب که برابر تو باشد بسیار ومجتمع نماید وچون از جانب بمغرب بروی وبپایان آن
آب برسی آن آب را باریک واندک یابی وچون معاودت نمائی وروی بجانب
مشرق کنی وبنیمهٔ آن برسی آن آب را در طرف مشرق باریک واندک یابی و از
جانب مغرب از پس پشت خود بسیار ومجتمع بینی وهمچنین چون از ساوه بیرون
آئی

آنئی بجانب قم آن آب براه تو واقع شده باشد و یکنیمهٔ آن از جانب مغرب
بسیار نماید و یک نیمهٔ دیگر از جانب مشرق اندك نماید و چون از قم بساوه
روی بر عکس آن نماید از جانب مشرق بسیار و از جانب مغرب اندک و رازابا د
این دیه را نام نهاده اند بوراز بن قاسان اکبر و کویند که وراز بن بیب آنرا بنا
کرده است دنجرد دنجرد بن قاسان اکبر آنرا بنا کرده است خواصر
خواصر براذر خناصر آنرا بنا کرده است وزهشت کویند چون افریدون
بیوراسف را با پری بگرفت و زنجیر در کردن او کرد و او را بذان محکم بند نهاد
روی باز کرد و بیامد و بوزهشت نزول کرد و بذین وزهشت آب بسیار جمع
شده بود و مجمع آب بود و بزغهائی بسیار دران بودند و آواز بسیار می‌کردند
چنانچ افریدون از آوازهائی ایشان بتنگ آمد و نمی توانست آنجا نزول کردن
پس آن موضع را بذین سبب وزهشت نام نهادند نیاشتر اردشیر بن
بابک آنرا بنا کرده است و آنچنان بود که چون او از اصفاهان بازگردید و

ذکر اصفهان

ملک

اصفاهان واشراف اهل بیت او و سرهنگان او را کشته بود و فرمود تا سرهای

ایشان در جوالها نهاده همراه وی می آوردند چون بچشمهٔ نیاستر رسید آن چشمه را

دید که آب از سر آن کوه میجوشید و بدامن آن فرو می رفت پس چون بسیاری

ازان آب بدید آمد و آن موضع را بغایت خوش یافت بفرمود تا بدان

موضع نزول کردند و ازانک کسی از پس او آید امین شد بعد ازان سروتن

بشست و مجلس شراب ساخت و بفرمود تا اسباب آن مهیا کردند و ملهیات

و مشتهیات از انواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود

دعوت کرد و حاضر کردانید و بدین چشمه بنشست و با اصحاب شراب خورد

و مجلس او را با نواع ریاحین پر کردند افریدون کفت که این ریاحین ریاحین

اصحاب حرب نیست و مناسب حال ایشان نیست پس بفرمود تا آن سرها که

از اصفاهان آورده بودند برابر او بنهادند و کفت بزبان عجم هرائنید خُرَن

بتقدیم نون بر یا

افریان سر یعنی مجلس خود را بسرهای شجاعان و دلیران و ابطال بیارائید و

ساخته

ساخته کردانید پس چند روز انجا مقام کرد و بفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا
کردند با آتشکدهٔ و آن شهر را پیان سر نام نهادند بسبب قول اردشیر که گفت
هر آئنه خرن آفرینان سرپس تخفیف کردند و گفتند پیاستر هراسکان
آنرا افراسیاب ملک ترک بنا کرده است آنگاه که بر ایران شهر غالب شد
و برو غلبه کرد هلیل ملیل بن قاسان آنرا بنا کرده است آران آن را آران بن
قاسان بنا کرده است انوشاباد این دیه را از
بهر آن بدین نام کردند که یکی از اکاسره بدان ناحیت بگذشت بچشمهٔ که
آنجاست فرود امد آن چشمه و موضع را خوش یافت بفرمود تا بدان جادیهٔ بنا نهادند
و انوشاباد نام کردند فیس آنرا اشتاسف بنا کرده در آن وقت که با
ارجاسف ملک ترک کارزار کرد و کاریزهای آن دیه را بشارت جم ملک پیرون
آورده اند و بسیار آب اند و این دیه از قاسان اصفاهان است ابروز
هیثم روایت کند از عمر کسری که او گفت که این دیه را ویروز بن یزدجرد بنا کرده است
انگاه که

آنگاه که روی بهیاطله آورده بود وقصد ایشان کرد واین دیه رابنام خود نام نهاد

پس بمرور ایام مردم گفتند ابروزراوند این دیه راراوند اکبر بن ضحاک

پیوراسف بنا کرد وبذان نزول فرمود وگویند که بیب بن جودرز که آبه رابنا حبت

ساوه بنا کرده است این دیه او بنا کرده است وبیب جون خواست که بحضرت

ملک رود از جی اصفاهان بیرون آمد وبراوند نزول کرد واز آنجا رحلت کرد

وبآبه نزول فرمود راوی گوید که بنا وعمارت راوند وآبه لبس بیکدیگر ماننده است

واین روایت اخیره صحیح تر وروشن تر است قلعهٔ هنز فراین قلعه

بر کوهیست که معروف ومشهور است بذین اسم بنزدیک سپه وورازاباد

واین قلعه آن قلعهٔ ایست که جون ارجاسف ملک ترک بر مملکت بشتاسف ملک عجم

غلبه کرد بشتاسف درین قلعه رفت وحصار کرد وحصن وحرز خود ساخت

راوی گوید که رکن الدوله بر آباذان کردن این قلعه عزم کرد و دیگر عزم بر آن

باطل گردانید راوی گوید که ابوموسی اشعری بر دست بعضی از رئیسان لشکر خود

رستاق قاسان بجنگ فتح کرد و نیز گویند که نفس کاشان نیز ابو موسیٔ اشعری فتح کرده است

فراهان فراهان بن همدان آنرا بنا کرده است اسکن برادر اورکن

بن همدان بنا کرده است فارسه فارس بن فراهان آنرا بنا کرده است

بهبودآباد بهبود بن همدان آنرا بنا کرده است ولاشجرد ابن

مقفع گوید که این دیه بلاش بن فیروز بنا کرده است جوخواست این دیه را

جوخواست بن خراسان بنا کرده است و بنام خود باز نهاده بورقان

بوران دختری کسری آنرا بنا کرده است ولانجرد والان بن فراهان اکبر

بنا کرده است وارود راوی گوید که این موضع بیابانی بوده است

و زنی گوسفندان در این بیابان می چرانید و کودکی خرد با خود همراه داشت گرگ

و فریاد آن کودک را بر گرفت و روی در بیابان نهاد آن زن در پی گرگ می دوید

افغان می کرد و بزبان عجم می گفت که وارود یعنی واپسرا و رود بزبان عجم

کودک بود پس این موضع را از برای این وارود نام نهادند رستاق طبرش

روایتی

روایتست از ابن مقفع که ضیعتهای آنرا طبرش بن همدان بنا کرده است و بعمارت
آن فرموده ساوه و آبه از بعضی متقدمان حکایتست که آبه دریائکی
بوده است یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بران بگذشت در جوانب آن دریاچه
صیدن کردن خوش یافت بفرمود تا آن آب را بگشادند و کوشکی بدان موضع
بنا کردند و ببالائی آن برآمد آثار کهنه و قدیمه دید گفت این نشانها و علامتها
و اثرها چیست یکی از حاضران گفت بزبان ایشان خد بود پس آن موضع را بود
نام نهادند و تا بدین وقت آبادان است و برقی از بعضی رواة عجم حکایت کنند
که اول موضعی که از مواضع و رساتیق ساوه و حوالئ ان بنا نهاده اند آبه بود و
ببیب بن جودرز آنرا بنا کرده است و سبب بناء آن آن بود که کیخسره بدانجا
رسید و آن دریاچه بود و در موضع و جائی آبه پاکیزه و صافی بود بدان آب فرود
آمد و بزبان عجم گفت که بدین آب سای افا استی یعنی این آب محتاج است ببنائی
و بنائی و عمارتی پس آبه را بقول کیخسره که گفت آب آبه نام کردند و گویند

که در بن گذرا

که ببیب بن جودرز از کیخسره خواست که بدانجا عمارتی کند و بناهی نهد کیخسره
او را دستوری داد پس ببیب قریه آبه بنا کرد باذن و اجازت کیخسره و گویند
که چون ببیب بن جودرز در صحبت کیخسره از بلاد ترک باز گردید در صحرا آشی و موضعی
بلند از صحاری و مواضع قم فرود آمد و بدان صحری هیچ عمارتی و بنائی نبود پس
ببیب آبه را بنا کرد و میلاد بن جرجین میلاذجرد و بعضی دیگر گویند که ابتداء
بنای رستاق ساوه در ایام کیخسره بود و آن چنان بود که چون کیخسره بهمدان فرود
همدان
آمد و همدان از پیشتان ایران شهر نام بود یعنی خزینهٔ سلاحها و مالها و این
از آل
را بمالی معین از آل گردام متده بودند و هیچ کس دیگر را با آن کاری نبود و مراد
گردام رستم بن گردام است و او راسئی و دو برادر بوده اند راوی که در آن ۲ گوید
پس چون
روزگار بجبال بغیر از همدان و ری و اصفهان شهری دیگر نبوده است
کیخسره از همدان برخاست و بجانب فراسیاب عزیمت کرد در طلب خون پدرش
سیاوش چون بزرقار رسید و این زرقاقا بزبان عجم اسبفد نام بود نظر کرد با

ساوه

باساده وقم ودرآنحال هردو دریایکی بودند پس کیخسره بفهلوی مثل زد وگفت

خدشش درمان برم آفش لشاام بذشش کسحر کرام ماوشش درنشانان

وجون بیب بن جودرز از کیخسره این فهلوی بشنید وبیب بنزدیک او فرود آمده

بود ببر خود پیزن را گفت ای پسر که سخن وگفتار ملک شنیدی اینجا بباش واین

آب را بگشای راوی گوید که دران روزکار هیچ مردی قوی تر ودانا تر وبعلم شناو

استادتر از پیزن نبود پس پیزن از پدر وملک بازپس استاد وآنجا بماند ودو

خیک را بباد پر کرد ودرهم بست وبران بنشست ودران دریا رفت وتا بمیان

آب برفت وگرد برگرد آن آب بر می آمد وشناو می کرد تا آنگاه که جای

کشودن آب بدانست وبیافت پس قنا آن وقومشان را بر آن بداشت و بکشودن

آن آب امر کرد وثقات واهل اعتماد از وکلا ونواب ومعماران بر سر ایشان

باز داشت تا آن آب را بجانب ناحیت خوی بکشادند وروان کردند وبعد ازان

پیزن در عقب پدر وملک بیامد وبدیشان پیوست وازان قصه ملک را خبر کرد

واگاهی

وآکاهی نداد تاآنکاه که کیخسرو بفراسیاب ظفر یافت واورا بکشت وشهراو که معروف
ومشهوراست بزبان عجم بوهشت کنک خراب کرد ورستم بن دستان راوجمعی ازا سپهبنده
بااو آنجا بکذاشت وخود جون برسید بموضعی که آنرا التویه کویند از ناحیت خوی براندازن
ساوه وآبه مشرف ومطلع شد پس یافت آن ناحیت را که از آب خشک بود پس
کیخسره ییب بن جودرز را کفت من جیزی ازین عجیب تر ندیدم من این موضع را پر
آب بکذاشتم واکنون خشک شده است پیب ملک کیخسره را کفت یاد داری
ای ملک که جون بقریهٔ اسبفد رسیدی مثل زدی که جون حق سبحانه وتعالی ترا
ظفر دهد بفراسیاب ومظفر ومنصور باز کردی این آب را بکشائی واین موضع را
عمارت کنی جون من این فهلوی از تو بشنید بندهٔ تو بیزن را وصیت کردم به
کشودن این آب حق سبحانه وتعالی بدولت تو اورا توفیق داد واو را راه
نمود بکشودن این آب پس جون ملک سخن بیب بشنید شادمانه کشت وخرم
شد وفرح افزود وبیزن را بدعای خیر یاد کرد وثنا کفت وجهار خلعت فاخر
ودو ازار

وچهار اسب بازین ولکام ازطلا ومکلّل بجواهر ولآلی وچهار شمشیر باکمر زرّین
کیخسره ببیژن بخشید واز نواحیٔ خراسان وجرجان چندین مواضع باقطاع بذو
داد بعد ازان کیخسره امرا واسپهبذه را بزبان عجم کفت که هر کسی سایهٔ بکیرید یعنی
هر یکی از شما موضعی فراکیرید وعمارت کنید پس هر یکی از ایشان ناحیتی فرا
کرفتند وبذان بنا نهادند وبیب بن جودرز ازمیان ایشان بیرون آمد تا بچشمه
که آنرا پر آف میکویند یعنی بسیار آب وبذان چشمه آبه بنا نهاد وبواسطهٔ
بسیاریٔ آب آن چشمهٔ آبه را آبه بنا نهادند وبذان دو کوشک بنا نهاد و
سه کاریز آب بیرون آورد یکی را اورازجرد ویکی راوروجرد و یکی را
وادی ویده واسفندق نام کرد وجوئی که آنرا ماذق میکویند از رود خانه بنا
نهاده اند از آبه مسکن خواصّ لشکر وجائی بازبستن اسبان بوده است که مُعَد
وساخته کردانیده بودند وآماده کرده از برائ دشمن جون خروج کند بر ایشان
وقهر کند ایشانرا یا بشب ناکاه بر ایشان شبیخون کند ودر برقی که کتاب بنیان

اورده بر

آورده است که میکویند فرعون از آبه بوده است وهر کس از اهل آبه که تو اورا
(کذا بتقدیم الراء علی الزای)
بینی سرخ روی وارزق چشم بدان که او از نسل فرعون است وهمچنین برقی کوید
که سرائ فضلویهٔ متطبب در آن از سرائ فرعون بوده است وسرائ ومسکن فرعون
از در دروازهٔ وزوا بوده تا دروازهٔ بنان بن موسی قــــردین راوی کوید
که ملک کیخسره جون بکوه اندس وماهین رسید دیهٔ قردین بنا نهاد واورا قردین
از برائ آن نام نهادند که ملک کیخسره عمله وبنا آن خود را روزی کفت کردید این وبدین
دیه ایوانی ودر کاهی بزرکست[2] واساس آن از سنک وکج است وبآجر وجصّ
(کذا)
طاق آن بسته اند وآجرهائ آن منرجات بعضی را در بعضی برده اند همچو دندانها و
این عمارت وبنا بزرکترین عمارتها وبناهائ عجم است وبدین ناحیت پس از ایوان
مدائن واساس آن از روئ آب در قعر زمین بسنک برآورده اند واین ایوان
بر آن بنا نهاده اند وبر راست وچپ وکرد بر کرد آن خانها وحجرها از آجر وکج
بنا نهاده اند واکثر آن مندرس ونابدید شده وآثار وعلامات آن ایوان باقی

[2] ومشرف

انر

اند وکویند که این ایوان از ایوان مدائن بر ورنکاری درازقدیم تر وکهنه تر است

اندلس ایضاً کیخسرو بنا کرده است وسبب آن بود که روزی او بصید بیرون آمد

و بکوه اندلس رسید دابهٔ او برمید اصحاب خودرا کفت که دابهٔ من برمید برین کوه

برروید و تفحص کنید و بجوئید اصحاب متفرق شدند و دابه را طلب می کردند پس

درین میانه در موضعی که آنجا بود و آنرا اسو ذره کفتندی یعنی بزبان عجم سه راه دیوی را

دیدند بر وظفر یافتند و به پیش کیخسره آوردند کیخسره آنرا در آن موضع بکشت پس

آدینا بسشد و بر کتها نشسشد چنانچ رسم و عادت ایشان بود در اوقاتی که بر دشمن

ظفری یافتند و جامهای سفید بپوشیدند و کیخسره درخلوت خانهٔ که از برای عبادت

کفت
وطاعت جهت او ساخته بودند بنشست وحق سبحانه وتعالی را پرستش کرد و شکر

چون از آنجا فارغ شد خدمتکاران را کفت چه دارید یعنی از برده با شما چیست کفتند قوم

ومردم دیلم کیخسره کفت از بهر ایشان اینجا بنائی بنهید وآنرا مه اندیش نام کنید

واین سخن در وقت رمیدن دابهٔ او اشتقاق کردند واز آنجا کرفته اند واز

حق سبحانه وتعالی درخواست کردید که آن آب را مبارک ومیمون وبسیار کردانند

بذین عبارت که سُودینه باد این آب افرهـهٔ جهان و ان روز روز تیر از

ماه تیر بود واز آن روز باز رسم وعادت شده است که بذان آب وآب دیکر

جشمها درین روز غسل کنند بعضی دیکر روایت کرده اند در بنائی اندس که جون کیخسرو از

جنک فراسیاب بازکردید بناحیت ساوه کذر کرد وبکوهی که مشرفست بر ناحیت ساوه

برآمد وبجشمهٔ که برانجاست تنها از لشکر فرود آمد ناکاه ازآنموضع جنّی را دید

ازو بترسید وبیهوش شد درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد

وجون او از هوش باز آمد کفت بزبان عجم ای ملک مه اندیش یعنی مترس ور شاشتات

آب بر روی او میریخت تا انکاه که کیخسره تمام با هوش آمد اصحاب خودرا بزبان عجم

کفت که اوزنید یعنی کارزار کنید وبکشید این طائفه را پس اصحاب بهرام بر ایشان

حمله کردند وایشانرا مجموع بکشتند پس آنموضع را اوزان نام نهادند بسبب سخن

بهرام که کفت اوزنید پس بمرور ایام کفتند خوزان ونام این دیه اول شاه شهرستان

بوده است.

بهرام با کیخسره ۵ [illegible]

بوده است پس جون ایشانرا مجروح کردند بجراحات بسیار بهرآم باز کردید
واصحاب خود وانکسانی راکه بحضرت او بودند بفرمود تاهریک سپر خود بخاک پرکردند
وآوردند تابذان چشمه برنجشد وبپائها بینباشتند بعدازان بفرمود تاکچ وآجر
آوردند وآنرا محکم کردند وبازمین برابر کردند وبعدازان بفرمود تاآتش کدهٔ
آنجا بانهادند وسورین قمی راامرکرد تاآن آتش که بقم بود بذان موضع آورد و
بذان آتشکدهٔ برافروخشد وآن آتش ازجملهٔ آتش مهرین بود وکویند که این آتش
پیش بهمن بن اسفندیار مدت حیوة او می افروخشد ونمی کذاشتند که بمیرد وبنشیند
وکویند که آتشهائی ملوک هرکز ننشانده اند وجون بهمن اسفندیار راوفات
نزدیک رسید اصحاب خودرا کفت بزبان عجم این آتش را مهردارید وکویند که سبب
خشنودئی بهرام ازان آتش آن بود که بهمن مردی غیور وذوسطوه بود وملوک رابـبطش
وقوت خود قهر وقمع کردی یکی ازملوک دردفع او حیلت کرد اژدرهائی کوچک برکرفت
ودرحقه کرد وبانکشتری خود سرآن مهرکرد وبهمن فرستاد ونامه نوشت بذو

کہن جوہری

که من جوهری قیمتی بتو فرستادم که من مثل و مانند آن در عالم ندیده ام آنرا بر دست خادم خود بهدیه بتو فرستادم می باید که از وزرا و امرائ خود کسی را بر آن اطّلاع ندهی و همچنین رسول مرا و بغیر از تو کسی دیگر سر آن حقه نگشاید چون رسول با حقه بذو رسید بهمن کمان برد که چنانچ گفته است همانست و وهم غیر آن نکرد چون سر حقه بکشاد اژدرها بروئ او جست پس آتش بذان اژدرها زبانه زد و بسوزانید چنانچ از اهل عجم روایتست پس ازین جهت بهرام بمحافظت این آتش فرمود و اورا بر دیگر آتشها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او گزارده باشد والله اعلم طسوج راوی گوید که این موضع بهرام جور بنا کرده است آنگاه که از اهل خوزان منهزم شد و اورا بذین نام نهاد بعد از آن دیگر باره روی بذیشان باز کرد و بر ایشان ظفر یافت چنانچ یاد کردم و آن روز روز عید گرفت و آن روز رام روز بود از ماه مهر طخرود همچنین برقی گوید که این دیه از برائ آن بذین نام نهادند که بر جائ رود و سیل واقع شده بود

بهمن ?

وبربان

وبزبان عجم تغار ودبود وبعضی دیگر گویند که معنی آن بزبان عجم تُه خُرّه است
بسبب آنک جون این موضع بنا کردند اهل طخر ود بر بانی آن ببرکت وخیر دعا
کردند وکفتند تبو خُرّه باد یعنی بر تو مبارک باد راوی گوید که در اوّلِ اسلام
چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران با سفندهان بکشتند وهیچکس از ایشان جان
بسلامت نبرد الّا یک مرد واین چهار هزار سُوار از طخر ود بیرون آمدند وباهر
سُواری خادمی وسیّسی وخبّازی وطبّاخی بود وبجنگ مسلمانان آمده بودند بنا حیت
نهاوند وبعضی دیگر گویند که باداران صاحب یمین از اهل طخر ود بوده است و سراها
وبناهای او بطخر ود بند ومعروف ومشهور اند هرلیسان برقی روایت کند
که این دیه را دارا آئی بن دارا بنا کرده است وبنام درم خریدگان خود نام نهاده است
وبدین دیه از ممالیک او یکی را ورلیسان نام بوده است دارا گفت که این دیه بنام او
نام کنید پس بمرور ایّام تخفیف کردند وکفتند هرلیسان وچنین گویند که از هرلیسان
چهار هزار جریب انار دانه بمطبخ کسری بمدآئن برده اند دار ستان دارا

بن دارا آنرا بنا کرده است وآنرا بدین نام نهاده است و گویند که بدین دیه
درختان بسیار بوده اند بدین سبب آنرا دارستان نام کرده اند فیشتین
این دیه را بهرام بن جودرز بنا کرده است جون بموضع فیشتین فرود آمد کیخسره ملک
اورا گفت کجا فرود آمدی بهرام بزبان عجم گفت انوکه شاه اسبان پس گفت اینجا دیهٔ
بنا نه وآنرا فیشتین نام کن کنج کی بن میلاد این دیه را بنام خود بنا کرده است
جو نجران جانانهٔ بن میلاد آنرا بنا کرده است و گونغران نام نهاده است
وسبب آن بوده است که از مردم این ناحیت و مذهب ایشان می پرسیدند و امتحان
می کردند و بزبان عجم می گفتند جون ایران یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب دارند
پس ازین جهت این دیه را بدین لفظ نام نهادند طرخران این دیه کیخسره بنا کرده است
و بدین دیه دواب او می چریدند بدین سبب ترخران نام نهادند پس بمرور ایام گفتند
طرخران خُسره هاباد این دیه را کیخسره بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که کسری پرویز
بنا کرده است و روایت اوّل صحیح تر است ولیس جرد این دیه را او پس

بن جودرز

بن جودرز بناکرده است فالیسر بانان از برقی روایتست که این
دیه را وپیل صاحب باغ کسری بناکرده است روزی وپیل کفت بزبان عجم ایذن
بالیزی شاهد کردن یعنی اینجا باغی توان ساختن پس آن باغ رابناکرد وبذین نام
نهاد سیلاذجرد میلاذ بن جرجین آن موضع را بناکرده است وآن آنچنان
بوده است که میلاذ بذان موضع فرود آمده بوده است ودر آنوقت رودخانه
بوده وجائی سیل کنجیره از و پرسید که تو کجا فرود آمدهٔ میلاذ بپهلوی کفت[2] که اینجا
دیهٔ بانه میلاذ آن دیه رابناکرد وبنام خود نام نهاد جرجینجرد جرجین
ط زالجرات
بن میلاذ (جرد) آنرا بناکرده است وبنام خود نام کرده انجیلاوند این دیه از
کذا
سادهٔ جبل است وآنرا انجیل بن نودرز بناکرده است وچون او بذین موضع فرود
بنا
آمده است این موضع بیشهٔ بوده است پر از درخت انجیر بذان موضع این دیه
کرده است وانجیلاوند نام نهاده درز ج باذان صاحب یمن آنرا بناکرده است
ودر آنموضع برتختهٔ سرائی بناکرده است برابر کوشکی که آنجا است وباذان نام
نهاده

ملائی فرود آمدم یعنی بر رودخانه وجائی سیل فرود آمدم [illegible] کنجیره او را گفت ۱

بنهاده وتا الیوم قائم است وبذ ومعروف ومشهور بتقفادقین فادقین بن
جرجین بن میلاذ آنرا بنا کرده است فید حین فیدبن حین بن میلاذ آنرا
بنا کرده است ورو کان این دیه بیب بن جودرز بنا کرده است ساسفجرد
ایضاً بپ بنا کرده است وبر عمارت آن مردی [نام او] بشتاسف موکّل کرده است
پس درین هردو نام تخفیف کردند وغلبه کردند وتغیر کردند وگفتند ساسفجرد
ودر اصل بشتاسف کرد بوده است وقومی دیگر گویند که این دیه بشتاسف ملک
بنا کرده است وطائفه دیگر گویند که معنی نام این دیه بزبان عجم شاه اسفکرد
بوده است یعنی ملک را اسب خود انجا براند پس این دیه را بدین نام کردند طریز
ناهید این دیه را بنام ناهید دختر جودرز نام کرده اند وگلّه گوسفند واسب و اشتران
او بدین موضع چریده اند وبدان موضع بوده اند وبدان جای بسیار پشم وموی جمع شده
است و باصلاح [کذا] عرب پشم وموی را طراز گویند پس این دیه را بدین سبب طریز ناهید
نام کردند ونیز گویند که آنرا بدین سبب بدین لفظ نام نکرده اند بل که آنرا بز هره که

ارنسارگان

از ستارکان هفت کانه است نام کرده اند و نام آن ستاره بفارسی ناهیدست یعنی

این دیه طراز ناحیت (کذا) اپست وعلی بن موسی اوسته (کذا) از پدر خود روایت کرده است

که طریز ناهید دوازده سهم بوده است از ضیعتهای همدان وآن کاریزی کم آب بوده است

پس بائره شده واین دیه ازان مردی بوده است نام او سلمه از اهل همدان یک چشم و

همه وقت از قلت دخل وگرانی خراج آن شکایت کرده است حسن بن محمد بن عمران

بن عبد الله بن سعد اشعری از و بخرید وکاریز نو بر زمین دیهٔ ورزنهٔ ایوب از

نهر آن بدید کرد چون ایوب پسر موسیٰ اشعری صاحب جوسق ومیدان بسروزکه صاحب

ورزنه بود حسن را از کندن آن کاریز وبیرون آوردن آب آن منع کرد تا

آنگاه که حسن یک نیمه از طریز ناهید با ایوب بخشید پس یک نیمه طریز ناهید حسنیه

گشت ویک نیمه ایوبیه و باتفاق یکدیگر زمینهای بسیار از دیه هرمزقنها باد و

دشت نوج وکو بالاباد بخریدند وبا آن اضافت کردند وهمچنین بعضی از زمین ورزنهٔ

ایوب وبعد ازان طریذ (کذا) ناهید را بر هفتاد ونه سهم ونصف سهمی نهادند واز جملهٔ

کبار ضیاع

کبار ضیاع کشت هرمز فنهابا باد این دیه را بنام (هرمز) فنه بن جرجین بن میلاذ

بن جرجین نام کرده اند ورابا باد این دیه را وار بن میلا (کذا) بنا کرده است زرجرد[۲]

این دیه بنام رزبن هرمزبن ادان بن جرجین بنا کرده است شابپستانان این

دیه یکی از اکاسره بنا کرده است و باقطاع ببعضی از خدمتکاران وخواجه سرایان

خود داده وخایه کشیده را بزبان عجم شابستام کویند پس این دیه بذیشان باز میخوا(ستند)

جرجنبان از ساوۀ همدانست از برقی روایتست که این دیه را از بهر آن بدین

نام کرده اند که مردی بچشمۀ که بر پس ساوه است فرود آمد وچاشت میخورد وانبانی

پر از نان وپنیر با خود داشت چون طعام بخورد برخاست و بکنار چشمه آمد تا آب خورد

کرکی از پس او درآمد وانبان نان وپنیر برکرفت وبرفت آن مرد در پی او میدوید

ومیکفت که کرک انبان برد پس این دیه را نام جرجنبان کردند والله اعلم

فصل هفتم

از باب اول در ذکر بعضی از طلسمات وچشمهای نمک بقم باذکر بعضی از نواحی مشهوره

ذکر طلسمات

[۲] بناء خود وهلمان این دیه را وهلمان بن برزین بن جرجین بنا کرده است

ذکر طلسمات و کانهاء نمک بقم

از برقی روایتست که چون بلیناس ببلاد جبل رسید بشهر قم طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد و طلسمی دیگر از بهر قلت نان و کمی آن تعبیه کرد پس نان بقم اکثر اوقات اندک و گران و عزیز بود و همچنین در راههای قم و آن شش اند طلسمی تعبیه کرد پس راههای قم همیشه مخوف باشند و بدان سبب بلیناس این طلسمها بقم تعبیه کرد که از اهل قم راضی و خشنود نبود سبب آنک چنانک روایتست که اهل قم حق او نگذاردند و خدمتی که لائق بود درباره او بجای نیاوردند و همچنین گویند که بالائ سجاران طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد تا همه ماران بیکجا جمع شوند چون بلیناس این طلسم بالائ سجاران تعبیه کرد همه ماران آن نواحی بکوهی که بالائ سجاراست بیک فرسنگی جمع شدند و طلسمی دیگر زیر سجاران تعبیه کرد از بهر کژدمان پس ازین جهت بدین نواحی و جوانب کژدم کم اند و طلسمی دیگر برابر نمکستان بسی گز زمین از ان دور برابر درخت مملحه پنهان کرد

تاآب ان چشمه همه اوقات جاری و روان بود مادام تا در تصرف آن منع نکنند و
بران خراج ننهند هرگاه که سلطان وقت ازان کوه نمک منع کند و نگذارد که از
آنجا نمک برند یا خراج بران وضع کند در حال آن چشمه خشک شود و این معنی
كذا ، ا. للتكرير
معنی معروف و مشهور است و بارها تجربه و امتحان آن نموده اند و طلسمی دیگر
كذا
از بسیار نمکستان بسی گز تعبیه کرده است تا نفاطت آن آب بملاحت آن آمیخته
نشود و طلسمی دیگر از راست آن بسی گز زمین دور تعبیه کرده است از
برائی معدن ارزیز تا کسی انرا بنداند و نشناسد و طلسمی همچنین بسی گز زمین
از پس آن پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن بنداند بدان
موضع و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمک پنهان کرده است تا معدن زر
و معدن نقره در آن کسی بنداند و پنهان و پوشیده باشد و این در روزگار ملک
قباد بوده است و چنین گویند که عمر بلیناس هزار و پنجاه سال بوده است
كذا بتقديم الياء على الميم
و او بعد از دانیال پیغمبر بود و چنین گویند که بلیناس حکمت از بطلیموس

آموخته است

آموخته است و بعضی دیگر گویند که این صفات که یاد کردیم بر کوه خُشتر که
مشرف و مطلع است بر وادی اسحق آنجا اند بتخصیص معدن طلا و بران کوه
عقاقیر بسیار است از اطراف اهل فارس بدان کوه آیند و عقاقیر چینند
و جمع کنند و همدانی در کتاب خود آورده است که قباد بلیناس را فرمود که در
اقلیم او آفات ببند و طلسمات آن تعبیه کند بلیناس چون بقم رسید این
طلسمات که برقی روایت کرد تعبیه کرد و ماران بسجاران در کوهی جمع کرد
و تا امروز در انجا اند و بعد ازان از قم بفراهان رفت و در فراهان شوره
زمینی بود که شتر با بار و اسب با سوار بدان فرو میرفت بلیناس کرد بر کرد
آن رو طلسم تعبیه کرد تا مردمان ازان براحت افتادند برقی گوید که
عجائب قم نمکستانی است که بفراهان است بقرب فارجان و آن مانند دریانگی است
چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن چون وقت خریف درآید و مردم آن
ناحیت ازآب مستغنی شوند مجموع آبهائی آن مواضع بدان دریانک روانه کردانند

وهمه اوقات خریف وزمستان آب درآن جمع شود چون ایّام بهار درآید ومردم

دیگر باره بآب محتاج شوند آن آبها ازان موضع باز بندند ومجموع آب آن

دریاچه نمک گردد وکردان وسائر مردم آن نمک را برند وبهمه بلاد جبل و

غیر آن برند ذکر بعضی از آتشکدهای

ناحیت قم چنین گوید همدانی درکتاب خود که [2] دیهٔ آن ازدیهای

قم نام آن مزدجان آتشکدهٔ کهنه ودیرینه بوده است ودرین آتشکده

آتش آذر جشنسف بوده است واین آتش ازجملهٔ آتشهائی بوده که مجوس

در وصف وحق آن غلو کرده اند مثل آتش اذرخره وآن آتش جمشید است

واولین آتشهاست دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسرو است

ومجوس درین هرسه آتش غلو کرده اند بحیثیتی که عقول واوهام از وصف

وضبط آن قاصر اند مثل آنکه روایتست که مجوس گفته اند که بارزدشت

غلط ترجمه است اصل اینست كان زعم زردهشت ملكاً ليشهد لعند كشتاسف انه رسول

ملکی بود وزردشت بنزدیک بشتاسف شهادت می آورد وگواهی میداد

بلانکه

[2] [در]

فودجان

بذانک آن ملک رسول است و پس از مدتی آتش کشت فاما آتش جم

خوارزم
بجانب آزرم بود انوشروان آنرا بکاریان بناحیت فارس نقل کرد پس

چون عرب درین طرف متمکن شدند و دست یافتند عجم بترسیدند ازانک این آتش

بمیرد و بنشیند پس آنرا دو بهره کردانیدند بهرهٔ بکاریان بگذاشتند و بهرهٔ

بفسا نقل کردند تا چون یکی ازین دو فرو میرد آن دیکر بماند و اما آتش

ماجشنسف که آن آتش کنجیره است بموضع برزهٔ آذربیجان بود انوشروان

در حال آن نظر و فکر فرمود و آنرا الشیز که اولین موضعی است از مواضع آن

ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش بنزدیک ایشان بغایت عظیم و محترم بوده است

باید ماجشنسف باشد این غلط از اصل است
و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش آذرجشنسف فرشته موکلست و بر که

کرنا
همچنین فرشته است و بکوهی از ناحیت آن که آنرا اسیلان کویند همچنین ملکی است

و این فرشتکان مامور اند بتقویت و تمشیت صواحب چوش پس انوشروان

ماجشنسف
کفت مرادست نمیدهد که آتش آذرجشنسف و آتش بر که بسبلان نقل کنم تا این

هرسه

ماجشنسف

هرسه آتش بیکجا جمع شوند فاما من آتش آذرجشنف با آتش برکه نقل کنم تا

هردو ملك یکدیگر را معاونت میکنند واما آتش زردشت آتشی است که بناحیت

نیسابور بوده است وآنرا از آنجا نقل نکرده اند وازجملهٔ اصول آتشها بوده

«تمام» = ازجمله آن آتش

است وآن آتش که مجوس در آن غلو کرده اند آتش آذرجشنف است که بفرجان

بوده است ومتوکلی چنین کوید که یکی از مجوس که آتش آذرجشنف دیده بود مرا

حدیث کرد وکفت که چون مزدک بر قباد غلبه کرد قباد را کفت وظیفه چنان است که

همه [اولیسان]

تو این آتشها را باطل کردانی الا سه آتش را واین دیگر آتش را نزدیک نقل کنی

وهمچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنف از آتشکده بیرون آمد وبا آتش

ماجشنسف بآذربیجان متصل شد وبدان آمیخته شد وچون آنرا برمی افروختند

آتش آذرجشنف سرخ پیدا و ظاهر میکشت وآتش ماجشنسف سفید و این کاهی

می بود که پیه را در آن می انداختند وراوی میکوید که چون مزدک را بکشتند دیگر

باره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند وآتش آذرجشنف بآذربیجان بیافشند

دهم اوقر

وهمه اوقات تفحص آن می نمودند وبر اثر آن میرفتند تا معلوم کردند که آن بفردجان

مراجعت کرده است وباز گردید پس همه اوقات بدین قریه آتشکده بوده

است تا آنگاه که برون ترکی امیر قم بدین دیه رسید وبر باروهائی آن منجنیقها وعرادها

نصب کرد وآنرا در سنهٔ ثمان وثمانین ومائتین بگرفت وفتح کرد وباروی آن

خراب کرد وآتشکده را زیروزبر گردانید وآتش را بنشاند واز آن روز

باز آن آتش وآن آتشکده باطل گشت ودیگر آنجا آتش کده نبود وحکایت همدانی

تا اینجا بود ونیز گویند که مسلمانان در زمان خلافت عبد الملک مروان ووالی وحاکم

شدن حجّاج بن یوسف بر عراقین بر اهل این دیه خروج کردند وبا ایشان محاربه

کردند واین دیه را مسخر گردانیدند ودر آتشکده بکندند وآن دو مصراع

بزبان قمی دوبران

بودند از طلا وآنرا برکندند وبه پیش حجّاج بردند وحجّاج آنرا بمکّه فرستاد تا بر در

کعبه در آویختند والله اعلم واما آتش مهرین که بناحیت قم بوده است بهرام جور سورین

قمی را بفرمود تا آنرا بخوزان نقل کرد چنانچ ما در فصل ششم آنجا که بحث خوزان کردیم یاد

کرده

کردیم واما آتش بشتاسف چنین گویند که آن آتش آتشی است که بنیمور بناحیت
انار بوده است واما آتش ورّه بناحیت ورّه بوده است وآنرا آتش ورّه
گفته اند وبشتاسف ملک آنرا نصب کرده است وما شرح وذکر آن در اخبار
ورّه بن یندوست یاد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل هشتم

از باب اول در ذکر اخباری که در فضیلت قم ونواحی وساکنان آن آمده است
وذکر آفاتی که بدین ناحیت رسیده اند ابو عبدالله فقیه همدانی در کتاب بلدان
آورده است که ابو موسیٰ اشعری روایت کند که او از امیر المؤمنین علی علیه السلام
سؤال کرد که بسلامت ترین شهرها وبهترین موضعها چون فتن ومحن وهرج ومرج
ظاهر شود کدام است امام فرمود که بسلامت ترین موضعها دران وقت وزمان
زمین جبل باشد چون خراسان بهم برآید ومیان اهل جرجان وطبرستان حرب و
کارزار واقع شود وسجستان خراب گردد وسلامت ترین موضعها قصبهٔ

قم بالله

قم باشد که ازان انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بپدر و مادر وجد و جده

وعم وعمه بیرون آید وآن ناحیت زهرا میگویند وبدان که آن ناحیت موضعی است

که جبرئیل علیه السلام بدان فرود آمده است وآن آن موضع است که ازان آبی بیرون

آید که هر کسی که ازان بیاشامد از درد و رنج خلاص یابد وآن گل که عیسی علیه السلام ازان

صورة شب پره ساخت و باد در وی دمید واو بقدرت خدای تعالی زنده شد

و بپرید چنانچ حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید ازان حکایت میکند درین آیت که

وَنُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرٰاةَ وَالْاِنْجِيلَ وَرَسُولًا

اِلٰى بَنِي اِسْرَائِيلَ اَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ اَنِّي اَخْلُقُ

لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ

الی آخر الآیه بدین آب ساخت وگل آن ازانجا کرده است و امام علی بن موسی الرضا

علیهما السلم ازان چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و ازان

مقام کبش ابرهیم وعصائی موسی وانگشتری سلیمان علیه السلم بیرون آمده است

وایضاً

وایضاً همدانی روایت میکند ابی منذر هشام بن سائب کلبی که چون قتیبهٔ بن
مسلم بر فیروز بن کسریٔ بن یزدجرد ظفر یافت در آنوقت که خراسانرا فتح کرد
و مسخر کردانید دختر فیروز را شاهفرند نام بگرفت و با آن دختر صندوقی
بود و قتیبهٔ اورا با صندوق باپیش حجاج بن یوسف فرستاد و حجاج اورا به پیش
ولید عبد الملک مروان فرستاد و ولید ازو پسری یزد ناقص نام آورد و حجاج
سر آن صندوق را بگشاد در انجا کتابی یافت در ذکر خواص شهرها که قباد آنرا از دیگر
شهرها جدا کرده بود تمییز نمود و ذکر وزن آبها و خاکها تا هر موضع که نیکوتر و بهتر
باشد قباد بدان شهری جهت منزل خود بنا نهد چنین گوید مصنف این کتاب حسن بن
محمد که من ازان کتاب خواص قم برگرفتم و بدانستم و بران اختصار کردم و آنچنان
یافتم که بهترین مواضع بنزهت از اقلیم مملکت قباد سیزده موضع اند اول
تل ماسر بقم و گویند که آن پشتهٔ است که بر طبرش مشرفست و همچنین یافتم که
نیکوترین و بزرگترین اهل بقعهاءِ اقلیم و اهل ده موضع اند و قم یکی ازان ده کانه است

وکمترین اهل اقلیم او در نظر کردن در خواتم کارها و عواقب امور اهل مثت موضع اند
وطخرود که از جملهٔ قرائی قم است یکی از انمواضع مشت کانه است وازین قریه طخرود
چهار هزار مرد با سفیدهان بکشتند بسبب خفت وکم عقلی ایشان چنانچ در فصل ششم
ازین باب یاد کردیم وهمچنین راوی گوید که قباد از مدائن تا شهر بلخ بقعهٔ پاکیزه
تر وخوش آب تر ونسیم او لذیذتر از قرمیسین تا عقبهٔ همدان نیافت وبدین
موضع از برآئ خاصّه خود عمارتی پاکیزه بنا کرد که گرد بر گرد او هزار کرم وباغ بودند
وازجملهٔ روایات شیعه در فضیلت قم واهل قم این خبر است که روایت کرده است حسن
بن علیّ بن الحسین بن موسیٰ بن بابویه باسانید صحیحه از ابی عبد الله الصّادق علیه السّلم
که مردی بحضرت بزرگوار او در آمد وگفت ای پسر دختر رسول خدای مسئله میخواهم
که از تو بپرسم که پیش از من کسی آنرا از تو نپرسیده باشد وپس از من هم از تو نپرسد
صادق علیه السّلام فرمود چنان میدانم که تو از جائی بر انگیختن مردم از قبور وزنده
شدن ایشان ومحشر ومنشر سوال خواهی کرد مرد گفت بلی یا ابن رسول الله بحق آن

خدائی که محمد را بحق بخلق فرستاد تا ایشانرا ببهشت بشارت داد و بدوزخ بیم کرد

که بعثه بالحق بشیراً و نذیراً که من سؤال نمیکنم از تو الا از محشر و منشر هر قومی

صادق علیه السلام زبان مبارک برکشود و فرمود که همه مردم را ببیت المقدس محشر و منشر

بود الا بقعهٔ بزمین جبل که آنرا قم کویند که اهل آن موضع و شهر را در کور ایشانرا محاسبه

کنند و از کورها بجنت حشر کنند بعد از ان فرمود که اهل قم مغفور و آمرزیده اند

راوی کوید که جون مرد این فضیلت در بارهٔ قم و اهل قم بشنید از جائی برجست و

کفت یابن رسول الله این کرامت و فضیلت خاصه اهل قم راست امام فرمود

بلی که خاصه اهل قم راست و آنکسانی راکه قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد

ایشان و قائم باشند آنکسانی راکه قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان

بعد از ان امام جعفر صادق علیه و علی آبائه السلم و التحیة و الاکرام فرمود که

ای مرد از برای تو زیاده برین فضیلتی یاد کنم در بارهٔ اهل قم مرد کفت که بلی

یابن رسول الله امام فرمود که حدیث کرد مرا پدرم محمد باقر و او از پدرش

امام زین العابدین واوازجدّش صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که او
فرمود که درآن شب که مرا ازین کلبۀ عنبرا بران کنبد خضرا براوردند نظر صائب
من بر بقعۀ افتاد بزمین جبل بغایت سبز وخرّم وزمین آن از زعفران نیکوتر
وبوئ او از مشک خوشتر پس درین میان ناکاه بدان موضع پیری رادیدم
بزانو درآمده وتکیه برسرهر دو زانوئ خود کرده وبرنسی بر سر نهاده یعنی کلاهی بارانی
پس جبرئیل علیه السّلام راکفتم حَبِیْبِیْ این جه بقعه است وماوی ومنزل کدام قوم است
جبرئیل علیه السّلام فرمود یا رسول الله این بقعه راقم کویند ودرین بقعه شیعۀ و وصی
وپسر عمّ تو علیّ بن ابی طالب علیه السّلام باشند پس کفتم ای جبرئیل این پیر که اینجای
بزانو درآمده است جه کسی است کفت این ابلیس علیه اللّعنه است کفتم ازیشان جه
میخواهد کفت میخواهد که این طائفه را از وصیّ تو امیر المومنین علی علیه السّلام برکرداند
وایشانرا بافسق وفجور خواند پس کفتم ای جبرئیل مرا بنزدیک او بر جبرئیل
علیه السّلم مرا بنزدیک او برد بکمتر از درفشیدن برقی وکفتم اوراکه ای ملعون

برخز

برخیزو باطائفهٔ مرجیهٔ ملحده مشارکت کن در زنان و مالهاءِ ایشان که اهل قم شیعهٔ
من و شیعهٔ وصی و پسر عم من علی بن ابی طالب اند علیه الصلوه والسلم دیگر
محمد بن ابی الحسین بن الخطاب روایت میکند از محمد بن الحسن الحضرمی و او از
فرمود
محمد بن بهلول ابی سلم عبدی و او روایت میکند از ابی عبد الله علیه السلام که او
که خاک قم پاکیزه و مقدسه است و اهل قم از ما اند و ما از ایشانیم و چون یکی
ازیشان که مضطر و عاجز شده باشد و ببلائی مبتلا شده چون حق سبحانه و تعالی
را بخواند البته او را اجابت کند و بیش ازیشان هیچ طائفهٔ و اهل شهری را این
کرامت و فضیلت نبوده است و هیچ جباری و گردن کشی و ستمگری بدیشان
قصد بدی نکند الا که حق سبحانه و تعالی او را باتش جهنم بسوزاند و ایضا
باسانید از ابی عبد الله الصادق علیه السلم روایتست که او فرمود که شهر قم شهر ما
و شهر شیعت ماست شهریست پاکیزه و مقدسه و مطهره و ولایت و دوستی
ما و اهل البیت ما قبول کرده است هیچ جباری و ظالمی و سرکشی بدیشان قصد

بدنکند وبذیشان بدنخواهد الاآکه حق سبحانه وتعالی بر وتعجیل عقوبت فرماید مادام
تا با برادران خود خیانت نکنند وفرزند جون ایشان خیانت کنند درحق یکدیگرو شعار
ودثار خود سازند حق سبحانه وتعالی جباران وگردنکشان را بر ایشان مسلّط
گرداند بعد ازان فرمود که اهل قم انصار ویاوران قآئم ما علیه السّلام اند
ورعایت کنند کان حقوق ما پس سر مبارک سوئ آسمان کرد وفرمود که
اَللّٰهُمَّ اَعْصِمْهُمْ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ وَنَجِّهِمْ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ
یعنی خداوندا پاکا منزّها اهل قم را از هر فتنه وبلا نگاه دار وایشانرا از هلاک
رستگاری ده وبرهان واز سعید بن عبد الله بن ابی خلف روایتست که او گفت
حدیث کرد مرا حسن بن محمّد بن سعد از حسین بن علیّ خزاعی واو از عبد الله سنان
واو از ابی عبد الله علیه السّلام که از وی سؤال کردند وگفتند یا ابا عبد الله چون
حق سبحانه وتعالی این امر وفرمان باشتار دکند یعنی جون قآئم آل محمّد ظهور کند
اهل جبال کجا باشند که ما در بعضی از روایات خوآنده ایم وشنیده ایم که بعضی از شهرها

جبل را خسف و نگونسار کنند امام علیه السّلام فرمود و یحکُم و آئی بر شما در جبال
موضیست که آنرا بجر گویند شما از جبال می پرسید یا از بجر گفتند یا اباعبدالله
بجر کدام موضع است از مواضع جبال فرمود شهریست که آنرا قم گویند اورا
گفتند یا اباعبدالله بچه سبب بجر را قم نام نهادند امام فرمود سبب آنک
قم معدن ماست که اهل بیت رسولیم فاماری و آی بر ری از هر دو بال و طرف
آن جه امن و سلامتیٔ آن بسبب قم و اهل قم است گفتند یا اباعبدالله دو جناح
و طرف ری کدام اند فرمود یکی بغداد ست و یکی خراسان بتحقیق شمشیر هائی خراسان
و شمشیر هائی بغدادیان بری بیکدیگر رسند حق تعالی عقوبت بر ایشان تعجیل فرماید
و ایشانرا هلاک گرداند پس اهل ری ازین سبب پناه با اهل قم دهند و اهل قم
ایشانرا جای و مقام دهند و در میان ایشان بامن و استراحت بنشینند و از قم
بموضعی که آنرا اردستان گویند نقل کنند و هم از اوی روایتست که او فرمود که
مردی از اهل بصره نام او عبد الواحد مرا حدیث کرد و گفت که از ابو وائل بن داوُد

شنیدم و او از عبد الله اللیثی که او گفت حدیث کرد مرا ثابت تبّانی از انس مالک
که او گفت که من روزی بنزدیک پیغامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم ناگاه امیر
المؤمنین علی علیه السلم در آمد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلّم او را گفت بمن آی
یا ابا الحسن و در بر گرفت او را و میانهٔ هر دو چشم مبارک او بوسه نهاد پس فرمود
یا علی حق عزّ اسمهٗ ولایت و محبّت و دوستیٔ تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد کذا
آسمان هفتم سبقت کرفت بولایت تو حق سبحانه و تعالی آنرا بعرش کرامت کرد
و محلّ عرش کردانید و بعد از ان آسمان چهارم سبقت کرفت بولایت تو حق
سبحانه و تعالی آنرا ببَیْتَ المعمور مشرّف و مکرم کردانید و بعد از ان آسمان دنیا
پس حق سبحانه و تعالی آنرا بدین قنادیل درفشنده و مصابیح رخشنده مزیّن و مکرّم
کردانید و زمین مدینه را بقبول کردن ولایت و محبّت تو آنرا بوجود من مکرّم
کردانید و کوفه را بوجود و حضور تو و بعد از ان زمین قم سبقت کرفت و ولایت
و محبّت تو قبول کرد حق عز اسمه آنرا بعرب کرامت کرد و دری از درهای بهشت

ران کشاده

بر آن کشاده کردانید وهم از وی روایتست که او کفت حدیث کرد مرا محمد بن قتیبه
همدانی وحسین بن علی کشمارجانی وکفتند حدیث کرد مارا علی بن نعمان از ابی
الاکراد علی بن میمون صائغ که او کفت که از ابی عبد الله شنیدم که او فرمود که حق
عز وعلا بکوفه بر همه شهرها حجت کرفت وبمؤمنان کوفه بر همه اهل شهرها از مؤمنان
وبشهر قم بر همه شهرها حجت کرفت وباهل قم بر همه اهل مشرق ومغرب از جن وانس
حجت کرفت حق عز وعلا قم واهل قم را بر روئ زمین از جن وانس هرکز
مستضعف نکذاشت و همه اوقات ایشانرا بتوفیقات وتأییدات سبحانی
مشرف کردانید بعد از ان فرمود که دین واهل دین بقم خوار باشند واکر نه
چنین بودی مردم بقم وجانب قم شتابان شدندی وچون مردم بذان مسارعت
نمودندی وبشتافتندی قم خراب شدی واهل آن باطل شدندی وخدا را
بقم واهل قم بر دیکر شهرها حجت نماندی وچون حال بدین رسیدی وحجت خدا
بر خلق نماندی آسمانها وزمینها بر جائ نایستادندی وخلائق طرفة العینی

ساعة

مناظره وحجت بر یکدیگر بیاورندی ودر همه اوقات وساعات بلا از قم واهل قم
مدفوع است وزود باشد که روزگاری در آید که خدا آنرا بر همهٔ خلائق حجّت
باشد بقم واهل قم واین در زمان غیبت قائم آل محمّد بود قم واهل قم قائم مقام
حجّت شوند تا بوقت ظهور کردن قائم علیه السّلم واگر حق عزّ وعلا قم واهل قم را
قائم مقام حجّت نگردانداز مدّت غیبت او تا بوقت ظهور او عالم وهرچه در وست
بزمین فرو شود با اهلش وخراب گردد وبدرستی وراستی که فرشتگان همیشه بلا از
قم واهل قم دفع می کردانند هیچ جبّاری وگردن کشی بقم واهل قم ببد قصد نکند الّا که حق
عزّ اسمه شکنندهٔ جبّاران است اورا بشکند وقهر وقمع کند وآن جبّار را از قم
واهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر وآن جبّار را بداهیهٔ ومصیبتی ودشمنی مبتلا
گرداند تا او بسبب آن دشمن وواقعه از قم واهل قم خاطر او فارغ شود وبدان
نپردازد بعد از ان فرمود که حق سبحانه وتعالی جبابرهٔ روی زمین را در ایّام
دولت ایشان ذکر قم ویاد آن از خاطر ببرد تا ایشان قم واهل قم را فراموش کنند

جبابرهٔ

چنانچ ذکر حق عزّ و علا فراموش کرده باشند و ایضاً بدین اسناد روایتست
از صادق علیه السلم که او ذکر و یاد کوفه می کرد و می فرمود که عن قریب باشد
که کوفه روزکاری از مؤمنان خالی کردد و علم و دانش دران ناپدید شود چنانچه
مار در سوراخ رود و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشهری که آنرا
قم کویند ظاهر شود و روشن کردد و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین
هیچ مستضعفی و سست دینی نماند تا غایت که زنان پرده نشین در پردها بعلم
امامت و ولایت عالم کردند و این حکم بدیشان برسد و این معنی بنزدیک
غیبت و ناپدید شدن حجة الله بود از دنیا پس حق سبحانه و تعالی قم را و اهل
قم را قائم مقام حجّت کرداند بر خلق او و اکر نه چنین بودی زمین و هرچه بر روی اوست
بجوز فرو بردی و خلائق را بریکدیکر حجّت نماندی همچنین علم و دانش از قم بدیکر
شهرها و ولایت فائض و منتشر کردد تا بمشرق و مغرب برسد چون حال بدین نوع
باشد حجّت خدای عزّ و جلّ بر خلق او موکّد کردد تا غایت که بر روی زمین هیچ کس

بنانشه

عزّ و جلّ
بناشند از اهل قم این علم بدو نرسد و بدو نرسانند پس نزدیک آن حجت خدای
ظاهر شود یعنی قائم آل محمّد و بر ائمه خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی یعنی
محمّد مهدی مسارعت و مبادرت نمایند چون قائم آل محمّد ظاهر کردد سبب نقمت
و عذاب و سخط حق عزّ اسمه بود بر خلائق عالم زیرا که حق عزّ و علا خلق خود را عذاب
نکند و از ایشان انتقام نکشد الّا پس از انکار کردن ایشان کسی را که او حجت خدا باشد
بر ایشان والله اعلم و ایضاً از وی روایتیست که او کفت حدیث کرد مرا ابو مقاتل
از
سبل دیلمی نقیب ری که شنیدم از ابی الحسن علی بن محمّد علیه السّلم که او فرمود که قم را
بر آن قم نام نهادند که آن بقعه است که از طوفان نوح علیه السّلم بجایت بوده
است و محفوظ و مصون و قم قطعه است از بیت المقدّس و در ایام طوفان بدین
مقام رسیده است که امروز قم است اینجا مقام کرد و بایستاد یعنی زمین قم و این زمین را بقم
نام نهادند همچنین ابو مقاتل کوید که از ابی الحسن علی بن محمّد علیهم السّلم شنیدم که شب
کرد بقیه
معراج که رسول که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بآسمان بردند در آسمان چهارم نظر

ارزز

از نور که آنرا چهار رکن بود چهار در کوئیا استبرق سبز بود از خرّمی و سبزی و پاکی
و تازگی جون نظر صائب محمّد رسول الله صلی الله علیه وسلّم بران قبّه آمد فرمود که
ای جبرئیل این چه قبّهٔ است که من در همهٔ آسمان مثل و مانند و بهتر و نیکوتر ازین
ندیدم جبرئیل علیه السّلم کفت که این صورت شهریست که آنرا قم کویند که بندکان
خدای از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار تو کشند از برائ قیامت و حساب با تو
شفیع امّت کردی و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند و انتظار محمّد کشند و
شفاعت کردن او درباره دوستاران آل محمّد علیهم السّلم والله اعلم و هم روایت است ازوی
از حسن بن یوسف و او از خالد ابی یزید و او از ابی عبد الله علیه السّلم که او فرمود که
حق جلّ و علا از جمیع شهرهای کوفه و قم و تفلیس را برکزیده است و ایضا از وی روایت
کند از احمد بن محمّد بن علیسی و او از حسن بن محمود سرّاج و او از ابی جمیلة المفضّل بن صلیح
اسدی و او از حبلی که او کفت که من از ابی عبد الله شنیدم که او فرمود که جون همه شهرها
پر فتنه و بلا کردند و آشوب و اضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه با قم

دهید

دمید و باحوالی و نواحی آن که بلا از قم مدفوع و مصروفست و هم او گوید که حدیث

کرد مرا احمد بن خزرج بن سعد از براذر خود موسی بن خزرج که او گفت که من شنیدم از

ابی الحسن الرضا علیه السلم که او مرا گفت روزی از روزها که موضعی را که وراردهار

گویند می دانی و می شناسی گفتم بلی مرا بذان موضع دو ضیعه است ابو الحسن الرضا گفت

بذان ملازم باش و متمسک شو و فرمود سه نوبت که نعم الموضع وراردهار یعنی نیک

موضعی است وراردهار و ایضا روایت است از واز احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن

خالد برقی از سعد بن اسعد اشعری و از جمعی از ابی عبدالله که او فرمود چون بلا

در جهان منتشر گردد و واقع شود کوفه و حوالی آن از سواد ایمن شود و اهل آن

در امن و راحت باشند و از بلاد جبل همچنین قم بسلامت بود و نیک موضعیست

مرد خائف طائف را و ایضا روایت کند از محمد بن سهل بن الیسع از پذر خود و

او از جد خود و او از ابی عبدالله علیه السلم که او فرمود که چون بنو [illegible] مفقود شوند امن در بلاد ... [illegible]

بر پشت اسبان نشینند و از زنان و بوی خوش اعتزال نمایند فالهرب الهرب

الهرب

این جمله بخط ... [illegible]

الهرب بکریزید وسخت بکریزید از همه یکی ایشان کفتم خدای تعالی وتقدّس

جان ومال وتن مرا فدای تو کرداناد کجا کریزیم وپناه باکدام موضع دهیم فرمود

باکوه وکرد بر کرد آن وبازمین قم وحوالی آن که از این هر دو شهر بلا مدفوع ومصروفست

وایضا روایت کند از یعقوب بن یزید کاتب واو از محمد ابی عمرو واو از

جمیل بن نوح دراج واو از زراره بن دراج واو از زراره اعین که او کفت که سن

از صادق آل محمد علیهم السلم شنیدم که او فرمود که اهل خراسان اعلام ما اند واهل

قم انصار ویاوران ما واهل کوفه اوتاد ما اند واهل این سواد از ما اند وما از

ایشان دیکر سهل بن زیاد رازی وغیر او روایت کنند از عبد العظیم بن

عبد الله حسنی که او کفت حدیث کرد مرا اسحق بن ناصح مولی جعفر بین که شنیدم

از ابی الحسن الاوّل که او فرمود که قم آشیانهٔ آل محمد علیهم السلم است وماوای

جای شیعت ایشان اما جمعی جوانان ایشان بمعصیت پدران خویش واستخفاف

وسخره داشتن ایشان بپیران وبزرکتریان خود زود باشد که هالک شوند مع هذا

که حق عزّ و علا بلا از ایشان دفع کرده است بسبب بیزار شدن ایشان از دشمنان
وهمچنین هر بدیرا و ایضًا سهل روایت میکند از حسین بن محمّد کوفی و او از محمّد بن حمزه
بن قاسم علوی و او از عبد الله بن عبّاس هاشمی و او از محمّد بن جعفر بن محمّد و او از
پدر خود ابی عبد الله علیه السلم که او فرمود دامیهٔ و عناهی و بلاهی که بشما رسید
شما باد که بقم وطن کنید که قم ماوای فاطمیان و راحت جای مؤمنانست و روز
آید که دوستان و محبّان ما از ما منافرت نمایند و دوری اختیار کنند و در این
مصلحت و بهبود بود تا پیدا انند که ایشان انصار و دوستان ما اند تا خونها و ما
ایشان در امان بود هیچ کس بقم و اهل قم بدی نخواهد الّا که حق سبحانه و تعالی او را
و ذلیل کرداند و از رحمت خودش دور دارد و همچنین سهل کوید که حدیث کرد مرا
علی بن ابرهیم جعفری از محمّد بن فضیل بن ربیب بن داؤد بن کثیر رهقی از جمعی از
اهل حدیث از ابی عبد الله علیه السّلم که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشتهٔ آفریده است
و او را بر قم موکّل کردانیده تا بالهای خود بر ایشان فرو کذاشته است و می افشاند

وی جنباند

و می جنبانند تا هیچ جباری وکردن کشی بذیشان قصد نکند ببدی الّا که حق سبحانه و تعالی
او را همچو نمک در آب کداخته کرداند و ناچیز کند و هم او کوید که حدیث کرد مرا احمد
بن علیی بزاز ملقّب با بن تغرّة قمّی از ابی اسحق علّاف نیسابوری از واسط بن سلیمان
از ابی الحسن الرّضا علیه السّلم که او فرمود که بهشت را هشت در است و یکی در از آن اهل
قم راست پس فرمود فَطُوبَی لَهُم ثُمّ طُوبی لَهُم ثُمّ طُوبی لَهُم وایضًا روایتست
از محمّد بن احمد بن علیی از محمّد بن خالد برقی از بعضی اصحاب ما از ابی عبد اللّه علیه
السّلام که کفتند ما در حضرت او نشسته بودیم و هیچ ذکر خراسان درمیان نبود پس
با بتدا امام فرمود خراسان خراسان سجستان سجستان کوئیا من می بینم و مشاهده
می کنم که اهل ری بر شتران نشسته اند و بجانب قم می رانند و این کاهی باشد که پنج یک
از دو ذانکی روی بذیشان آرند یعقوب بن یزید روایت کند از ابی الحسن کرجی
از سلیمان صالح از ابی عبد اللّه علیه السّلم که روزی از روز نافتنهای بنی عبّاس و
آنچ از ایشان بمردم میرسد در حضرت ابی عبد اللّه باز می کفتند ما کفتیم جا نهائی ما

فرای

فدای تو باد چون چنین باشد مفرّ و گریزگاه و ملجا و پناه جای کجا بود فرمود از عراق
بکوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن پس فرمود که در قم شیعت و دوستان ما باشند
و بنا و عمارت در ان بسیار شود و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند تا غایت که دیهٔ جمر
در میان عمارت بناهای آن واقع بود و همچنین در روایت شیعه آمده است که قم در
عمارت و کثرت مردم قیمت زمین آن بنوعی برسد که آن مقدار که اسبی را بران
ببندند بهزار درهم باشند کذا و امیر المؤمنین علی علیه السّلم در خطبهٔ که از بصره بیرون آمده است
و آنرا زالخالة خوانده بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها در ان خطبه
یاد کرده است که حسنی صاحب طبرستان خروج کند با کثرتی و غلبهٔ وانبوهی از سواران
و پیادگان و تا بنیسابور بیاید و آنرا فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس از انجا
بجانب اصفاهان توجّه نماید و آید تا بقم و زود باشد که او را با اهل قم واقعهٔ عظیم
دست دهد که دران واقعه خلقی بسیار کشته شود و هلاکت و شکست بر اهل قم بود پس اهل
قم پشت برکنند و هزیمت نمایند پس فرزندان و زنان ایشانرا برده ببرند و منزلهای

ایشان

ایشان غارت کنند و سرآهای ایشان خراب کرداند و مردم قم پناه دهند باکوهی که

آن اوراردهار گویند و چنین چهل روز ایشان بباشد و از یشان ببیست مرد را بکشد ۲ بشهر

بکشد و دو مرد از یشان بر کرج بردار کنند معنی هذا دیکر علی بن عیسی حدیث کند

از ایوب بن یحیی بن جندل از حسن اول علیه السلم که او فرمود که خوانندهٔ مردم را

باحق از اهل قم حق عزّ وجلّ بر دست او طائفهٔ از مردم جمع کنند همچو پارهای آهن باشند

و یاران او در آن وقت و در آن روز فرزندان ملک بن عامر باشند دلهای ایشان همچو

پارهای آهن بود بادهای جهنده ایشانرا نلغزانند و از حرب و جنگ نکول نکنند

و باز نایستند و بددل نشوند و بر پروردکار خود توکل نمایند والعاقبة للمتقین

و همچنین روایت کند از محمد بن ابی الحری و او از ابو الفضل اسباطی و او از ابی عفان بصری

که او گفت که ابی عبد الله علیه السلم فرمود که هیچ میدانی که قم را چرا قم نام کردند گفتیم که

خدای و رسول خدای و تو بدان عالم تری و داناتر فرمود از برای ۳ قم نام نهادند که ۳ آن

اهل آن با قائم آل محمد علیه السلم جمع شوند و با او قائم و مستقیم باشند و او را نصرت

مرد نانیه

ومدد نمایند وهمچنین علی بن عیسی گوید که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن ربیع سُلیم از صفوان
بن یحیی بن بیاع سابوری که او گفت من روزی در صحبت امام ابی الحسن علی بن ابی طالب
نشسته بودم ذکر قم واهل قم ومیل کردن ایشان با محمد مهدی علیه السّلم می کردند امام
ابی الحسن بر ایشان ترحّم فرستاد وگفت رضی الله عنهم یعنی خدا از یشان راضی باد
بعد از ان فرمود که بهشت را هشت در است ویکدر آن با قم است واهل قم گزیدگان
شیعت ما اند بنسبت با شیعیان دیگر شهرها حق سبحانه وتعالی محبت وولایت ما در
طینت ایشان سرشته است ووجود ایشان مستقر وقرارگاه آن گردانیده و
ایضاً روایت کنند از بعضی اصحاب ما که فرمودند که روزی ما در حضرت ابی عبد الله
نشسته بودیم این آیت بر خواند حَتّی اِذَا جَآءَ وَعْدُ اُولیهما بعثنا عَلَیْکم عبادًا
لَنا اولی بأسٍ شدیدٍ فَجاسوا خِلالَ الدّیارِ وکانَ وعدًا مفعولاً ماگفتیم جانهاء
ما فدای تو باد این گروه بندگان کیستند وکدام طائفه اند سه بار فرمود که
هُمْ وَ اللّٰه اَهْلُ قُمٍّ یعنی والله که ایشان اهل قم اند والله اَعْلَم

بار دوم

باب دوم

در یاد کردن مساحتهائی واقعهٔ بقم و ذکر بالهائی که وضع کرده اند بر آن و ذکر ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت و اعتماد بر ان و نامهاء ار[تفاع] صنیعتهائی آن و ذکر اختلاف انواع خراج بقم تا آنگاه که شیخ ابو الحسن عبّاد بن عبّاس رحمه الله در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلثمائهٔ هجریّه مقرّر گردانید و ذکر نجوم و د[فعات] مال خراج و رسمها و خراج آن و رسوم صدقه بقم و ذکر آنچ در امر خراج آمده است در روزگار عجم و در زمان اسلام و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتمل است بر پنج فصل

فصل اوّل ۴

در ذکر مساحتهائی واقعهٔ بقم و اوقات آن و [ذکر] آنکسانی که متولّی و مباشر ۵ مساحت بوده اند از عمّال و غیر عمّال بر اختلاف روایات بحقیقت و درستی که بقم چند نوبت کورهٔ قم مساحت کرده اند و هر عاملی که آمده است قم را مساحت کرده و پیموده مگر بعضی که اعتماد بر مساحت دیگران کرده و این مساحتها

بعضی

بعضی آنند که تمام شده اند و بعضی ناتمام مانده وآنچ از مساحتها که تواریخ بذکر
ناطق اند وراویان از اهل قم وغیره روایت کرده اند هشت مساحتست
اول مساحت ـــــ حمزة بن الیسع اشعریست واین مساحت در
سنه تسع وثمانین ومائه هجریه بود وآن چنان بود که حمزه درین سال قصد هرون
الرشید کرد وبنزدیک او رفت وازوی درخواه کرد که مال قم از اصفاهان جدا
کرداند رشید سخن او را اجابت کرد وملتمس او را مبذول داشت وازوی
قبول کرد وعاملی را باوی بفرستاد تا ضیعتهائی قم بپیماید وگزی که آنرا رشیدیه
خوانند وبدان معروف ومشهور است بدو داد حمزه با قم معاودت نمود وقم را
مساحت کرد وبپیمود وگویند که درین سال مساحت واقع نشد وحمزه برآنچ
دستور خراج اصفاهان از خراج قم ناطق بود اختصار کرد ومال ضیعتهائی که
از دیگر شهرها جز قم گرفته بودند با خراج قم اضافت کرد واین ذراع رشیدیه
که یاد کردیم آن ذراع است که بعاصمیه معروفست عبد الله بن کوشید عامل اصفاهان

آنرا با برادر خود عاصم بن کوشید بقم فرستاد پیش از انک قم را کوره و شهر کردانیده بودند
تا قم را مساحت کند و بپیماید اهل قم او را بکشتند ۰ و کویند که او را از برای آن
بقم فرستاده بوده تا بقایای سالهائی کذشته که آنرا اموانید میخوانند ۰ و رشید
بدان عمال را مطالبت می نمود تا استیفای آن نماید و بستاند ۰ پس اهل قم فرمان
نبردند و او را بکشتند ۰ و نیز کفته اند که این ذراع رشیدیه که حمزه بقم آورد
غیر ذراع عاصمیه است این جداست و آن تنها مساحت دوم
مساحت عامر بن عمران بن عبد الله اشعری است ۰ رشید او را در آخر سنه اثنین و
تسعین و مائه والی قم کردانید ۰ چون عامر بن عمران از پیش رشید با قم معاودت
نمود ابتدا بمساحت قم کرد ۰ و این مساحت با تمام نرسانید ۰ سبب آنک درین
میانه در سنه ثلث و تسعین وفات یافت ۰ مساحت سیم
مساحت علی بن عیسی طلحی است ۰ معتصم در ایام خلافت مامون علی بن عیسی را در سنه
اثنتی عشر و مائتین عامل قم کردانید ۰ و میان او و میان بنی عم او از آل سعد تباعدی

و دوری بود علی بن عیسی قم را بپیمود ۰ و مقتصد درهم هزار بر مال اصلی او که دران وقت
بر ان اعتماد کرده بودند زیادت کرده ۰ پس اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع او اورا
نافرمانی می کردند تا اورا معزول کردند ۰ مساحت چهارم

مساحت الیسع بن حمزهٔ اشعریست ۰ و سبب آن بود که الیسع چون از بنی اعمام خود
مستوحش بود ۰ قصد سُرّ من رآی کرد در روزکار خلافت معتصم و از وصیف ترکی
امیر امرا درخواست کرد و ضمان نامه داد که قم را مساحت کند و بپیماید بر سبیل سویت
و عدالت و مال آن ببسیاری زیادت آرد ۰ چنانچه هیچ کس تظلم ننماید و شکایت نکند
وصیف ترکی درین سخن اورا اجابت نمود ۰ و اورا با محمد بن هاشم بادغیسی امیر قم بقم بفرستاد
و روانه گردانید در سنه خمس و عشرین و مائتین ۰ پس چون الیسع بقم آمد اهل قم را دلنوشی
و استمالت داده ۰ و بمعاونت و شفقت و تخفیف در مساحت ضیعتهاء ایشان وعدها
مرغوبه داده ۰ پس اهل قم بدو و بصحبت او بقول و فعل او آمل شدند پس از آنک مستقله
بن اسحق ۰ و محمد بن عامر بن سعد ایشانرا نهی می کردند و می کفتند که الیسع بدین سخنان

بجواهر

میخواهد که شمار ابفزیید ۰ ایشان منتبه نشدند و باز نایستادند ۰ پس الیسع ابتدا
کرد بمساحت قم تا مال آن بهشت هزار هزار درهم برسانید ورفع کرده ۰ و دو
نسخهٔ ناطقه بدان بنوشت ۰ وآن هردو را در پاره کتّان پیچیده ۰ و با انگشتریٔ خود مهر
کرد و در سرآئ محمّد بن هاشم بسپرده ۰ تا بوصیف ترکی برساند ۰ واو بحضرت خلیفه
بود و محمّد بن عامر بر ان حیلت کرد تا آن مساحت را باطل کردانید ۰ چنانچه
شرح آن بیاید ۰ وبعضی دیگر کویند که این مساحت در روزکار والی و حاکم شدن
یحیٔ بن هرثمه بود بشهر قم وآل سعد بعد ازین مساحت بصحبت او میل کردند
و او را در شهر بردند ۰ و بمیدان الیسع فرود آوردند ۰ پیشتر ازان بکمیدان
فرود آورده بودند ۰ و این روایت متفاوتست ۰ واز خلافی خالی نیست
زیراکه یحی در سنهٔ ثلاث واربعین ومائتین والئ قم شد در روزکار خلافت
متوکّل چه اکر این مساحت درین وقت بودی محمّد بن مجمّع یاد کردی ۰ و مساحت
ابی الجارود یاد نکردی ۰ و من که مصنّف این کتابم کتابی ازان محمّد بن مجمّع خوانده ام

دنسخهٔ

ونسخهٔ آن اینست ه این کتابیست مشتمل بر انک جمعی از شهود که در آخر
این کتاب نام ایشان برده اند گواهی دادند در تاریخ شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین
نزدیک محمد بن مجمع عامل امیر المؤمنین اطال الله بقائه بر خراج کورهٔ قم که همه حصهٔ
معروفه بحصهٔ عبد الله جشنسفیار ملقب باوشته ه ومندو بن وار در قریهٔ طریز نا هید
از رستاق ساوه از کورهٔ قم ه وآن یک جزو است از جملهٔ هشت جزو که عبارت از
مجموع این قریهٔ معروفه مسماة است در این کتاب از عبد الله بن جشنسفیار ومندوئی
بن وار وایشان مالک اند بتملیکی صحیح شرعی ه ودر دست ایشان جاری ونافذ بحقی
ثابت وملکی صحیح صریح ه ودر قدیم الدهر بتصرف ایشان ه ومساحت این حصه بر تفق ونام
زد شده بنام ایشان فی سنهٔ سبع وعشرین ومائتین جز از آنچ بعد از ان بجزیند و
مال ایشان بر ایشان حوالت کرده شده ه ودر دیوان خراج بکورهٔ قم نوشته آمد
وگواهانی که درین کتاب نام ایشان مثبت بوده این جماعت اند ه عبد الله بن عامر
بن عبدویه حسن بن علی بن آدم احمد بن اسحق بن سعد محمد بن سعد بن زکریا

نظر اوستر که در صر ۱۶۴ آمده است

محمد بن عبد الله

محمد بن عبد الله الخطابادی ٥ عبد الله بن خزرج عبدیل ٥ سعد بن محمد بن الحسن
بن سعد ٥ عیسی بن محمد ٥ احمد بن محمد عامر ٥ محمد بن علی بن عبد الله خزرج ٥ عبد الله
بن الحسن بن سعد ٥ مالک بن سعد بن موسی ٥ جعفر بن حسن بن جماد ٥ احوص بن حسین
بن سعد ٥ علی بن الحسین بن احوص ٥ علی بن عبد الله بن خزرج ٥ محمد بن اسحق بن محمد ٥ اسحق
عبد الله بن الحسین بن سعد ٥ مالک بن سعد بن موسی ٥ جعفر بن سعد بن سعد ٥ محمد
بن الحسن بن محمد عمران ٥ علی بن طیفور ٥ واز قومی اهل قم روایتیست که ذراع رشیدیه
ابرهیم بن شاذو که نام او ملک بن محمد احوص بود بقم آورده ٥ واین غلط کذا است زیرا
ابرهیم روزکار رشید را در نیافت ٥ ولیکن ابرهیم بن الیسع بود ٥ واو را در ان
مساحت اثری محمود بوده ٥ وسیرت پسندیده ازوی باز مانده ٥ وحمزة بن معلی
اشعری او را ٥ ومصقلة بن اسحق را در شعری که منسوبست بذو مدح کرده است و الیسع را
ذم ونکوهش ٥ مکر ابرهیم این مساحت از عراق ذراعی دیکر بقم آورده است اما
من که مصنف این کتابم این روایت واین خبر ندیده ام ونشنیده ٥ والله اعلم

مساحت

مساحت پنجم مساحت ابی الجارود منذر بن منصور است

وابی الجارود عامل قم بود در زمان خلافت واثق و امارت عبد الرحمن ابن حبیب

طوسی ○ وابو الجارود قم را مساحت کرد و بپیمود ○ در سال سبع وعشرین ومائتین

ومال آن بمساحت او سه هزار هزار درم بوده است ○ وابی الجارود بقم عامل بود

تا سنهٔ تسع وعشرین ومائتین ○ و پس ازان از قم باز گردید ○ مستوحش و متنفر

از اهل قم ○ و برادر خود احمد بن منصور را بر جائی خود خلیفه کرد و بگذاشت چنانچ

من در باب ولاة وحکام حکایت و ذکر او کردم مساحت ششم

مساحت بشر بن فرج است ○ سبب درین مساحت آن بود که اهل قم شکایت کردند

از بد معاملتی عمال که در اندک مدتی پیاپی بقم آمدند ○ وهر کس که می آمد مال آن بزیاده

می کرد وازیشان احمد بن محمد بن یحیٰ فیروز ○ ومحمد بن ابی مریم ○ واحمد بن محمد بن جراح

بودند ○ پس بشر بن فرج را با اهل قم بفرستادند تا ناظر ومشرف بود در انچ اهل قم ازان

شکایت می کردند وباز بیند که این شکایت ازیشان بموقع است یا نه ○ واین در روزگار

خلافت

خلافت معتضد وولایت وصیف بود پس بشر در ماه رجب سنه اربع وثمانین و
مائتین بقم فرود آمد و عباس بن الفضل را نیز با وی عامل کرده بودند پیش بشر را
عامل قم گردانید و بشر قم را مساحت کرد و بسه هزار هزار درم و کسری رفع آن بنوشت
پس از آنک حصص معافه و مسلمه که در دستهای مردم بود که آنرا مساحت نمیکردند
وضع کرد و مسلم داشت ومعاف و این مساحت معروفست بمساحت عبره

مساحت هفتم مساحت یحیی بن اسحق است و سبب در این
مساحت آن بود که میان اسد بن جمهود (کذا) عامل قم و میانهٔ اهل قم خلافی واقع شد پس از
اهل قم پنجاه مرد بعضی از عرب و بعضی از عجم بحضرت حامد بن عباس بن حسن رفتند واو
بکرج بود و نیز گویند بهمدان بوده و این صورت در جمادی الآخر (کذا) سنه احدی و تسعین
و مائتین بود چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند از اسد شکایت کردند وتظلم
نمودند والتماس کردند که عاملی عادل را بفرستند تا ضیعتهای ایشان بر وجه تعدیل مساحت
نماید پس حضرت حامد اسد را از ایشان معزول کرده و یحیی بن اسحق را بعوض او بر ایشان

عامل کردانیده ۞ پس اهل قم در صحبت یحیی در رجب هم ازین سال باقم معاودت
نمودند و یحیی هم درین ماه بمساحت ابتدا کرده و در محرّم سنهٔ اثنتی وتسعین در
خلافت مکتفی ۞ وامارت عبّاس بن عمرو غنوی تمام کرده وفارغ شده ومال آن
باندک چیزی کمتر از مساحت بشر رفع کرده ومن نمی دانم که بچه سبب بود که ذکر مال
مساحت یحیی نکرده ومال مساحت بشر بن فرج ذکر کردند ومساحت بشر پیش از
مساحت یحیی بود بمدّتی ۞ امّا این قدر معلوم است که ارتفاع مساحت یحیی از ارتفاع
مساحت بشر کمتر بود والله اعلم ۞

مساحت هشتم

مساحت ابو الحسن بن احمد الضیمری است وسبب این مساحت آن بود که محمّد
بن ادریس قمی کاتب نامهٔ نوشت بعلی بن عیسی وزیر در رفع ابی علی احمد بن محمّد بن
رستم اصفاهانی ۞ پس ابو علی را مُنعزول (کذا) کردانیده ۞ ومحمّد را بجای او والی کردانیدند
وبعد ازان ابو الحسن عبید الله بن عیسی بن جرّاح را بقم فرستاد تا ناظر باشد وبعد
ازان ابو الحسین علی بن احمد ضیمری را در شوال سنهٔ احدی وثلثمائه عامل کردانیدند

پس

پس ابو الحسین محمد بن ادریس را حبس کرده و شهر قم را مساحت کرد در سنه اثنتین
وثلثمائه و مساحت او در سنه ثلث وثلثمائه تمام شده و این مساحت بسه هزار هزار
درهم مرتفع شده والله اعلم واحکم وبعضی از مساحتها که با تمام نرسیدند بسبب ناتمامی
آن دیگران نکردنده و گویند که پس از ضیمری علی بن محمد بن سهل دینوری که بقم عامل بود
سنه ۳۱۰ ۳۱۱ قم را بهمو دو مساحت کرد در سنتی عشر واحدی عشر وثلثمائه و پیش از وی ابو مسلم محمد
بن بحر اصبهانی عامل قم قم را مساحت کرده است در سنه تسع وثلثمائه و پس ازین
مساحت عرب از عجم جدا کرده و همچنین در سنه ثمان عشر وثلثمائه قم را مساحت کرده
و بهمو ده اما درین مساحت دوم اندک مساحتی اتفاق نیفتاده و آن دیه بوده است
یا ناحیتی پس ازین جهت این مساحت را ذکر نکرده انده و مبلغ آن نگفته واز
مجموع مساحات اعتماد بر مساحت بشر بن فرج بوده است خصوصًا در مزارع
و در مساحت ضیمری در باغات و بساتین مشجره معینه چنین گوید مصنف این کتاب
که چون بدین موضع رسیدم ازین کتاب آن حکایت که ابو علی عبد الرحمن بن عیسی

همدانی کاتب بکر از ابی جعفر محمد بن عبدوس روایت کرده و او از ابی عمرو بن سلمهٔ
همدانی با خاطرم آمد بضرورت آنرا ایضاً درین کتاب ذکر کردم و آن آنچنان بود که
عمران بن هرون همدانی انکار مساحت ضیاع خود کرد بنزدیک بعضی از والیان و عاملان
دواوین و فرمود که درین مساحت بر من ظلم کرده اند پس صاحب دیوان او را
گفت دو گواه عادل بر صدق سخن خود بگذران بر آنکه درین مساحت بر تو ظلم رفته است
عمران گفت که اصلحک الله تو بدو مساح و زمین پیمای بر من حکم میکنی و ممکن که ایشان هر دو
از اهل ذمت باشند و از اهل اسلام نباشند تا بدان چه رسد که عادل باشند و در بارهٔ
من حکم نمی کنی الا بدو عادل و انصاف و معدلت و حکم بصفت غیر ازین است و من دو
عدل بر آنکه بر من ظلم کرده اند درین مساحت نگذرانم ولیکن دو گواه بیارم که ایشان
هر دو از زمین پیمائی تو عالم تر و بر جبرتر باشند والله اعلم بالصواب

فصل دوم

از باب دوم در یاد کردن ارتفاعها و خراج مال آن بقم چنین گوید مصنف این کتاب

که کتابی یافتم که دران کتاب ذکر مالها که هر سال بقم معیّن و وضع کرده بوده اند وبران
دستورات نوشته و مالی هر بابی ازان جدا کرده و رسم و عادت مسّاح و زمین
پیمای و اوضاع و اعمال ایشان و پس من درین موضع آنرا ایراد کردم و بنوشتم تا اصلی
و دستوری بوده مسّاح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن و حزر کردن حزر ط
موضع را و آن اینست و ذکـــــــر رسوم
و وظیفهٔ مسّاح بقم و رسوم و اوضاع و آنچ در باب مساحت می باید دانستن
و بجائی می باید آوردن و می باید که مسّاح صوَر که بزبان قم آنرا مرز گویند و سواقی
و انهار را مساحت نکند و نپیماید و همچنین زمینهائی بائره و نامزروع نپیماید و چون
در میانهٔ زرع واقع شده باشد و مساحت کرده و بعد ازان اسقاط کند و انرا از
حساب مساحت وضع کند دیگـــــر زرعی که بواسطهٔ آفتی نشو و نما نکرده
باشد یا پنبهٔ که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقابهٔ
آن بدان نرسیده باشد و ازان منع کرده باشند و صاحبش را بر صدق سخن او ٧

سوگند دهند

سوکند دمند و بعد ازان اورا باموضعی که مثل آن بود نسبت نمایند و قیاس کنند

دیگر نهری که بر هر دو طرف آن میانه نشانده باشند اعم ازان که معرّش

باشد یا غیر معرّش و بزبان قمی ساباط گویند طول آن بپیمایند بدان مقدار که برسد

در نیم گز ضرب کنند و بزنند و اگر بر یکطرف نشانده باشند طول آن در دانگ نیم یک

گز ضرب کنند و بران حساب کنند و حکم درخت بر کنار انهار همین است دیگر

کرمی و باغی که چهار ساله بود که میانهٔ آنرا نشانده باشند آنرا بر کروم جدیده و حدیثه

نویسند و یک نیمه از انچ بر رز معمورهٔ قدیمه تمام بار نهاده باشند بران کرم وضع کنند

و بنویسند دیگر کرمی که انرا مطبّق گویند و باصطلاح اهل قم آنرا غیر ساباط

گویند مثل باغات و کروم قم آنرا بپیمایند دو دانگ جهت سواقی که آنرا ابربان

قمی کوز گویند در حساب نیارد دیگر کرمی که خراب باشد آنرا بر خراب تو نویسند

و کرمی که میانه را بر پی یکدیگر نشانده باشند بل که میانهائی آن متفرق باشند آنرا

بشمارد و بیست و چهار اصل میانه را بقفیزی حساب کند و انک از خضریات

و دیگر درهمه

ودیگر درختهاکه در کروم معنبه باشد آنرا حساب ننماید ومضایقه نکند ۰ وبر حساب

کرم اختصار نماید ۰ دیـــگر باغی که درختهائ مثمره در آن متفرق باشند درختهارا

بشمارد ۰ وهر سئی وشش درخت قفیزی حساب کند ۰ وباغی که درختهائ میوه در آن

پهلوئ یکدیکر نشانده باشند آن باغ را نپیماید ۰ ونبیند که چه مقدارست ۰ ودرختهائ

که غیر مثمره باشد اعم ازان که متفرق باشند ۰ یا غیر متفرق آنرا حساب نکند ونپیماید

ومال بران وضع نکند ۰ ودرختی که چهار سال بود که آنرا نشانده باشند ۰ آنرا بر در

نو نو بپسند ۰ ودر حساب نیاورد ۰ وزمین زعفرانی که خراب شده باشد خراج

آبادان حساب کند ۰ ودرختهائ جوز وفستق تمام بار ۰ ومیانه ودون هریک جدا بنویسد

ودر دفتر اثبات کند ۰ ودرختی که بر کنار جوی یا بر کنار سواقی واودیه واقع شده باشد

نشمارد ۰ وبدان التفات نکند ۰ ودر حساب نیارد ۰ ودر دفتر ننویسد ۰ وبهر صد جریب

زمین غله وپنبه وانگور وزعفران وخضریات شانزده درم ۰ وچهار دانگ درمی

حق مساح و معابر است ده درم ازان مساح ۰ وشش درم وچهار دانگ درمی

معابر

معابره ومعابر کسی را گویند که عمّال و ولایت بعد از آنکه مسّاحان وخرّاران مواضع
بپیموده ومساحت کرده باشند او را بفرستند تا برین مواضع بگذرد واحتیاط کند
وباز بیند که مسّاحان سهوی ومیلی ومحاباتی نکرده اند وبهر ده درخت جوز یک درهم
از آن مسّاحان ومعابران است وبهر آسیائی دائره نیم درهم واز هر ده سرا از اهل
ذمّت که ایشان جهودان وترسایان اند دو درهم وبهر سی حوض دوشاب یک درهم
دیگر مسّاح می باید که از کرد و باغ بیرون نیاید تا برزیگر ومعمار با ارباب
حاضر نشوند ونبینند وبعد از آن آنچ بران موضع وزمین مقرّر شود بحضور ایشان
بنویسد وچون نوشته باشد بمهر خود وخداوند ملک مهر کند وبعد از آن بعرض رساند
وچون معابر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده یکی را گذاشته باشند
آنرا حساب نکند وآن مواضع که فراموش کرده باشند وبعد از مساحت وعبرت
معلوم شود از آن عشر خراج بستانند که این بغایت مبارکست وبفال داشته اند
وقری ومواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند وایشان را مالی معیّن مذکور
بنود

ط: ولات

بنود ۰ آن دیهها بر دیههائی آن ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند ۰ و ابوبکر محمد بن
یحیی صولی در کتاب آورده است که در مساحتی که میان ارباب ضیاع و سلطان
واقع می شود ۰ لابد و ضرورتست علم ضرب و قسمت ۰ و چون مساح قطعهٔ از زمینی بپیماید
و طول و عرض آن احتیاط کند ۰ می باید که طول آن در عرض آن بپیماید ۰ یا عرض آن
در طول و میانهٔ این هر دو نوع هیچ تفاوتی نیست ۰ و حاصل هر دو یکی است و نیز
لابد است که بدانند که شصت گز زمین بذراع هاشمیه که آن گزی است و دو
دانگ گز دست آن مقدار را بنزدیک اهل حساب و اصطلاح ایشان اَشْل گویند
و اَشْل ده باب بود ۰ و بابی عبارت از شش گز ۰ و گزی عبارت از شش
قبضه ۰ و قبضهٔ عبارت از چهار انگشت ۰ پس یک گز عبارت از بیست و چهار
انگشت باشد ۰ و مساح و زمین پیمای که اراضی و صحاری و مواضع را پیماید و خواهد
که مال سلطان بر آن وضع کند ۰ می باید که قبضها و انگشتها رعایت نکند ۰ و در ان
بغایت باریک نرود ۰ و آنچ سخن ذکر اصابع و قبضه اینجا کرده ام ۰ غرض و مقصود

من آنست که چون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست ۰ معرفت ذراع گفته شود
تا معلوم گردد که گزی عبارت از چند انگشت و چند قبضه است و غرض و مقصود ۷
من آن نیست که مساح در مساحت دقت نمایند ۰ و قبضه و انگشت نگذارد بلکه می
باید که التفات بدین جزئیات ننماید ۰ و مال سلطان نگذارد که از جائی دیگر تلف
شود که بسیار تجربه و امتحان نموده اند ۰ که ترک این کسور و جزئیات سبب برکت است
در مال سلطان و زیادتی در آن ۰ و دعای خیر رعایا ۰ و در شک گرفتن مساحت و رعایت
کردن انگشت و قبضه سبب خرابی ۰ و شومی و بدنامی است و کم خیری و دعای بد
درباره سلطان وقت مَعنَی هَذا ۰ و چون زمینی را یابند که مساحت آن بذراع
هاشمی سه هزار و ششصد گز است ۰ بداند که آن یکجریبست ۰ و جریبی عبارت از ده قفیز است
و قفیزی سیصد و شصت گز ۰ و قفیزی عبارت از ده عشیر است ۰ و عشیری سی و شش گز است
پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است ۰ و چون خواهند که زمینی را مساحت
کنند اوّلاً طول آن بازبینند که چند بابست ۰ و باب یاد کردیم که عبارت از
شش گز

شش گز است آنچ حاصل شود از بابها بر ده را اشل گیرد ٥ وآنچ کم از ده باشد
بر حال خود بگذارند ٥ گویند اشلی وچند باب وآنچ کم از شش باشد نسبت دهند
آن را باباب وگویند نصف باب چون سه گز باشد وثلث باب چون دو گز باشد ٥
بعد از آن عرض را بپیمایند بدین نوع که یاد کردیم ٥ پس ابواب طول در ابواب
عرض بزنند آنچ حاصل شود بهر شش باب عشری حساب کنند ٥ وهر ده عشیری قفیزی
وهر ده قفیزی جریبی وهرچه کم از شش باشد ٥ بر حال خود بگذارد ٥ وهمچنین هرچه کم از
شش گز بود مثلا گویند این زمین چند جریب وچند قفیز وچند عشیر ٥ وچند باب
وثلث یا نصف یا سدس باب است ٥ ودر کتاب همدانی یاد کرده اند که چون درخت
جوز بیخ آن در زمین کشیده شود بحیثیتی که باب مساحت بر آن دائر گردد ومقدار
طول آن یک باب بود آن درخت را اصل گیرند ٥ وابوبکر بن عبد الرحیم گفته است که چون
بیخ درخت جوز یک قامت مرد کشیده بود ٥ آن درخت را اصل وخیار گویند ٥ ودو درهم
مال آن بود ٥ وچون بیخ آن درخت چهار دانگ یابی (بابی) یعنی چهار گز کشیده شود وبنا

ط: عشیری

نرسه

نرسد آن درخت میانه بوده ○ و مال آن درهمی و دو دانگ درهمی بوده ○ و جون دو دانگ
بابی کشیده شود یا زیاده تر ○ و بجهار دانگ باب نرسد ○ آن درخت دون بود و فروتر
جهار دانگ درهمی لازم شوده ○ و درختان جوز جون ایشان را فروع و شاخ نباشد و آن
درختان را باصلاح (کذا) طاقات گویند ○ و بهر هشت طاق درهمی لازم شوده ○ و ابن ماسک یاد
کرده است که جون سیمری همدانرا مساحت کرد و بپیمود درخت بادام را مساحت
نکرد و نشمرده ○ و در حساب نیاورده ○ و همجنین درخت سنجد و زعرور چه درخت مثمره و میوه
دار درخت امرود و زرد آلو دست ○ فاما درخت شفتالو و آلوجه در حساب طاقات
اند بهر سیصد طاق یک درم لازم شوده ○ و همجنین فرموده اند که طلب مساح
از اکره سوگند ○ و بذیشان سوگند دادن تا دلالت نمایند بر کشت ظلم است
وجون ایشان را سوگند دهند ○ می باید که توریه کنند ○ یعنی در باطن و خاطر خود
سخنی درآرند تا از سوگند بیرون آیند ○ و از جملهٔ حیلت اکره بر مساح یکی آنست
که زمین را تقلیب کرده باشند و باز گردانیده ○ و او دران سوگند راست گوی بود
دیگر

دیکر از حیلت اکر بر مساح آنکت بر زیکر سوکند یاد کند که هر دست زمین

که از ان من باشد ترا بدان ببرم و بتو بنمایم ٥ و بعد از سوکند او را بزمینهائی خود

می کذراند و می برده و او را نکوید که این زمین از ان من است الا آن موضع را که

او مصلحت داند ٥ پس سوکند درین صورت براست یاد کرده باشد ٥ زیرا که او را

بهمه موضع کذر داد ٥ و نظر او بر همه آمد ٥ پس همه را دیده باشد ٥ و چون مساحت

صاحب ضیعت را که مساحت خواهد نمود سوکند دهد که او با مساح صنعت و حیلت

خورد
سوکند
نکند در مساحت و بعضی از حدود آن ضیعت ترک نکند ٥ پس خداوند ضیعت

توظلم
که من با تو صنعت نکنم در حق سلطان ٥ اکر تو بر من ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر انج

صنعت
ضیعت
نکنی بر من و الا سخن من قبول کن بغیر از سوکند ٥ پس درین صورت اکر خداوند

حقی نیست
و حیلت کند در ترک بعضی از مساحت بزه مند شود ٥ زیرا که سلطان را در مال او هیچ

و او سوگند براست خورده باشد زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بر آن حقی نبوده است

ترک کرده است ٥ و همچنین کفته است که هر شهری قابلیت مساحت ندارد ٥ و من از

فضل بن مروان روایتی یافتم که او کفت من همه از انپیمودم الا که خراب شد همچنین

کفته است

کفته است   اهل همدان پیش حجاج بن یوسف رفتند

وتظلم نمودند از بسیاریٔ آفات و دواوین عجم باستشهاد و دستور آوردند ۰ پس

حجاج در آن نظر کرد ۰ چون بذکر همدان رسید یاد کرده بودند ۰ که ریع و زرع همدان

از آفتی خالی نیست ۰ کاهی در کشت ۰ کاهی در زرع ۰ کاهی در درخت ۰ کاهی در میوه و

بزبان عجم ذکر کرده بودند ۰ که کشت همدان یام بکشت ۰ یام بورزست ۰ یام بدروجه

آفت خالی نبٌ ۰ وازرمین عرب جز از عشری چیزی دیگر نستده اند ۰ و این وظایف

و وضایع و مساحت ۰ در زمین عجم بوده است ۰ و همچنین در کتاب قصهٔ مضحکه

آورده است ۰ و آن اینست که طاهر بن الحسین بنزدیک عبد الرحمن بن جبلهٔ ابناوی

بشهر همدان حاضر شد ۰ عبد الرحمن اصحاب خود را جمع کرد ۰ و امری و شغلی که او را بود

با ایشان در ان مشورت می کرد ۰ پیری همدانی از جملهٔ مساحان آنجا حاضر بود چون

بدید که آن جماعت با یکدیگر سخن می کفتند ۰ کمان برد که ایشان مکر بحث مساحت می کنند

پیر برخاست و کفت اَصْلَحَکَ اللّٰهُ یَا اَمِیر ۰ این کار با تمام نرسد الا بمساحت ۰ عبد

الرحمن

کذا، ؟ جبلهٔ انباری ؟

آفت؟ به؟

الرحمن جون این سخن بشنید او با قوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند عبد الرحمن

گفت بلی ای شیخ ما درین فکریم ○ پیر بنشست و زمان بزمان انتظاری کشید که عبد الرحمن

یاد
امر مساحت بدو تفویض کند مضی مذا ○ چنین گوید مصنف این کتاب این قدر

واکنون
کردم در باب مساحت تا بدو منتفع شوند و بدانند ○ ~~...~~ و در مساحت بعمل آرند

یار
باد کر مالها که بقم وضع کرده اند رجوع کنم ○ و وعده که داده ایم بدان وفا ایم هفت

مال بقم وضع کرده اند ○ و آنرا باصطلاح اهل دیوان مفت وضیعه می گویند و مفت

طسوق ○ وضیعهٔ اولی درین وضیعه در هر جریبی از زرع گندم ○ و جو و نخود

و هر جو پانزده درم و دانگی از درهمی وضع کرده اند ○ در وضیعهٔ و نوبت دوم

بر جریبی که یاد کردیم سیزده درهم و دانگی وضع کرده اند ○ وضیعهٔ سیم

دوازده درم و دانگی ○ وضیعهٔ چهارم ○ پانزده درم و دانگی ○ وضیعهٔ پنجم

نه درهم و دانگی ○ وضیعهٔ ششم ○ شش درهم و دانگی ○ وضیعهٔ هفتم

درهم
سه درهم و دانگی ○ پنبه ○ وضیعهٔ اولی بهر جریبی سی و هشت

وضیعهٔ

وضیعهٔ دوّم سی درهم ٥ جریبی از درخت در همه رساتیق قمی و

هشت درهم که روم ٥ وضیعهٔ اولی هر جریبی پنجاه درهم

آبادان بود

وضیعهٔ دوّم ٥ سی و دو درهم ٥ کرم خراب مال آن نصف مال

یعنی در وضیعهٔ اولی بیست و پنج درهم ٥ در وضیعهٔ ثانیه شانزده درهم

هر جریب از بقول و خیار زار و جالیزه ٥ و جزره ٥ و شلجم ٥ و پیازه ٥ و سیره ٥

و تره و دیگر خضریات ٥ در وضیعهٔ ٥ اولی بیست و پنج درهم

وضیعهٔ دوّم پانزده درهم ٥ رطاب از ابزبان قمی

اسپس گویند هر جریب ٥ در وضیعهٔ اولی سی درهم ٥ وضیعهٔ ثانیه

پانزده درهم جریبی ازجاورس ٥ در همه رساتیق قم ٥ چهارده درهم

کنجید ٥ و زیره ٥ و قرطم ٥ در همه رساتیق قم ٥ هر جریبی پانزده درهم

شنبلیده ٥ و کسن ٥ و سبدز ٥ در همه رساتیق نه درهم و دانگی ٥ و هر شش

یک درهم

درخت فستق ٥ و زیتون درهمی ٥ و در هر سی و شش طاقات ٥ فستق ٥ و زیتون ٥

و بلبادرکرم

وما یاد کردیم که مراد بطاقات از درخت درختهائی اند که ایشان را شاخ نباشد ٥ ودر

هر حوض دو شاب ٥ در همهٔ رساتیق قم دو درهم ٥ جالیــــزی ٥

که آب آن نه از رودخانه باشد ٥ خراج آن دو دانگ جالیزی بوده که آب از رودخانه

خورد ٥ ودر هر درخــــت جوز تام درهمی ولصفی درخت میانه از جوز یک درهم ٥

درخــــت دون از جوز نیم درهم ٥ آسیــــاهای رودخانه بهر یکی هفتاد درهم ٥

آســــیاهائی قهستان ٥ وضیعــــهٔ اولی ببیست وپنج درهم ٥

وضیعــــهٔ دوم دوازده درهم ٥ مزارعان ٥ ومعاهدان از اهل ذمت

جزیهٔ سرهائی ایشان بر دو صنف بوده است ٥ صنفــــ اول ٥

هر روی ببیست وچهار درهم صنف دوم دوازده درم ٥ جماعــــت

احشام وصحرا نشینان دو صنف اند صنفــــ اول هر مردی دوازده درم ٥

صنفـــــ دوم هر مردی شش درم ٥ طاقاتـــــ ٥ از درختهائی بری

بهر طاق درخت پنج درم ٥ ورزمعرش که آن را بزبان قمی ساباطه گویند ٥ بهر رستاقی

یکساله

وضیعــــهٔ مال آن شل ضیعهٔ زرع بوده است ٥ ورزمعرش که میانهٔ آن

بوده است

بوده است وضیعهٔ آن همه رستاقها یکی بوده است

تفصیل

ضیعتها ودیها برقسط مالی از مالهائی مفت کانه ○ طبق ومال اول

طسوج وناحیت رودابان

جمکران ○ خمیهن ○ ناصح آباد ○ ملکاباد ○ ابوره ○
مست ولد سعد ○ اسفراباد ○ مست ولد محمد بن عبد الله ○ مست عبید الله ابی بکر ○
بجوکاباد ○ جوسق دختره ○ مست عبد الرحمن عبد الله ○ یسع آباد ○
درنوج ○ مست محمد ابی بکر ○ هست ادریس ○ مست دربجد ○
اذینجشنفاباد ○ وچهتره ○ اسحق آباد ○ مست ایوب موسی ○
مست یحیی ابی بکر ○ مست منویهٔ ابی بکر ○ مست عبد الرحمن یحیی ○ مست البختری ○
صحرای سعد بن عبد الله ○ مست آدم عبد الله ○ مست محمد شعیب ○ جعفراباد ○
علیاباد ○ شهرستان ○ قلاور ○ زنبیلاباد (فی نسخه داود) ○ مسکران

مزرعۀ باغ عبد الرحمن ○ ازدورقان ○ ویدیشان ○ براوستان ○

کَسَره ○ صحرآئی موسیٰ یعقوب ○ دشت ریاد ○ کرکان ○

یحی آباد من نسخۀ عتیقه ○ خزیر آباد منها ○ بباغ المرزبان ○

طَسُوج لبجَرُود

قولاباد ○ باغ شعیب ○ باغ جعفر ○ باغ زکریّا ○ باغ اسحق بن عمران ○

باغ ادریس ○ جوهردکان ○ مزرجان ○ سکۀ ○ سکۀ ○
ولانبر جرجان

سکۀ ○ مست اه ○ موونر ○ صحرآئی اسحق ○ برزاباد ○
الکابجار اسحق

جهستان ○ اسفدن ○ خماباد ○ کمیدان ○ ممجّان ○

سعد آباد ○ جُمَر ○ مالسون ○ فرابه ○ محمّد آباد ○

قزدان ○ قهیان ○ میازودان ○ باغ ○ باغ ○
مقاتل عبد الرّحمن

طبشقوران ○ سکن ○ مهینان ○ بنوازن ○ محمّد عمران ○

طَسُوج اَبَرْشْتَجَان

سکه
دارجانه

سکه ه مست ه هندجان ه ولنان ه سکه الوارجان
درجانه سعد بن نعیم سحه الرازجان

شهراه ه السرین ه بیجوکان ه رکستان ه سرفت
الی خالد

مران ه شادقولی ه واوان ه جارزان ه اوجانکان

محمداباد ه عبدالله آباد ه سُواران ه مست ه ادریس ه

طسوج سراجه

زیتونه ه کبرکان ه بناغ ه سوره ه شعیباباد
عبدالله

بطلیجرد ه دشت یعقوب ه احوص آباد ه الدیجان ه ملکاباد

اشتره آدم ه مهروران ه التومذجان ه عمراناباد ه حمزه آباد

نعلی آباد ه علیاباد ه مرزناباد ه نوح آباد[2] ه عبدالسلم آباد

محمدآباد ه اسحق آباد ه طسوج وازه کرد

الصرم ه سکه گران ه سکه جوان ه سکه ورزنه ه خوراباد

سیوب ه سیجرد ه طسوج رُودباره

شاسفجرد

عیسی آباد ه کهل ه نوارابن ه الدنجان ه یعقوب آباد

شاسفجرد ٥ سوسك ٥ طاقان ٥ الجنبد ٥

طسوج قاسان ٥

هليل ٥ آراان ٥ هراسكان ٥ انوشاباد ٥ درم

ودساكران ٥ وكلاران ٥ طمغان ٥ مشكان ٥ زنجرد ٥ درزه

بهسه ٥ بطريه ٥ كرديه ٥ فادكاباد ٥ وشتاد ٥ بول

وزمنت ٥ كهنويه ٥ كردوه ٥ محمّدآباد ٥ ورزناباد

من نسخة عتيقة

درمهر ٥ موسى آباد ٥ محمّد آباد ٥ زنجيره ٥ محمّدآباد ٥ دبسه

منها منها منها

يزدكردآباد ٥ محمّدآباد ٥ دبول ٥

دستاق ساوه ٥ طسوج فيتين

جرجبنجرد ٥ كهكود ٥ تاجيكاباد ٥ ارجين ٥ الورم ٥

مهركانكه ٥ عليآباد ٥ واشكان ٥ خيركين ٥

شيدكين ٥ فابكين ٥ هرمزداباد ٥ حندابروزآباد ٥

وردناور

ورزنهٔ ایوب ○ الهیلفسان ○ فیستن ○ الدّزج خطّاباد ○

کوهینان ○ محمّدآباد ○ موسی آباد ○ مرخوناباد ○

منها منها لهکود منها

محمّداباد ○ میلفان ○ طسوج خوزان

جوسق ○ هبر ○ دیزواباد ○ طیرینان ○

استوج ○ خوزان ○ حماداباد ○ هلول

هرییان ○ میفا دقین ○ واراباد ○ طرخران ○

ومزرعهٔ آن

ولیبجرد ○ اندس ○ عشزاباد ○ من نسخة عتیقه ○

شق میلاو ذجُرد ○

اشتارین ○ جاوجرد ○ ارکین ○ متی آباد ○

عبد الوهّاب آباد ○ شعیب اباد ○ جونجران ○ خیرکین ○

انجلاوند ○ هرمزدانیاراباد ○ خورشید اباد ○ دشت نوح

فی نسخه جیلین

طریزنامیده ○ کوبالاباد ○ وضیعه وطسق دوم

رودابان ه یحی اباد ه باغ مرزبان ه حزیراباد ه

واین هرسه دیه در وضیعه وطسق اولی کذشته اند ه

طسوج وازکرود

زنکاباد ه کوار ه دشت صرم ه
که آن بنجرودست ودرنسخهٔ عتیقه جعفراباد

اباسکند ه عبدالرحمن اباد ه سفلی

خورهند ه مقطعه ه خرادجرد ه

ودساکرها ه موسی آباد ه ودساکرها وهی لسان ه ودساکرها ه وهی قناه

ومحمداباد ه محمد خرزج ه فراذران ه کوایا محمد اباد ه ورازآباد ه وجهرین

سنی اباد ه محمد آباد محمد ه پیلفی وارنیجان ه آذرنکو ه مجداباد ولدعبدالملک

بن عیسی ه سلیماناباد ه ورمانکره ه موسی آباد ه محمداباد محمد بن عیسی

فینجان ه محمد بن عیسی ه سلیمان آباد ه وماه فیح باغ محمد احمد اباد

طسوج رودبار ه

مهرجرد ٥ الیرینکه ٥ روزنهبرامان ٥ ولکاباده ٥

سهران ٥ دبسکره ٥ دسکرهٔ ٥ مطرفاباده ٥
سفلی خورخدامان

موشان ٥ جوستره ٥ ماخورمسان ٥ دسکرهٔ ٥
اذری

کهنر ٥ عبدالله آباد ٥ معویه آباد ٥ احمداباد سفلی ٥

دساکر شاسفجرد ٥ احمداباد ٥

وان لودین ونده زراونده کهک سلک ٥ علیا ٥ منها

دستاق ساوه وخرستان

عبدول آباد ٥ استینجین ٥ وروکان ٥ شابستان

برزکان ٥ رزونان ٥ معوبه آباد ٥ سندینان

دیرکان ٥ مسکران ٥ ادریس آباد سفلی ٥

مهرکان ٥ کسرکان ٥ اشتاذاباد ٥ فوریجرد ٥

مادکان سفلی ٥ قولکان سفلی ٥ جارزان ٥ رزجرد

اسحاقاباد

اسحق آباد ٥ طخرود ٥ عمرانا باد ٥ مادكان عليا

مدكان ٥ فاران ٥ ماتكان ٥ جعفراباد

اردونان ٥ شق آب

فارقين ٥ سياست ٥ اسفليحين ٥ اسجبان

علياباد ٥ ادريس آباد ٥ مشيزان ٥ سلقند

من نسخه عتيقه منها

موسى آباد ٥ ملكاباد ٥ خرم آباد ٥ مدينه

بنداراباد ٥ عليا باد ٥ كهك ٥ ٥ ٥

سلقند منها منها

دستاق ورّه ٥ وطستوج اروند جرد

بوستانه ٥ سرفجان ٥ جبرنيكان ٥ الدّيزجان

دار وه ٥ فراوازجرد ٥ والانجرد ٥ سرداب

اروندجرد ٥ داؤدباد ٥ لضراباد ٥ ودساكرهاوهي جناباد

دجبه كونه ٥ ايوب آباد سفلى ٥ ايوب آباد علياه ولسفاب انا مهم

منها من نسخه عتيقه

[illegible]

سرفجه ٥ مزرعهٔ جواشر ٥ مصقلیاد ٥ سعدآباد
منها منها منها

ایرینکه ٥ سنبولاباد ٥ اسباط آباد

طسوج اللّه ور دوراخر

وزنوح ٥ الفقان ٥ وکتان ٥ سیابشت ٥ الرورجان

الشتیروان ٥ شهرد ٥ اطروان ٥ اباشش ٥ ابرکوس

دستجرده ازهر ٥ خورزن ٥ ستانکر ٥ ورزم ٥ کهل

محمدآباد جورزن ٥ حمزه آباد ٥ سهلاباد ٥ لعلی آباد ٥ احمدآباد
من نسخهٔ عتیقه منها منها منها منها

ملک آباد شهود ٥ محمدآباد ٥ عبدالرحمن آباد ٥ جعفرآباد ٥ عیسی آباد
منها وزنوح منها منها ابرکوش منها منها

ملک آباد شروان ٥ نوکر ٥ ابرهیم آباد
منها

طسوج فراهان طسوج طبرش

کارجان ٥ شهرجرده ٥ همروده ٥ رجاب

دستاق آنار

اشنداذینر

شيذ ازنيده ٥ خانجرد ٥ هنبرد ٥ فروس

سلكان ٥ كارجه ٥ اندريقان ٥ سهرازود

طرزه ٥ جرجبشت ٥ مهرجشنفاباد ٥ الررقائن

افشيدجرد ٥ النخيروان ٥ مردور ٥ كهنديز

وردهد ٥ فونج ٥ السّرين ٥ خاخاه

من نسخة عتيقة — منها — منها

وليكان ومزرعتها ٥ ميقان ٥ سندكان ٥ ور

منها — منها — منها

اسحق آباد ٥ عمرانا باد ٥ محمّدا باد ٥ كباروآباد

منها — منها — منها — منها

عليا باد ٥ صلح آباد ٥ مزرعة ابى القسم ٥ مباركاباد

فونج منها — منها — منها — منها

ارضين بين كارجه وصلح آباد ومزرعة ابى القسم ٥ دستاق قاسان

جوشقان ٥ نياستر ٥ القريتين ٥ هسانرود

ومزارعها

سرفجه ٥ يحيىاباد ٥ رنخرد ٥ حيرناباد

من نسخة عتيقة — وهى حماباد

ارمكث ٥ سرود ٥ يحى آباد ٥ موسى آباد

دُستاق الجبل

جزن ○ ازناوه ○ وسف ○ ویرنج

دسکره ○ سهریان ○ ناوه

من نسخة عتيقة

دُستاق طبرش کندج همدانی و اصفاهانی

وضیعر وطبق سئم ○ طسوج جبل

نویده ○ سلیمان آباد ○ عمرانا باد ○ ازناوه

براشاذوبه ○ دوکان ○ دسکرهٔ دروج ○ واذکستان

جروندکان ○ اسحق آباد ○ دسکرهٔ مهرجرده ○ کوکان

بارکان ○ مال علیا ○ مال سفلی ○ کبود دره

سلیل آباد ○ طبره ○ ورنجیلاباد ○ دسکرهٔ عین

کذا

هاوه ○ احوص آباد ○ بلاغ نعلی ○ بیرکاباد

انکان ○ بسکان ○ باغ استلک ○ هرکان

نزاباد

نوابادە دسکرە سلکابار

وازطسوج ساوه طسوج جبل بوزواه

اسفيد جبزه زاماذان در وسقونجرد
فی نسخة ذاماذجرد

كهكان جوان شهردوشان بينبد

جنزه دسكرة وانسكان ونار

خورخران سرابراباد جبرامد غاهان آهاه

سلوقان موشيه الدين جوراب
فی نسخة عتيقة منها

باغ معده استاندره تاجيكاباد انارسابه
منها منها منها منها

طرازوده وازطسوج آبه
منها

انجلاونده زبرقاناباد ميشزاره سلقند

وازطسوج ميلاوذجرد اسبجين

وازدستاق طرش اصبهانی وهمدانی

طرخران ○ ماكين ○ ورزبميني في نسخة نشين ا

سفدكان ○ احمد اباد ○ من نسخة عتيقة تر ٭

خرستان ○
واز دستاق ساوه ○ طسوج

سروشكين ○ كسر ○ كاسويد ○ ويذ ○ ديذارب

ايرانك نسخة ابواب ○ ولاشاباد ○ اورسكان ○ عباس آباد

واز رستاق قاسان ○ رستاق خوى

لالكان ○ ازناوه ○ وزدهر ○ خابره ○ كبرده
في الثالث في حايرى

فدل ○ ابار ○ مصعب ○ قيده ○ ابرجس
ع الثالث ع الثالث

پمكان ○ ورجانه ○ كهك ○ هرمزداباد
ع الثالث

كشميره ○ كوزك ○ رناش ○ قبادان برزن

ساده ○ وشنوه ○ فرده ○ باغ ابهل قه

في العقبة من الثالث ○ جبرناباد ○ وضيعه

وطسوق چهار ○ دستاقخوى

لعليا
موون ○ مقاتل آباد ○ الراسفجان ○ سرودا

قناه ○ مهرقين ○ سيارا باد ○ فاورد نسخة حاورد

اسمعيل
قناه جماله كنجرد ○ مجاسع آباد ○ يانوح آباد

مرا باد ○ فنده ○ سنجان ○ دسبجرده

شادجرده ○ ارمك منقوله ○ عليا باد ○ ومفنها باد

زين احمد
قناه ○ شبرقين ○ طيفورا باد ○ جركان ○ بارجين

الصلت
خلد اباد ○ كرده ○ ابار مصعب ○ فيذل پنكاه

فرده ○ موسى آباد ○ سرود سفلى ○ رستاق ورّه

نى جهار تحت اباد ○ عنان آباد ○ رستاق ورّه

ح
طبسج جهرود ○ استا نكاونده ○ جوزوزن ○ حسكانه

(كذا بالتكرير)
حسكانه ○ واشامكان ○ ورسان سفلى ○ طيانون ○ ورزند

ورسان عليا

ورسان علیا ○ امرود ○ ○ دستجرده ○ نوکاباد ○ رسکان

نایه ○ وشاره ○ سنجدکان ○ کهندان ○ یحی آباد

طیانون ○ عامراباد ○ ملک اباد ناوه ○ عیسی آباد ○ محمّدآباد
منها منها منها

رستاق طبرش

فابکیر ○ رویشکان ○ جیوه ○ بکیر آباد

باغ ○ کندره ○ انارک ○ سهراید
حائی

طسوج جوزه وجرکان

آهویه ○ تلغستان ○ لبخرود ○ هرازواه ○ اشجان

موشه ○ کردحان ○ جوزه ○ اسکند ○ آذینه

سیاوشان ○ مروان ○ همروده ○ صقراباد ○ حمادآباد

استجان ○ محمّدآباد مروان ○ محمّدآباد محمّدبن صفر ○ یحی آباد
منها منها

زکریاباد ○ وازین طسوج ○ خورجبد ○ وارود
منها

جوبکان ه جبروران ه شهراب ه جونک ه سکدز

واجان ه جبرکان ه راجان ه نصرآباد

جعفرآباد ه موسی آباد ه عامرآباد ه من نسخة عتیقه

دستاق کوزدر ه الفارسجان ه سهل آباد

دسکان ه تبرته ه کمان ه درون ه احمدآباد

دستاق فراهان

بشرآباد ه تیرازآباد ه یزدیناباد ه اسروان

زیراونده ه ویمه ه بهبوذاناباد ه زورقند

فارسه ه داؤدآباد ه الفارجان ه دستجرده

جوشد ه ایرکویه ه سوسار ه کرکان

خوزهاباد ه ویذه ه میقان ه بزرحسار

اسکن ه خشابه ه اسنجران ه محمدآباد ویذه

ومزار عامر مزواباد

علیاباد

علیا باد داد ینا باد ○ من نسخهٔ عتیقهٔ ○ محمدآباد فارسه ○ حیراباد
دسیمه منها   منها
والاشجرد ○ اشتاتان ○ ورزنه ○ ورا باد
منها   منها   منها
و در طبرش داخل وجاست وفالق بهرجریبی زیبن
بیست وپنج درهم مقرر بوده است ○ رطاب در همهٔ رستاقها بغیراز
سپس
رستاق طبرش داخل وجاست وفالق ○ بهرجریبی پانزده درهم جاورس
تمام
در جمیع رستاقها ○ بهرجریبی چهارده درهم ○ جوز ○ در مجموع رستاقها درخت
یک درهم ونیم ○ میانه یک درهم ○ دون نیم درهم ○ کنجید
وزیره ○ وقرطم بهمه رستاقها ○ بهرجریبی پانزده درهم ○ ششنبلیده
وکبن ○ وسبذر ○ در همهٔ رستاقها بهرجریبی شش درهم ودانکی
نخود ○ ونیشرو ○ بهمهٔ رساتیق شل وماتند زرع بوده است
آسیاها آنچ برکنار رودخانه واقع بوده اند ○ برستاق قم ○ وساوه
وخوی سوائی ○ قهستان ○ ورستاق وره ○ وطبرش ○ وانار ○ وفراهان ○ و

وکوزدر ○ بهرآسیائی هفتاد درهم بسته اند ○ وآسیائی که در قهستان

قم ○ وساوه ○ ورستاق انار ○ وفراهان ○ وکوزدر ○ وجبال کاشان ○ وجبال

خوی ○ وطبرش خارج بوده ○ بهرآسیائی ببیت وپنج درهم ○ وآسیاهائی

طبرش داخل ○ وجاست ○ وخوابه ○ وتود ○ وسیکان ○ وویشت

وویذشک ○ وویرنج ○ وتخنا ونده ○ وانجیلکان ○ وورّه ○ وطاقان

ومشوقان ○ وجوسق ○ وشتکان ○ وکروکان ○ وهبره ○ وجریکان

وکرمهد ○ ومزوش ○ وسهرار ○ والحمه ○ بهرآسیائی دوازده درهم

حوضهای دوشاب درجمیع رساتیق ○ بهرحوضی دو درهم ○ مزارعان

ومعابدان درجمیع رُستاقها بغیر از طبرش داخل وجاست ○ وفالق هرمردی

بیست وچهار درهم ○ ودرطبرش داخل وجاست ○ وفالق ○ هرمردی دوازده درهم

ارباب بیوت درهمهٔ مواضع غیر از طبرش داخل وجاست ○ وفالق هرمردی

دوازده درهم ○ ودرطبرش داخل وجاست ○ وفالق هرمردی شش درهم

کردم

کـــرومِ خراب خراج آن یکنیمه ٭ خراج رزهائی آبادان بوده است

درخت زیتون ٭ و فستق بهر شش درخت دو درهم ٭ جالیـــزی

که آب از بیخ زمین کشند ٭ در همهٔ رستاق خراج آن دو دانگ جالیزی بوده است

که آنرا آب داده باشند ٭ و من در آخر دفتری که در آن ذکر این طسوق ضیعتها بوده

ذکر ضیعتهای همدان و نهاوند یافتم آنرا نیز یاد کردم ٭ و آن اینست ٭

وضــــــــــــائع ماه البصره که آن نهاوند است

گنــــــــــدم آب داده ٭ بهر جریبی ٭ جـــــــــو

شش درهم و نیم دانگ درهمی ٭ چهار درم و نیم ٭

گنـــــــــدم ٭ جـــــــــو ٭ مرجو
که آب از زمین کشند

درهمی و نیم دانگ درهمی ٭ درهمی و چهار دانگ درهمی ٭ دو درهم

نخـــــود ٭ شنبـــــلیده ٭ سبـــذر ٭ کـــروم

چهار درهم ٭ چهار دانگ درهمی ٭ دو دانگ درهمی ٭ مرجوی چهار درهم
گیخد

كنجيده ٥ زعفران ٥ جاورسپس ٥ پنبه

چهار درهم ٥ سی درهم ٥ یکدرهم ونیم ٥ پانزده درهم

وضیعه وطسق پنجم شق آب و میلاذجرد

خادحیسن ٥ ورزنه ٥ مهراب ٥ اشتروریه ٥ ابوستق

کلفسحیسن ٥ درست ٥ ٥ جونجبران ٥ خیرکین ٥ انارک

مرازو آباد ٥ رستاق طبرش همدانی و اصبهانی

طراران ٥ دورحیسن ٥ ساغ ٥ اشه ٥ فورجه

سداوی

الهفتحان ٥ الجفتحان ٥ فنجان ٥ الدارقان ٥ سوزان

بازجان ٥ جربان ٥ طرزه ٥ نغوسان ٥ فرک

درید ٥ کریدوع ٥ بئین ٥ سبذان ٥ کوکان

فرکین ٥ طاه ٥ کهک ٥ الدهین ٥ زیاسف

الیان ٥ دنجرد ٥ سینجان ٥ وردورجه ٥ کیوران

رشیحان

رشینخان ○ هرازواه ○ طرخران ○ حسداب جنداب

دستاق اناد ○ طسوج جاست

ویر ○ سینکان ○ خراخاه ○ الدین ○ ولیکان
نسخهٔ خاخاه

میقان ○ فونج ○ وردهد ○ وشتکان ○ واران

هرازکان ○ وسقونقان ○ کروکان ○ بیجکان ○ کبود

فربه ○ زر ○ دسکرهٔ مایزدانان ابانویه ○ درسهرینان

وارشق میلاوذجرد ○ انادک

وازکوزدره ○ ووره ○ اسفشوان ○ اصبهانی ○ وهمدانی ○ وسلمآباد

طسوج و وضیعهٔ ششم ازطسوج سراجه

جرستان ○ اروار ○ مهرینان ○ واسط ○ سنبولاباد ○

زیادا باد ○ مهاباد ○ طسق و وضیعهٔ هفتم

قمرود ○ درانبر ○ وموضعها در آن که آب اززمین کشد

زبیر

ترتیب این نواحی برین طسوق ۰ ووضائع ووظائف بوده

پنبه درمجموع رستاقها ۰ جز از رستاق ور ۰ وطسوج وزواه

ورستاق انار ۰ وازجبال قاسان دنجرد ۰ وحیزناباد

ودره ۰ وازجبال قم جزن ۰ وازناوه ۰ ووسف ۰ وویرنج ۰ وروج

ودسکرهٔ سهرینان ۰ وباوره ۰ وسلیمن آباد ۰ وعمراناباد ۰ وارفارود

وبراشتاذویه ۰ ودوکان ۰ ودسکرهٔ اسحق ۰ وجروندکان ۰ ومهرجرده

وکوکان ۰ وبابرکان ۰ ومال علیا ۰ ومال سفلی ۰ وکبوددره ۰ وسلیک

آباد ۰ بطریده ۰ ونیرکان ۰ واروندجرد ۰ ودسکرهٔ عین ۰ وماوه ۰ و

ورنجان باد ۰ واخوص آباد ۰ وباغ بعلی ۰ وبپرکان ۰ وویلکان ۰ ونوند

وباغ استه ۰ وباغ استلک ۰ وقمرود ۰ وفالق ۰ ازشتق آب

بهرجریبی سی وهشت درهم ۰ پنبه در رستاق ور ۰ وطسوج وزواه

ورستاق انار وازجبال قاسان دنجرد ۰ ووخیراباد ۰ ودره ۰ وقمرود

ودرایز

ظ: استثنا

ودر اینره واز جبال قم دیهائی که از ان استثنا و بیرون کردیم

بهر جریبی سی درهم درخت در همه رساتیق بهر جریبی سی و هشت درهم

زعفران کروم بهمه رساتیق جز از طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی سی و دو درهم

طبرش بهمه رستاقها جز از طبرش داخل وجاست و فالق بهر جریبی شصت و دو درهم

داخل وجاست و فالق بهر جریبی چهل و دو درهم تره ها و خیار زارها و جالیزها وجزر

و شلجم و پیاز و سیر و سائر خضریات در همه رستاقها جز از طبرش داخل وجاست

و فالق بهر جریبی بیست و پنج درهم جوز درخت اصل و تمام یکدرهم درخت

میوه دار بهر ده درخت یک درهم آسیاها بهر یکی پانزده درهم و ضیعتهای

مال همدان گندم و جو ونیز وهشت درهم و دو دانگ درهمی کشتی که آب از

بیخ زمین کشد سه درهم و دانگی انواع بقول و خضریات شانزده درهم کروم

بیست و هشت درهم شنبلیده و جاورس سه درهم و دانگی زعفران

چهل و سه درهم و دو دانگ نخود و کنجید ده درم درخت میوه دار بهر ده درخت

یکدرم

یک درهم • طاقات درخت بهره • درخت یک درهم • جوز درخت نیکو دو درهم

مبانه یک درهم وچهار دانک • دوسن چهار دانک درهمی حوض دوشاب

یک درهم • پنبه شصت و دو درهم • اسیا هاسی درهم • معاصدان

هرسری بیست وچهار درهم • فصل سوم

بنجه
از باب دوم در ذکر خراج قم که اعتماد در آن بر مساحتهائی واقعه بقم کرده اند چنا

این کتابم اصلی
دستور جمل القری بقم بدان ناطق است بر اختلاف روایات من که مصنف

آنرا
و قانونی یافتم مشتمل بر اصل خراج مجموع قم • پس من مقدم داشتم و آن اینست

مبلغ مال وظیفهٔ خراج سنه سبع وثمانین ومائتین

وسه
وآنچ از قم بجائی دیگر نقل کرده اند • وحوالت نموده با پنجاه هزار و هشتصد و بیست

درهم وچهار دانگ درهمی که از اصفاهان بقم نقل کرده اند مجموع آن که یاد کردیم •

نصف
نقره سه هزار هزار و سیصد درم هفتاد وچهار صد و سی و هشت درهم و

و
درهمی است ازان جمله درین سال نود هزار و نهصد و هفتاد و یک درهم و نیم

نیمدانک درهم باکرج نقل کرده اند برین موجب   از رستاق یثمره

اصل   اضافت   جمله

پنجاه هزار و هفت هزار و ششصد و   بیست و دو هزار و دویست و   هفتاد و نه هزار و هشتصد و

دو درهم و دانگی و نیم درهمی   پنج درهم و پنج دانگ و نیم درهمی   هشت درهم و دانگ درهمی

از ... ال الاصلی

کبر   مرجان   سوره

دو هزار و پانصد و   یازده هزار و سیصد و   دو هزار و چهارصد و پنجاه و

پنج دانگ درهمی   شصت درهم   هشت درهم و پنج دانگ درهمی

نشر   ورزنه   فراب

سه هزار و دویست و هفتاد و   سی و پنج هزار و دویست و پنجاه   یکهزار و پانصد و دو درهم و

هشت درهم و پنج دانگ درهمی   درهم و نیم و نیم دانگ درهمی   دانگی و نیم از درهمی

ورجان یکهزار و سیصد و سی و یک درهم و چهار دانگ درهمی

دستاق فراهان

اصل ٥ اضافت ٥ جمله

هشت هزار و پنجاه و ٥ سهزار و صد و چهار درهم و ٥ یازده هزار و صد و پنجاه و

سه درهم ٥ دانگی نیم درهمی ٥ هفت درهم و دو دانگ و نیم درهمی

اصل مال

حصه مزاد مرداباد بورقان

پنج هزار و صد و سی و سه درهم دو هزار و نهصد و بیست درهم

الباقی بعد ذلک

با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از مواضع منقوله

اصفاهان پستده انده نقره سهزار هزار و دویست هزار و چهار صد و شصت و

شش درهم و پنج دانگ نیم درهمی بعد از ان آنچ لابد بود از وضع کردن آن از کسور و منقولات

و خیرات و مبرات وضع کردند و آن دویست و بیست و نه هزار و هفتصد و شصت و درهم

دانگی و نیم

دانگی نیم درهمیست ازان جمـــله خراج ضیعتهای عامّه وضیعتهای مقبوضه

از احمد بن محمّد بن فیروز هفتاد وهفت هزار وچهل وهفت درهم خـــراج ضیعتهاء

عبّاسیـــه یکهزار وصد وچهل وپنج درهم ودانگ نیم درهمی

منقولـــــــ باساوهٔ همدانیّه باسم احمد بن محمّد بن شهر یار

وعلی بن حمدان ومتابعان ایشان از اهل مشکویه چهل وپنج هزار ونهصد وبیست وهفت درهم

منقولـــــ ۰ منقولـــــ ۰ منقولـــــ

ایضا باساوهٔ همدانیه از خراج احمد ۰ باهمدان از خراج احمد بن حسین ۰ از مال روس که آن بر سبیل شمار

بن عبد العزیز از خراج قریهٔ ۰ ابن یحیی بن امان هزار و ۰ سرهاست نه بمساحت وعبرت

دوانیق پانصد وپنجاه وپنج درهم ۰ پانصد وپنجاه درهم ۰ سه هزار وپانصد وهشتاد وهفت درهم

بـــــاقی

بعد ازین دو هزار هزار ونهصد و[کذا] هزار وهشتاد وشش هزار وپانصد درهم وچهار دانگ درهمی

قیمـــت آن از زر سرخ طلا هر دو مصارفه که رسم قم بدان جاری بوده است

چنانچه

چنانچه بعد ازین می آید صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفده دینار و دو دانگ دینار

طلا و هرجا که اضافت عدد با درهم کنند مراد ازان نقره بود و چون اضافت با دینار کنند

مراد ازان یکمثقال طلا بود ازانجمله قیمت باقی از خاصهٔ وظیفهٔ قم چون خراج

آنچه از اصفاهان با آن نقل کرده اند ضم بکنیم و آن دو هزار دو هزار و نهصد و سی و پنجهزار و

هشتصد و هفتاد و هفت درهم و دانگی نیم درهمی است از زر سرخ طلا صد و هفتاد و

دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانگ دیناری بمصارفهٔ هر هفده

درهم بدیناری قیمت پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از

اصفاهان با مال قم ضم و جمع کرده اند بمصارفهٔ هر سیزده درهم و چهار دانگ درهمی بیک مثقال طلا

سه هزار و هفتصد و هجده دینار و نیم دانگ و عشر دیناری و مبلغ مال

کفایت در مال قمی خاصه غیر از مال منقول از اصفاهان که کفایت آن داخل آنست یعنی کفایت

در صد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانگ دیناری در هر هزار دینار

بیست و پنج دینار چنانچه مجموع چهار هزار و ششصد و هجده دینار و دو دانگ و ثلث

دیناری

دیناری باشد پس معلوم شد که قیمت مال وظیفهٔ خراج قم باکفایت آن از زر سرخ
صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است بعد از ان وضع کردند ازین جمله
آنچ واجب و لابد بود وضع کردن آن از مالهای منقول با ایغارین و ماه البصره و خراج
ضیاع فراتیه زر سرخ طلا دو هزار و نهصد هفت دینار و چهار دانگ و سدس و دو دینار

مـــــــال ◦ مـــــــال

منقول با ایغارین از خراج قریهٔ خورزنه ◦ منقول با ماه بصره از خراج قریهٔ
و از چهار دانگ قریهٔ ایرقان سیصد و هشت دینار و ◦ حروانزاو ششصد و شصت و چهار (کذا)
دو دانگ نیم دیناری ◦ دینار و نیم دانگ دیناری ◦

خورزنـــــــه ◦ ایـــــــرقان
صد و پنجاه شش دینار ◦ صد و پنجاه و دو دینار و دو دانگ نیم دیناری

خراج ضیـــــــاع فراتیه

باقـــــــی نهصد و سی و هفت دینار

بعد از ین

بعد ازین از مال قم با مال کفایت در آن از زر سرخ طلا صد و هفتاد هفت هزار و

هشتصد و بیست هفت دینار ٥ و من بعد ازین دیگر یافتم

که جملهٔ مال کورهٔ قم که بمساحت ارتفاع آن کرده اند و مقرر گردانیده بغیر ازین

که یاد کرده شد دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار و پانصد و سیزده درهم بوده است

و مساحت ـــــــــــ محمد بن علی بن سهل و محمد بن بحر با بقایای سالهای گذشته زیاده

برین است ٥ و من نسخهٔ دیگر یافتم بمهر احمد بن محمد عامل قم ناطق بمبلغ مال

وظیفه خراج کورهٔ قم در سنی اثنین و ثلث و اربع و خمس و ثمانین و مائتین ٥ و احمد آن

نسخه را بابی القسم عبید الله بن سلیمان فرستاده مشتمل بر بسیاری اسباب خراج قم پس من

آنرا درین موضع یاد میکنم و آن اینست ٥ مبـــــــلغ مال

وظیفه و خراج بکورهٔ قم در سنهٔ اثنین و ثمانین و مائتین که احمد بن محمد فیروزان آنرا بحضرت

وزیر رفع کرد و باز نمود تا مهر کردند ٥ بعد از آنک محمد بن موسی بر ورفع کرده بود دیدو باز نموده

سه هزار و چهار صد و هفتاد و نه هزار و هشتصد و نود و پنج درهم قیمت آن بمصارفه

مفده درم

هفده درهم بدیناری بعد از وضع کردن اخراج موقوفات و مواضع ه و معافه ه و مسلّمه

ونیم
وکسورات زر سرخ طلا دویست وچهار هزار وششصد وشصت ونه دینار ونیم دینار

(لعلّ نیمدانگ دیناری) در هامش اصل
دانگ پنجدانگ دیناری ه باز از اصل مال این سال چهل و

درهم عقد
چهار هزار و پانصد وشصت درهم منکسر شده ه وسه هزار هزار وچهار صد وسی هزار و

وظیفه بران منعقد شده ه ودر دفتر مال وظیفه مقرّر گشته جزیهٔ سرهای اهل

ذمّت بقصبهٔ قم پنجهزار وسیصد وپنج دینار ه والله اعلم واحکم

مبلغ مالی که درین سال اهل مشغول را بران مصادره کرده اند و

چنین
نسخه آن احمد بن محمّد بحضرت وزیر رفع کرده بعد از آنک محمّد بن اسحق و محمّد بن

با احمد رفع کرده بودند ه ببیست هزار دینار طلا کسور آن دویست وشصت دینار

و
پس مجموع مال این سال بقیمت طلا دویست وبیست وچهار هزار ونهصد وپنجاه
گردند
نه دینار ونصف وخمس دیناری باشد ه بعد از آنچ لابد بود در وضع کردن آن وضع

نه هزار و
وآن پنجهزار وصد وشصت وهفت دینار ونصف وثلث دینار است وچهل و

نهصد

چهل و
نهصد و هشتاد و هشت دینار و ثلث و خمس دیناری ه از انجمله هفتاد هزار و دویست و

هشت دینار و ثلثی و خمس دینار از بقایائی سالهائی گذشته که بر ایشان باقی مانده بود

بغیر از بیست هزار دینار مال مصادره که ایشانرا بر آن مصادره کرده بودند دویست و

شصت دینار کسور آن ه پس مجموع مال موضوع پنجاه و پنج هزار و صد و شش دینار

و ثلثی و خمس دینار بود باقی بعد ازین عقد وظیفهٔ سنه اثنتی و ثمانین و مائتین

بعد الموضع منعقد شده ه و مستقر گشته ه زر سرخ طلا صد و شصت و نه هزار و هشتصد و

سه دینار ازین مال آنچ استخراج کرده شده است و اصل گشته صد و شصت و چهار

هزار و بیست و نه دینارست ه از انجمله احمد بن محمّد فیروز گوید که پیشتر از و عمّال

هشتصد و
استخراج کرده اند نود و یکهزار و ششصد و هشتاد و پنج دینار ه و او با پنجاه هزار و

هفتاد و
بیست و پنج دینار زیاده بر آن استخراج کرده ه و عبّاس بن محمّد دو هزار و هشتصد و

ستّین
هشت دینار ه و محمّد ابی مریم صد و پنجاه و پنج دینار ه و بشر بن فرج از مال صلح در شهور

اربعَ وَخمسَ و ثمانین و مائتین چنانچ من در روزنامجات یافتم استخراج کرد و زیاده

کردایند

کردانید تا آن دستور شد چهارده هزار و چهارصد و هشتاد و شش دینار باقی

پنجهزار و هفتصد و چهار دینار که مستخرج نشده ٥ مبلغ مال

رفع

وظیفهٔ خراج بکورهٔ قم سنهٔ ثلث وثلثین ومائتین که جماعت عباس بن محمد بذو

مقبوض

کردند ٥ و بذو باز نمودند ٥ و بشر بن فرج بران عقد ببست و مهر نهاد با مال ضیعتهای

از علی بن عبد الله ٥ و محمد بن علی بن سعد ٥ و احمد بن علی غسان ٥ و با آن مبلغ

که بر آل عبد العزیز بن دلف واجب و لازم شده بود ٥ و با جزیهٔ سرهائی اهل ذمت

بقصبهٔ قم جز از قصبهائی منقوله و صدقات وکسور که از وظیفهٔ خارج اند

سه هزار هزار درم ٥ و مبلغ مال وظیفهٔ

از

ضیعتهائی منقوله با آنچ در آن بر عمر بن عبد العزیز ٥ و بکر بن عبد العزیز ٥ و جز ایشان

خراج ضیعتهائی ایشان لازم و واجب شده جز از مال صدقات وکسور دویست و

سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم ٥ پس مجموع مال ٥ این سال با ضیعتهائی

آن

منقوله سه هزار هزار و دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد قیمت

بمحاسبه

بمحاسبه مفده درهم بدیناری ٭ زر سرخ صد هزار و هشتاد و نه هزار و نوزده دینار

و ثلث و ربع دیناره کسور آن دو هزار و چهار صد و پنجاه هفت دینار و ثمن

عشر و ثلث عشر دینار ٭ و احمد بن محمد بن فیروز از جزیهٔ رؤس این سال

صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است ٭ پس مجموع مال این سال با

کسور و جزیهٔ رؤس ٭ زر طلا صد و نود و یکهزار و هفتصد و شش دینار و

آن

ثلثی و ثمن و نصف عشر دینارست ٭ بعد از ان وضع کردند آنچ سبیل و طریق

بن

وضع بود از ضیعتهای مقبوضه از علی بن عبد الله ٭ و محمد بن علی بن سعد ٭ و احمد

کرد

علی غسان چنانچ مثبتست در دیوان عباس بن محمد ٭ و آنچ محمد بن ابی مریم باز

وکتب و دستورات بامضای آن ناطق بودند ٭ و مال ضیعتهای خراجیه

العزیز

که در دست موسی بن احمد بن محمد بن علی عیسی طلحی بودند و ضیعتهای عمر بن عبد

و بکر بن عبد العزیز ٭ و ایغار محمد بن احمد بن عبد العزیز ٭ و ضیعتهای ورثهٔ

هزار و

حسین بن معقل ٭ و خراج آنچ امر و فرموده شده بود که نقل کنند با عمل ساوه سیزده

دویست و هشت هزار و چهار صد و بیست و پنج دینار و ثلث و خمس و ثمن و عشر دینار

ازآنجمله آنچ استخراج کرده اند صد وچهل وهفت هزار و دویست و هفتاد وچهار

دینار است برین موجب

استخــــــــــراج ٥ استخـــــــــراج

عبّاس بن محمّد هشتاد و دو هزار و ٥ محمّد بن ابی مریم سی و هفت هزار و ششصد و

صد و هشتاد و چهار دینار کسور آن ٥ پنجاه پنج دینار و خمس و سدس دینار

یکهزار و شصت و هشت دینار ٢ و نصف عشر سهم ٥ کسور آن چهار صد و هشتاد و نه دینار ٢ و ثلث

استخـــــــراج ٥ استخـــــــراج

احمد بن فیروز دویست و سی دینار ٥ بشر بن فرج بیست و پنجهزار و سیصد و

چهار دینار کسور آن سیصد دینار

بــــــاقی از زر سرخ طلاسی و یکهزار و صد و پنج دینار و ربع و سدس و ثمن

عشر دینار که مستخرج نشد و واصل نگشت ٥ بشر بن فرج گوید که من با اهل

قم قرار دادم که ازین مبلغ سی هزار دینار در سنهٔ اربع وثمانین ومائتین

بدیوان

خمس و
کرا
بدیوان برسانند ایشانرا تاخیر کردند ودر ادائی آن تهاون نمودند تاسال
برسانیدند
ثمانین درآمد وایشان این مبلغ را باوظیفه ومال این سال درین سال

مبلغ مال

ووظیفهٔ خراج بکورهٔ قم درسنهٔ اربع وثمانین ومائتین بامال منقول

باکورهٔ دیگر وسیلقانی چنانچ بشر بن فرج استخراج کرده است

آن
سه هزار هزار ودویست وبیست وششهزار وششصد وسیزده درهم ازانجمله

وظیفهٔ خراج سوی المنقول سه هزار هزار درهم مال منقول

دویست وسیزده هزار وسیصد وسی وسه درهم مال سیلقانی

سیزده هزار وصد وهشتاد وهشت درهم کسور آن بهر هزار هزار درهم

سیزده درهم چهل ویکهزار ونهصد وچهل وشش درهم مال جوالی

یعنی جزیه رؤس اهل ذمت بقصبهٔ قم وحوالیهائی مضاف بامال وظیفهٔ

خراج پنجهزار وسیصد وپنج درهم پس مجموع مال این سال جز آنچ اهل شهر را

بزان مصادره

بدان مصادره کردند و مصالحه کردند بر و از بقایای سنتی اثنتی و ثلث که آن

پنجهزار دینار بوده است ۰ سه هزار هزار و دویست و هفتاد و سه هزار و هشتصد و

هفتاد و چهار درهم ۰ قیمت آن بمصارفه و محاسبهٔ هفده درهم بیک

مثقال طلا ۰ از زر سرخ صد و نود و دو هزار و پانصد و … و هشت دینار و خمس و ثلث

و عشر دینار از انجمله آنچ استخراج کرده شده است صد و پنجاه و هفت

هزار و هفتصد و شصت دینار برین موجب

استخراج ۰ استخراج

محمد بن ابی مریم بر وجه استعمال از جزیهٔ ۰ لبشر بن فرج تا بوقت مصارفهٔ آن

روس و حوالتها سیصد و شانزده دینار ۰ از جملهٔ صد و شصت و چهار هزار و نهصد و

سی دینار با کسورات از مال سنه اربع ۰ و صلح از بقایای سنه اثنتی و بعد از ان

آنچ از مال صلح استخراج کرده وضع کرد و بنهاد ۰ جه آن ازین عمل موضع بوده پس

خالص استخراج او سوی بقایای سنه اثنتی چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و

هشت دینار

هشت دینار باشد و باقی از استخراج بشر بن فرج صد و پنجاه هزار و

چهارصد و چهل و چهار دینار استخراج احمد بن محمد ایضا تا بوقت مصارفهٔ

هفتهزار دینار بعد از آن باقی ماند در شهر با آنچ بر اهل اطراف و عمر بن عبد العزیز و

اسباب او و ضعفائی شهر و گریزندگان و کم یافتگان و ناپدید شوندگان موجب شده

زر سرخ بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار و ثلثی عشر ثلثی از این جمله

بر اهل اطراف و عمر عبد العزیز و اسباب او هشتهزار و صد دینار و بر سائر اهل

کورها دوازده هزار و ششصد و چهل و هفت دینار و ثلثی ثلثی عشر

ولكن مال

وظیفهٔ خراج بذین کوره سنه خمس و ثمانین و مائتین با مال منقول

سه هزار هزار ششصد و پنجاه ششهزار و ششصد و پانزده درهم کسور آن

بهر هزار درهم سیزده درهم چهل و هفت هزار و پانصد و سی و شش درهم و از مال

جزیه روس اهل ذمت که در عقد وظیفهٔ خراج آنرا استثنا و اخراج کرده اند پنجهزار و

سیصد و

سصید و پنج درهم ٭ پس آنچ عقد وظیفه بران منعقد و مقرّر گشته بدین سال

سهزار هزار و هفتصد و نه هزار و جهار صد و پنجاه و شش درهم قیمت آن

بمحاسبه و مصارفه هفده درهم بدیناری ٭ زر سرخ دویست و هجده هزار و دویست

و سه دینار و سدس و ثمن دینار ٭ بعد ازان آنچ لابد بود ازان وضع کردند جنانچه

بشر بن فرج بوضع آن فرموده و مقرّر کرده مع الکسور جهارده هزار و دویست و

هفتاد و نیم دینار و باقی بعد ازان عین رائج دویست و جهار هزار و

صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار ٭ والله اعلم اَلزِّیَادَةُ فِی ذٰلِكَ

بر آنچ امیر مقرر کردانیده ٭ و قرار داده در وظیفهٔ خراج سنه اربع وثمانین ومأتین

زر رائج بیست و پنج هزار و دینار و ششصد و بیست و سه دینار و نصف دینار وزن پاده

بر وظیفهٔ خراج سنه ثلث بیست و پنجهزار و هفتصد و پنج دینار و ثلث عشر دینار

و در وظیفهٔ خراج سنه اثنتی سی و جهار هزار و سیصد و بیست و هفت دینار و ثلثی

ثمن دینار ٭ و در آخر این عمل جملهٔ استخراج مال این سالها یاد کرده بودند

برین موجب

استخـــــــراج ○ واستخـــــــراج

سنه اثنتی وثمانین ومائتین زرطلا ○ بقایاکه اهل شهر بابران مصالحه کردند

صدوشصت وچهار هزار وبیست وینار ○ صدوچهل ونه هزار پانصد وچهل وسه دینار

واستخـــراج از مال صلح وبقایا در شهور سنتی اربع وخمس و

ثمانین چهارده هزار وصد وهشتاد وهشت ○ دینـــار

والسنـــــة ثلث ○ والسنـــــة اربع

صدوچهل وهفت هزار ودویست و ○ صدوپنجاه هفت هزار و

هفتاد وچهار دینار ○ هفتصد وشصت دینار

والسنـــــة خمس دویست وچهار هزار وصد وسی دینار

وثلثی ثمن دینار ○ آنچ اضافت کردند باآن ○ از بقایاءِ سنه اربع وثمانین

وماقبل آن وزیر بمطالبت آن از اهلش امر کرد ○ وفرمود که پیش از مال سنه

خمس

خمس وثمانین بادای آن مشغول شوند ۝ وآن پنجاه وششهزار وهفتصد وهفتاد
ویکدینار ۝ ونصف وخمس دینار طلا بوده ۝ ازان جمله بقیهٔ صلح
از بقایای سنه اثنی وثمانین پنجهزار ونهصد وشصت دینار است ۝ وبقایای
سنه ثلث که با اهل آن شرط کرده بودند که در سنه خمس وثمانین ادا کنند سی هزار
دینار وبقایای سنه اربع که بشر آنرا وضع کرده بود ۝ وتخفیف نموده بیست
هزار وهفتصد وچهل وهفت دینار ۝ وآنچ بشر وضع کرده بود وانداخته
امیر قهر
اهل بلد را از مال سنه اربع بی اذن وامر امیر ۝ وآن سی هزار درهم بود پس
کرد وبمطالبت آن فرمود از زر طلا هزار وهفتصد وشصت وچهار دینار و
ثلث وخمس دینار ۝ پس جملهٔ آنچ عقد بستند بدو از مال ووظیفهٔ سنه خمس و
ودو
ثمانین وآنچ اضافت کردند باان از مال بقایا ۝ زر طلا دویست وشصت
احمد
هزار دینار وششصد ودو دینار وخمس وسدس وثمن دینار ۝ ودر آخر این عمل
بن محمد اقرار کرده برفع این عمل واقرار نامهٔ نوشته بخط خود ومبلغ
آنچ همدانی

ارخراج
آنچ همدانی در کتاب خود آورده است ۰ و محمد بن ابراهیم عامل قم او را بدان خبر داده
متوجه
قم با احتسابات بر آل عجل و انکسانی که در ناحیت ایشان بوده اند و بآنچ بر اهل اطراف
کشته سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم ۰ و مبلغ مال ضیاع
هزارو
منقوله دویست بیست هزار و سیصد و سی درهم ۰ پس مجموع آن معین شد سهزار
ی
چهارصد و چهل هزار و سیصد و سی و پنج درهم ۰ قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدینار
بن
زر طلا دویست و یکهزار و پانصد و چهل و نه دینار ۰ و ایضا یافتم در عمل عاملان علی
عیسی وزیر مقتدر تقدیر و اندازهٔ ارتفاعات مملکت در سنه ست و ثلثمائه و تقدیر
ت
نفقات و اخراجات ازان ۰ و نقصان ارتفاعات از نفقات و اخراجا و آن عمل
کرده
مشتمل بود بر ذکر مالهائی مملکت و نفقات خلافت و اخراجات آن ۰ و در آن یاد
ت
بودند که ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات که آن بر ارباب صدقا از فقرا و
در اصل: وخلیفهٔ
کردند
مساکین و غیر ایشان از مستحقان زکوة صرف می کردند ۰ و داخل وظیفهٔ خراج نمی
زر طلا چهارده هزار هزار و بیست و نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینارست
وهمچنین

وهمچنین یاد کرده بودند ٥ که مبلغ نفقات واخراجات از زر طلا شانزده هزار
كذا
هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار و سیصد و دوازده دینار بوده اند
چنانچه در هر سالی دو هزار هزار و شصت و هشت هزار و چهار صد و هفتاد و شش دینار
نفقات واخراجات خلافت زیاده بر مملکت او بوده ٥ و از مال بیت المال خاصه خود هزار و
ششصد و سی و دو هزار دینار در نفقات خلافت اضافت می کرد ٥ و بعد از آن هزار
چهار صد و سی و شش هزار و چهار صد و هفتاد و شش دینار ٥ از برای تتمه نفقات
و اخراجات در می بایست ٥ و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا می کرد و همچنین در آن یاد
کرده بودند که مبلغ مال قم درین سال با مبلغ هشت هزار و دویست و بیست و نه
دینار ٥ مال ضیعتهای خالصه با مبلغ دویست و پنجاه هزار و چهار صد و چهل و
هشت دینار طلا رسیده ٥ از انجمله مبلغ دویست هزار دینار احمد بن علی خراسانی
استخراج کرده است مخفی هذا چنین گوید مصنف این کتاب که چون من از این
قصص و روایات بپرداختم و فارغ شدم ٥ اکنون بیان می کنم مبلغ

مساحت

مساحت بشر بن فرج ۰ و علی بن احمد ضیمری که درین وقت و درین زمان اهل قم بر مساحت
ایشانست و مبلغ مساحت بشر بن فرج من درین اعتماد یاد کردم و بیان
کردم و گفتم که چه مقدارست ۰ بعد از آن آنچ باساوه و همدان و الیغارین نقل کرده اند
بدفعات و اوقات که احتیاج بتعداد آن نیست جمل القری بقم بدان ناطق است
با پنجاه و هفت هزار و ششصد درهم که از تیمره نقل می کردند با الیغارین دو هزار هزار و
ششصد و پانزده هزار و دویست و شش درهم و ربع و سدس درهمی ۰ و مبلغ مال
و حاصل مساحت ضیمری بعد از انتقالات و زیاده و نقصان که من قدر آن در هیچ جای
نیافتم چنانچ دستور جمل القری بقم بذکر آن ناطق است سی و نه هزار درهم
که در دفاتر رساتیق ذکر کرده اند ۰ خارج ازین جمله نقره دو هزار هزار و نهصد و
شش هزار و چهارصد و پنجاه و شش درهم و ثلثی درهم ۰ و من یافتم بخط علی بن الحسین
بن عبد الله عیسی کاتب که مبلغ دستور خراج بکورهٔ قم بمساحت ضیمری لسنه
خمس و اربعین و ثلثمائه ۰ با وقف و خراج مجان و ایرکویه ۰ دو هزار هزار و هفتصد و
هفتاد

هفتاد هزار و سی و یک درهم بوده است ه از آن جمله ضیعتهائی بایره که ایشان را
ارتفاع نبوده ه مدت چند سال بسبب معطل شدن کاریزها و جویهای آن و خراب
شدن حصنهای آن ه و جلای وطن کردن اکرهٔ آن با نهصد و هفتاد و یک دینار از
آسیاهای معطله صد و نود و چهار هزار و چهار صد و چهل و دو درهم ه و باقی
دو هزار هزار و پانصد و هفتاد و پنج هزار پانصد و هفتاد و نه درهم خراج
وقفیه ه چهار صد و دو هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم عن مجان وابزکوبه

اَلْمَضْمُونُ وَالْمَحْظُورُ وَالْاَقْطَاعُ اِلَی الْوَقْتِ الْمَذْکُورَةِ

دو هزار هزار و صد و شصت و یکهزار و نهصد و پنجاه هفت درهم ه و یافتم در دستور و
عمل عاملان برادرم ابو القاسم علی بن محمد بن الحسن الکاتب که مبلغ اصل خراج قم
بمساحت ضیمری دو هزار هزار و نهصد درهم بوده از آن جمله ه المضمون
تا آخر سنه ثلاث و خمس و ثلثمائه هزار هزار و شصت و هفت هزار و سیصد و
پنجهزار و نهصد درهم ه اَلْاَقْطَاعُ مَعَ مَا فِیهِ مِنَ الْوَقْفِ

ظ: خمسین

کذا

هزار هزار و سیصد و پنجهزار و نهصد درهم ٥ المحضو د ٥ دویست و هشتاد و

سه هزار و دویست و پانزده درهم ٥ مجموع آن دو هزار و هزار پنجاه شش هزار و

چهار صد و پنجاه و دو درهم ٥ تفاوت در آن

بسبب نقصان ٥ تفصیلات و دستور از جمیع جمل القری دویست و چهل و چهار

هزار چهار صد و چهل و هشت درهم ٥ نقصان تفصیلات از دستور

از جملهٔ دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار درهم ٥ صد و چهارده هزار و بیست و

دو درهم ٥ نقصان دستور از جمع جمل القری صد و سی هزار و چهار صد و بیست و

ستاقها

شش درهم ٥ جملهٔ مال مساحت بشر بن فرج و مساحت ضیری باسم ر

بر وجهی که دفتر جملة القری ٥ و دفاتر رستاقهای آقائمه در دیوان بدان ناطق است

و درین زمانه اعتماد بر انست ٥ الرساتیق

عبره ٥ مساحت

یعنی مساحت بشر بن فرج ٥ علی بن احمد الضیمری

بلغ قبالاً

٥ لنجـــــــــــرود ٥

صد و بیست و پنجهزار و هشتصد و دوازده درهم ٥ صد و نود و سه هزار و سیصد و چهل درهم

وثلث ربع وثلثی ربع وثلثی ربع

الروداپان ٥ صد و پنجاه و پنجهزار و هشتاد و پنج درهم ٥ دویست و چهل هزار و پانصد و پنجاه و سه درهم

وثلث

ابرشتجان ٥ چهل و شش هزار هفتصد و شصت و یک درهم ٥ هشتاد هزار و سی و شش درهم

وثلث

الرودباد ٥ سی و یکهزار و هفتصد و نود و شش درهم ٥ چهل و چهار هزار و هشتاد درهم

سی و شش درهم و ثلث

سراجه ٥ صد و سیزده هزار و هشتصد درهم و پنجدانگ درهمی ٥ دویست و بیست و هشتهزار و صد و

درهم و چهار ربع

جبل ٥ نود و سه هزار و سیصد و سی و سه درهم ٥ صد و هشتهزار و هفتصد و چهل و هشت

و سدس درهمی

وازکرود ٥ چهل و چهار هزار و ششصد و پنجاه و دو درهم ٥ شصت و یکهزار و چهار صد و هشتاد و یک درهم و ربع

وثلث

اناد ٥ صد و پنجاه و شش هزار و هشتصد و چهل و سه درهم ٥ دویست و پنجاه و دو هزار و صد و شصت و چهار درهم

نقی

وادارد هار ٥ چهل و پنجهزار و هفتصد و نود و چهار درهم و دانگ ٥ بیست و چهار هزار و سیصد و شصت و

دو درهم و ثلث ربع

جاست ٥ چهل و سه هزار و هفتصد و شصت و دو درم ٥ سی و هفت هزار و پانصد و یازده درهم و ربع

یثمره ٥ پنجاه و هفتهزار و پانصد و نود و نه درهم ٥

بعد از انکه

بعد از انکه بشر بن فرج ناحیت یثمره را مساحت کرد او را با ابا یغارین در سنه سبع و

ثمانین نقل کردند و داخل مساحت ———— ضیمری نشد

قاسان ٥ صد و پنجاه و هشت هزار و صد و ٥ صد و هشتاد و یکهزار و

٥ نود و دو درهم ٥ درهم ٥

وَرَثُه ٥ هفتاد و سه هزار و پانصد و ٥ هفتاد و چهار هزار و چهار صد و بیست

٥ هفده درهم ٥ درهم و ربع سدس ٥

جهر و د ٥ هشتاد و نه هزار و هشتصد و ٥ هشتاد هزار و هشتصد و شصت و

٥ شصت و یکدرهم ٥ هفت درهم و ربع درهمی ٥

وادی اسحق پنجاه هزار و شش هزار و ٥ پنجاه و هشت هزار و نهصد و پنجاه و

٥ صد و پنجاه درهم ٥ یک درهم ٥

طبرس داخل و خارج صد و ده هزار و پانصد و ٥ صد و چهل و شش هزار و پانصد و سی و پنج درهم

٥ درهم و دانکی ٥ و دانکی درهمی ٥

وزواه

وزواه هشتاد هزار و چهار صد و پنجاه و ٥ هفتاد و یکهزار و چهار صد و سی و هفت درهم

هفت درهم ٥ و ربع درهمی

ساوه پانصد و پنجاه و چهار هزار و دویست و ٥ پانصد و نود و یکهزار و پانصد و سه

پانزده درهم و ثلث ٥ درهم

خوی صد و سی و دو هزار و ششصد و ٥ هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو

بیست درهم ٥ درهم

فراهان صد و هفتاد و شش هزار و چها ٥ صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم

صد و چهل و شش درهم ٥ ثلث و ربع

کورند صد و هفتاد و ششهزار و چهار ٥ صد و هفتاد و ششهزار و چهل و شش

صد و چهل شش درهم ٥ درهم و ربع

دو دآخر صد و یکهزار و پانصد و هشتاد درهم ٥ هشتاد و پنجهزار و ششصد و هفتاد و شش درهم

وچون بدین موضع رسیدم خواستم که این خراج باسم هر قریهٔ و موضعی بیان کنم

بروجه

بر وجه تفصیل چنانچ باسم هر رستاقی مجملاً ذکر کردم ۰ پس ترک این قصد

کردم ۰ سبب انک ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود

و اهل این شهر و روزکار بدان واقف و عالم بودند ۰ پس اختصار کردم بر ذکر اسامی

ضیعها و دیهای مجرّد از مال و خراج آن جمله مواضع و دیها که باب اوّل

ازین کتاب بمجموع آن ناطق است ۰ هر چند که ذکر آن در فصل مساحتها گذشت

فامّا بر وجه ترتیب و تلفیق نبود ۰ پس ازین جهت من نامهای ایشان اینجا

تکرار می کنم بر وجه ترتیب ـــــ وهی بهذه ـــاق النجاود

دســـ

سعداباد ۰ جُمَر ۰ مزدجان ۰ طبشقوران ۰ موونه

قیان ۰ باغ رباح ۰ سَکن ۰ مهربیان ۰ خماباد

جویردکان ۰ باغ شعیب ۰ قولاباد ۰ میازودان ۰ قَزدان

برزاباد ۰ باغ ادریس ۰ باغ زکریا ۰ جهستان ۰ صحرائی اسحق

کمیدان ۰ محمّداباد طبشقوران ۰ فرابه من باغ رباح ۰ اسفدن ۰ مهاباد بیان آباد

الرّوداباسان

براوستان ٥ مست ولدسعد ٥ مست ٥ مشكران ٥ اسفراباد
محمّد بن عبيدالله

خميهن ٥ قلاور ٥ ملكاباد سكران ٥ مست ٥ جوسق
محمّد ابى بكر — دختخزه

مست ٥ علياباد ٥ ناصح آباد ٥ بجوكاباد ٥ دشت زباد
محمّد بن شريح — علىّ بن عبيدالله

وجهر ٥ البور ٥ اسحق آباد ٥ زنبيلاباد ٥ مست
يحيى

درنوح ٥ علياباد علىّ بن ٥ يسع آباد ٥ ويدستان ٥ باغ
بائره — آدم — مرزبان

جمكران ٥ شهرستان ٥ مست ٥ مست ٥ مست
عبد الرّحمن — ادريس — التجرى

مست ٥ مست ٥ باغ ٥ مست ٥ جعفراباد
محمّد بن شعيب — داوٗد — عبد الرّحمن — شعيب

مست ٥ ازدورقان ٥ دربجند ٥ مست ٥ وادئ مصعب
ايّوب — بابويه

مست ٥ باغ احمد ٥ كركان ٥ كره ٥ صحرائ
معاويه — بن محمّد بن الصّلت — موسى بن يعقوب

وادى مصقله ٥ صحرائ ٥ لنجه صحرائ ٥ مست ٥ صحرائ
درثه مزاحم وبلال — موسى بن صعب — عبيدالله — عبد الرّحمن

باغ المرزبان ٥

صحراء

صحراء ○ ابرشتجان ○ سُواران ○ سگک ابرشتجان ○ سبحاران
يعقوب شادقولى وسكلكها

بست ○ هندجان ○ ورجانه ○ سعدوكان ○ محمدآباد
ادريس ○ سرفت ○

تفصيل سكك ابرشتجان

شهرباه ○ سكّه واوان ○ مزرعة ○ ركستان ○ ركستان
عبيدالله ابى بكر ابى خالد

سكه ○ موان ○ جازران ○ الدّارجان ○ اوجانكان
الدّين

هيچوكان ○ الرّوذباد

موستان ○ الغيصه ○ روذبهدامان ○ مظرفاباد ○ سوسك
من سكوك

طاقان ○ حورسان ○ كهندبارة ○ سيقان ○ رجاودرنجت
وارضها

ساسنجرد ○ معاويه آباد ○ ايرينكه ○ سهداز ○ خورخدّاهان

عبدويه آباد ○ الجنيد ○ وندا وسفان ○ جوستر ○ رجا محمّد
بائرة باهره وارضيها بائرة

ارضى كنجينه ○ باغ ○ احمداباد ○ ولكاباد ○ آدم اباد
سهل بن حمدون ساسنجرد من طاقان بارة سفلى بارة

مهرجرده ○ والكجارة ○ رجا ○ رجا سبول
بارة الهلاليه سراجر

سراجه

عمرانا باد ٥ نوح آباد ٥ بطليجرد ٥ كبركان ٥ سلكاباد
باره باره

اشتره ٥ التومذجان ٥ عليا باد ٥ اشتره آدم ٥ جهروان
المالجه باره باره

بعلى آباد ٥ شيبب آباد ٥ الديخان ٥ دشت يعقوب ٥ اخوص آباد
باره

نواران ٥ سوره ٥ زيتونه ٥ يحى آباد ٥ مزاباد
باره باره باره

حمزه آباد ٥ باغ ٥ الديجان ٥ واسط ٥ صحراء
باره عبدالله باره عبدالرحمن

صحراء ٥ متوكاباد ٥ يعقوب آباد ٥ رحاء الوادى ٥ قارض
المرج باره

صحارئ ٥ الجبل
قمرود

دستجرده ٥ سهرينان ٥ لجانه ٥ جوهن آباد ٥ عمراناباد
في هامش الأصل لا ولعله ونابج

وادكستان ٥ باغ مطر ٥ باغ بعلى ٥ براشتاذويه ٥ وتابج

ميمقه ٥ سليمن آباد ٥ باغ شعيب ٥ طيره ٥ باوره ٥ فوه

حبروندكان ٥ وسف ٥ قبادانبزن ٥ ابرجس ٥ جانه ٥ دوكان
مرزاباد

هرمزدآباد ۰ ویسربخ ۰ وشُنُوَه ۰ فُرده ۰ ویدهنده ۰ باغ استه

ومزارعها حسناباد وواتجرد

مزرعهٔ ۰ قریهٔ دره ۰ ارجد ۰ بیرکان ۰ ازفنارود

وروح

باره

وسکرهٔ ۰ لنجانَد ۰ واذاستلک ۰ کهک ۰ اسحق آباد

عین

ویقال لنکانه باره

بابرکان ۰ جزن ۰ استلک ۰ کشمیره ۰ مزرعهٔ

کهندیز

نوندد ۰ ازناه ۰ ورجانه ۰ باغ ادریس ۰ مال علیا

کبوددره ۰ مال سُفلی ۰ مزرعهٔ ۰ مزرعهٔ ۰ مهرجرده

احوص اباد

مهرجرده

محمدآباد ۰ محمداباد ۰ مزرعهٔ بلیکان ۰

کرم‌کان

باده

واذ کرُود

سلیجرد ۰ قناة قهج ۰ نواباد ۰ قناة ۰ آذرخواست

داحدز

قناة وزاره لنجرود ۰ خورهاباد ۰ الکواره ۰ سیوب

متکاباد ۰ آذرانکویه ۰ دسکره ۰ وابنجان ۰ اسحق آباد

باره

باره

لسان ۰ مزرعهٔ ۰ کوکندین ۰ استقول ۰ دسکره

بابازادان

باره

بجه

باره

کریان

كريان ٥ فستجان ٥ دسكره ٥ مزرعة ٥ دسكرة
ور معروف

سيدى آباد ٥ محمّد اباد سهل ٥ عليا باد ٥ المقطعه ٥ موسى آباد
خورهد

جرم الصّرم ٥ ابرهيم آباد ٥ عبد الرّحمن آباد ٥ خورّهد ٥ فالياه

محمّد اباد ٥ المقطّعه ٥ لوينيان ٥ محمّد اباد ٥ موسى اباد
محمّد بن عيسى

المقطّعه ويقال ٥ فراذران ٥ جوان الصّرم ٥ كوان القرم ٥ مانكان
قناة موسى ابد المقطّعه

جنداب ٥ ورزنة القرم ٥ علويه آباد ٥ زنكا باد ٥ توذجباه

فركاباد ٥ بيركاباد ٥ كمى نه ٥ باغ ٥ دسكرة
ويقال مزرعه مباركاباد ماجيكه اسرار

انار

ورحب ٥ الدّين ٥ وردهل ٥ كهنديز ٥ اندرتقان
ومزارعها الباغ وكهك

مباركاباد ٥ واذكستان ٥ وليكان ٥ خرنق ٥ ردقان
باره باره باره العليا

دونج ٥ مستوقان ٥ مزرعة انديخ ٥ سهرازود ٥ سليكاباد

طاقان ٥ جنب ٥ ميقان ٥ داؤدباد ٥ خانجرد

راوه ومزارعها

راوه ومزارعها ه فـروس ه مزرعة عليا باد ه اسحق آباد ه مزرعة بلوسان

مزراوه مزراوه مزراوه

مزرعة خرابان ه مزرعه كهك ه كارجبر ه الحيلكان ه ومزارعها

مزراوه مزراوه مزراوه اسمعيل آباد ومزرعة الحكان

طرزه ه مرودور ه مزرعة احمد آباد ه نحتاوند ه زرفان

سفلى

ومزارعها

وادى اورمه ه وادى ابراهيم ه ماذجرد ه محمّد اباد ه وير

داوّد

هنبر ه مزرعة ه النحيركان ه جندمينه ه مهرجشنفاباد

ابى الهيثم

ور ومزارعها ه خورهد ومزارعها ه فوح ه سكان ه جرجيشت

ومزارعها علياباد

راوه كان

افشيدجرد ه ماخذاه ومزرعة ازناه ه فوح مزرعة خنان ه وندرستان ه مزرعة مباركاباد

ومزارعها مانكاباد ه مزرعة بيناه ه مزرعة مهرآباد ه من افشيدجرد ه احوص آباد

شيذاذنيد ه مزرعة آسمانه ه مزرعة تود ه الحمه ه الكان بارة

كهك ه الفاردان ه الروقان

باره حمزة العلوى باسم على بن محمّد من السلطانى الحسن الى جر باسم محمّد بن من السلطانى

وراردهان

توده ه سيكان ه الجوسق ه سهراز ه ويذشك

ومزارعها

ويشت

ویشت ٥ هبره ٥ جبرنیکان ٥ کرمهند ٥ کبرجار

مرزوش ٥ خوابه ٥ جاست

درسهریان ٥ بیحکان ٥ کبروکان ٥ وسقونقان ٥ مرازکان

کبووده ٥ ابالویه ٥ وشتکان ٥ متیدکان ٥ وسقوندر

بانتین
ثمانین و
واران ٥ زبر ٥ الشیره ٥ منقوله فی سنه سبع و

الی الایفارین
نشره ٥ کبب ٥ سور ٥ ورزنه ٥ حرجرن

مراذاد ٥ الوارجان
قاسان

بول ٥ هلیل ٥ دنیاره ٥ صلح آباد ٥ محمدآباد علیا

درب ام ٥ هیبه ومحمدآباد ٥ جعفرآباد ٥ وشاذ ٥ انوشاد باد

حورکنه
حسناباد ونصراباد ٥ اسمعیل آباد ٥ حمزه آباد ٥ محمدآباد ٥ رنجه

حیرناباد ٥ قریه دره ٥ مزرعهٔ یحیی آباد ٥ مزرعهٔ نیاستر
نرجبینه

هلال ٥ علیاباد ٥ انوشاباد ٥ محمدآباد درام ٥ قریه اران
من نیاستر

مشکان

مشکان ه یزدکرد آباده بطریده مزرعۀ ه زنجه
یزدکرد آباد

دنجرد ه طیموغان ه داؤد آباده یحیی آبادویقال ه ویذ
حزر اباد

هراسکان ه یسع آباد آدم ه موسی آباده علیا باد باره ه کردیه
فادکاباد

اربکک ه وزهشت ه سرفجه ه سرود العلیا ه سرود السفلی

میانرود ه کهنویه ه القرتین ه مزرعۀ ه ایول آباد
ابرهیم آباد

الفرسین ه سلیمن آباده سه دارم ه یحیی آباده دم اباد

الجوسقان ه خماباد ه محمدآباد دنباره ه ورازآباده نشلج

نبراه ه استرق ه کهلاه ه مهاباد ه جیلان
مرنشلج

قریۀ ه جیال کرده کوذن ه سه ه عقیلاباد
من کوذن ازوار

مزرعۀ شهرابادي ه سلیمن اباده جبرکان ه بهرام آباده قلاسان

وطرزه ه علیاباد علی ه اهبره مزرعۀ کسنج ه مهرآباد
ویقال السراباد

مزرعۀ ویذه
ورثه ه

هراوراه

هراوراه ٥ مهروان ٥ اسکندره ٥ آذینه ٥ انارک

جرکان ٥ اشتجان ٥ خماباد اشتجان ٥ زکریاباد ٥ جوزه

الکردجان ٥ لنجرود ٥ عامراباد ٥ موسی آباد ٥ عبدالله آباد

اهویه

سهرویه ٥ سهرایه ٥ واروسد ٥ نصراباد ٥ یحیی آباد

عبدالله

شهراب ٥ سکندر ٥ خوران ٥ اهویه ٥ دراجان

ومزارعها درکر

شان

واجان ٥ جونک بائره ٥ جوبکان ٥ سیاو ٥ همروده

باره

موشه ٥ نصراباد اسکندر ٥ صقرآباد ٥ خورجبه ٥ دستجرده

سیاووشان ٥

جهرود

وشاده ٥ جیوه ٥ طیانون ٥ مزرعهٔ ٥ عامراباد

بانوح

سن وشاره

ملکاباد ٥ فابکر ٥ اسکان ٥ نار

وشاره وهی

مزارع کانه اورسکان مزرعهٔ مرید

بلغستان ٥ مزرعهٔ مرح مزرعهٔ سدایده ٥ مزرعهٔ اندین ومزرعهٔ فرح

وادئ اسحق ٥

همروده

همروده ◦ والانجرد ◦ داؤد باد ◦ قناة ◦ جبرنيكان

اسحق آباد　　والانجرد　　كرداباد

بوستانه ◦ سرداب ◦ تلاب ◦ تلاب ◦ ويقال حسناباد

وفرارعها　　السّفلى　　العليا

الدّيزجان ◦ محمّدابا د ◦ سعدابا د ◦ ايّوب اباد ◦ انامیم

بابكان　　عليا

ايوب اباد ◦ اروندجرد ◦ مصقلياباد ◦ داؤد آباد

السفلى　　مصقله

◦ مزارع اروندجرد ◦

وهى جولقند ◦ مزرعة الكسر ◦ مزرعة زرفناه ◦ مزرعة سليلاباد ◦ بينبر

مزرعة جورجه ◦

فراواذجرد ◦ محمّد اباد سوريان ◦ وزهيند ◦ عبد الرّحمن آباده

مهدى آباد ◦ نفضر اباد ◦ عامراباد ◦ افشد ◦ مرزداباد

مهاباد ◦ رجاب ◦ طبرش

رعها

فسنجان ◦ فسيم ◦ كوكانه ◦ كهك ◦ مزرعة كوكان ◦ ورسرفرا

سبعوس كريدعى

نغوسان ◦ كريان ◦ البجنين ◦ زورحين ◦ احوص آباد ◦ سوارن

قرية رويج ◦ سبذن ◦ ورزنه آشه ◦ كوهين ◦ اليهان ◦ ورجبر

فرسل

طرزه

فرسل ، خوررزنه بن فرل وبن ساوند مزرعة الحليمان وهى آسته ، الحقیحان

فرل ، الهفتحان ، باغ ، كبوران
ومزارعها مزرعة ويذه ومزرعة ، ومزارعها استاذر حسناباد ، هنذادى
اساذرويذورو مزرعة البحرى ، الصعان سل مان فالرداخار ، سن ، احمد اباد فيم

طاه ، بهنايدست ، رستيحان ، طرحران ، باكين

زير اسف ، ورز وآ ، ه

كهنذان ، انجيله ، حميرقان ، مزرعة ، حره
ومزارعها كوح ومزرعتهاد ستجرده حميرقان ومزارعها اسفيد اندر
باد
واسفند ، ايا فرمانيذان تلاجيكا

حرامه ، باغ ، جورابه ، خرازان ، بنير
سعده منها

حشوان ، شهردوشان ، مزرعة ، انارستانه ، مزرعة
فوذيجرد طرازود

التلوقان ، مزرعة ، مزرعة ، مزرعة ، عبدويه
موشك بطيبارد الدين اباد

مزرعة ، قرئه نى ، جزنه ، كهياب ، اسفند
وان

ويشكان ، وسفونجرد ، حيلور ، مهركان ، محمداباد

سرابراسبان

سرابر اسبان • کوهه • کذهاه • مزرعة • ویقال باغ حرقه
خانه

وار کان • مزرعتها سلمه آباد ویقال سلمه ابدان • آهاه • ویان • وحرحران

وارکیان • خوامه • استلک • قاهان • نونده • کاسواه

مهرازنیده • رایاونده • مزرعة • مزرعة • عمرانا باد

اندزه • من کاسوره • باجیکا باد • وره • مزرعة عمرانا باد

ویدستان • مزرعة پانیدان • ساوه

عبید الله آباد • علیاباد • مشتران • وحمزه اباد • ادریس اباد
باشره حماد سفلی

اردونان • ورزنة ایوب • موسی آباد • ورزنة • یحیی اباد
ازناه

دیزاربه • مزرعة • بررکان • وروکان • مدینه
کاسویه

حاوحین • زابلین • بیان اباد • سهل آباد • عثمان آباد

زوونان • مزرعة • شعیب اباد • وبدو • محمد اباد
عثمان باد ومزارعها

حنوزان • عسان آباد • مزرعة • محمدابادویه • فرل
قریه سکران

قریهٔ ○ قولسکان ○ طلحه اباد بارهٔ ○ ولاشاباد ○ مرزد انباراباد
سنگران
دشبت ○ رزجرد ○ الهیلسقان ○ ملکاباد ○ صقران
نوح
ادریس آباد ○ عیسی آباد و علیاباد ○ فاران ○ فاذقین ○ اسفلحین
علیا بانشره
مسند کان ○ اسنان ○ دارپستان ○ استوج ○ فسین
بلمولس ○ مزرعهٔ عمرانا باد ○ ومزارعها حسناباد ○ مزرعهٔ آل محبوب ○ اسحق آباد
مزفسین
ارحین ○ جاوجین ○ وردهد ○ اوکین ○ کلفسحین
مدینهٔ حمزه ○ عبدول آباد ○ ماذکاف ○ ویرکان ○ ابوستق
وسایشت
علیاباد بعید بل ○ جهرکانسکه ○ هربیان ○ کوبالاباد ○ شابستان
مزعبدول آباد ○ هیفادقین ○ فبدل ○ سلقند ○ مرزناباد
الدزبج ○ علیاباد ملک ○ استینحین ○ مبارکاباد ○ عمراناباد
ورزنة الفالق ○ بنوشت ○ خسرهاباد ○ هبر ○ سذینان
فابکین ○ علیاباد ○ حاوجرد ○ علیاباد ○ خیرکین
دنبین

دنبين • موسئی جرستان • حماداباد • سذنيان • خورشيد

مهرکان • سيدکين • انجيلاوند • سجين • ومزارعها

يعقوب آباد • کهک • سروشکين • دستک • حرحين جرد

علياباد • مهراب • اندس ومزارعها • مزارواباد • محمّداباد اندبس

حرحيجرد • ابينحان • زبرقاناباد • الوابلسان • وسلماباد

طريزناهيده • طخرود ومزارعها • جعفراباد • عيسی آباد • ازوارمنها

مرزاباد • اورمکان کاشان • من طخرود • مزرعهٔ ديزوآباد • کهکوذه وتاجيکاباد

جبوسق • نی ومزرعهٔ کهک • طرخران • کوماباد • انجيلاوند بارّه

اصبهانی • ومزرعهٔ قمرود • علياباد العليا • نشابه • حنذابروزاباد

منتی آباد • النّصف • النّصف • محمّداباد • واشکان

استارحان • من قريه الدّوانيق • من مزرعة رسول • فاران بارّه • جونجران

فيدحين • علياباد فهج • بسيع اباد واشکان • استروين • ورباباد مزرعهٔ

مزرعهٔ دادارم ٥ مزرعهٔ ویذه ٥ طیرنیان ٥ بنداراباد ٥ حسینا باد
سلقند

محمدا باد اوکین ٥ رکسین ٥ ملک آباد ٥ بنداراباد ٥ دشت نوح
بائره ٥ مزمحمدآباد ورحهٔ بائره بائره ٥ بائره

خسوت

علیا باد الصقره ٥ التراسفجان ٥ لنجرود ٥ بانوح آباد ٥ قناة اسمعیل

بیینکا ٥ ٥ فیذل ٥ حمزه آباد ٥ خلد آباد ٥ سرودین

ادریس آباد ٥ مهرقین ٥ جرکان ٥ سیاراباد ٥ آباد مصعب
حرمان

احمد آباد ٥ قناة ٥ مواسن ٥ سنجان ٥ نیراباد
شکویه القلت

شبرقین ٥ دستجره ٥ ومفتا باد ٥ مقاتل آباد ٥ مجاشع اباد

موسی آباد ٥ فیده ٥ لالسکان ٥ علیاباد ٥ سرود العلیا

سرود السفلی ٥ بارحین ٥ فراهان

خلد آباد ٥ اسروان ٥ شهرجرد ٥ آسنجران ٥ فارسه

خورتها باد ٥ ویسمه ٥ تیرازاباد ٥ التاوزن ٥ محمد آباد فارسه
الحفرة

الحصّه ۰ الکارجان ۰ الدّاریان ۰ مجان ۰ منتی آباد

من ولاشجرد ۰ خورزنیه ۰ الدّون ۰ کرکان ۰ حسناباد

الثمن ۰ کورزه ۰ اشتاذوان ۰ ورزنهٔ ۰ نوذه
بائره

منزاد مرداباد ۰ بهبودآباد ۰ احوص آباد ۰ الیرقویه ۰ الیرکویه

موسی آباد ۰ میقان ۰ من کورزه ۰ منقوله ۰ داؤد آباد

الفارجان ۰ تترو ۰ رورقند ۰ جوقان ۰ جوخواست

جوشه ۰ اسکن ۰ الفراهران ۰ قیذه ۰ عبدالله آباد

ردساباد ۰ البورقان ۰ بشیرآباد ۰ ولاشجرد

باسم عبدالله الخازن ۰ منقوله ۰ کوردر

فشل ۰ ریجدان ۰ قدریهٔ ۰ مهاباد ۰ الواسقان
درون

خسران ۰ اوقان ۰ وروقان ۰ ماستر ۰ محمّد آباد

دسکان ۰ الحسینیّه ۰ دکین ۰ الجوسق ۰ طوخواب

الدلفیه

الدّلفیه ۰ تبرته ۰ اسنجونه ۰ اسفشوان ۰ کمان
جشمه ۰ سهل آباد ۰ الفارسجان ۰ سوره ۰ وسکان
سلمه آباد ۰ النّصف ۰ برزجان ۰ حورسان
مزادعهاء آء انس واسده
المحمّدیّه ۰ الفردجان ۰ جیسخین ۰ جانوس ۰ ارتویه
همماوده ۰ فرمهن ۰ للّرسفجان ۰ دهکوزدر ۰ حبریوا
الخومجان ۰ سهند ۰ مزرعتهاء رحروه ۰ قریه اراه ۰ وحنید

دور اخر

دسحرده ۰ حورزن ۰ احمدابادا باش ۰ ملک اباد شهود ۰ ملک آباد شروان
الازهر
احمد آباده سهل آباده مزرعتها آئی جعفر اباد ۰
ابی طاهر
ایرکوش ۰ نوک آباده علیا باد ۰ یعلی آباد ۰ سیا بثت
بائره بائره
اطروان ۰ ایرکوس ۰ علیاباد ۰ محمّد اباد ۰ ریراوند ۰ حمزه آباد
درنوح بائره
ابراهم آباد

ابرهیم آباد ۰ وکان ۰ شیروان ۰ دزنوح ۰ القان

الزورجان ۰ شهو د ۰ عبد الرحمن آباد ۰ شانکه ۰ قریهٔ
ورزق

فصل چهارم

از باب دوم ۰ در ذکر اختلاف ضرائب خراج بقم تا انکاه که شیخ ابوالحسن

عباد بن عباس رحمه الله آنرا در سنه خمس وثلثین وثلثمائه مقرر ومعین کردانیده

ودر ذکر نجوم ودفعات مال خراج ۰ ورسوم ومؤن واخراجات آن

ورسوم صدقه بقم ۰ خراج بیشترین شهرها مقرر ومعین وموصوف

وآنرا قانونی ودستوری بوده که رجوع باآن کرده اند واعتماد نموده ۰ الا خراج
تعیین

قم که در ضرائب آن اختلاف بسیار است چنین کویند که اصل این

خراج قم که آن بنسبت بیشتر وزیادت تر بوده است ۰ ومعروف ومشهور در

میانهٔ مردم واصحاب وارباب خراج شهر وبر دست ابی الفتح علی

بن محمد بن سهل عامل قم در سنهٔ خمس وثلثمائه مقرر وروشن شده بمساحت

علی بن

علی بن احمد ضیمری ○ واقعه در سنه ثلث و ثلثمائه با مساحت ابی الفتح پس از و بهر هزار

درهم سی و شش دینار طلا مقرر بوده است ○ بهر هزار درهم که متوجه شده در عوض قیمت

آن شصت و شش دینار طلا رسانیده اند ○ و در سنهٔ ست و سنه سبع و ثلثمائه در

زمان امارت و ولایت احمد بن علی خراسانی همچنین ○ و برین دستور بوده بی

زیاده و نقصان ○ و ابو مسلم محمد بن بحر الاصبهانی عامل قم در سنه تسع و ثلثمائه

برین زیاده کردانید ○ و خراج عرب بقم از خراج عجم جدا کرد و مقرر کردانید

که عرب بهر هزار درهم شصت و شش دینار بدهند ○ و عجم شصت و شش دینار و

چهار دانگ دیناری ○ و ابو الفتح ○ دینوری در سنه عشر و احدی عشر و ثلثمائه

سم بذین دستور مقرر کردانید بی زیاده و نقصان و در سنه اثنی عشر و سنه ثلث

عشر و سنه اربع عشر و ثلثمائه ایضاً بذین دستور بوده ○ و در سنه خمس عشر

و ثلثمائه پنج دانگ دیناری بسبب ابن داود جهبذ زیاده کردانیدند چنانچ

شصت و هفت دینار و نیم شده ○ و در سنهٔ ست عشر و ثلثمائه چهار دینار و نیم زیاده

ظ: ثلثمائه

شده

شده بسبب قسمت مرون عزیب المال ٥ چنانچ ضریبهٔ خراج هفتاد و دو دینار

گشته ٥ و در سنه سبع عشر وثلثمائه زیاده بر آن گشته بسبب قسمات

قسمت اوّل ٥ سه دینار و نیم دانگ ٥ واقطاع پسر مهدیؓ جهند جهت

خلل آوردن و تلف کردن او دو دینار و دو دانگ دیناری قسمت ثانیه

سه دینار و دو دانگ دیناری ٥ و در سنهٔ ثمان عشر وتسع عشر وثلثمائه قرار بهفتاد و

دو دینار شده ٥ و بیشترین مردم برین دستور بود مال و خراج می رسانیدند و

بعد ازان با هفتاد و دو دینار کردند ٥ پس ازان کسورات منسوبه و معروفه

بعجز و تکمله و اضافت می کردند ٥ و همچنین هر کس که خلل بمال او در می آمد بسبب

عجز ارتفاع او از ضمان او عجز ضمان او بر سائر ارباب خراج قسمت می نمودند

تا غایت که ضریبهٔ خراج در ایام عمّال و کماشتگان و کارکنان ماکان بن کاکی

و اسفار بن شیرویه الدیلمیّین ٥ و مرداویج بن زیاد جلی (کذا، ظ، جیلی) ٥ و برادر او وشمگیر

بدویست دینار برسید بهر هزار درهم دویست دیناری رسانیدند و زیاده بر آن

و همچنین

وهمچنین حال ارباب خراج بقم با عاملان قم بوده ۰ در الحاق عجز دیگران
بضمانات توانگران ۰ تا انگاه که شیخ ابو الحسن عبّاد بن العبّاس وزیر رکن الدّوله
رحمهما الله در سنه خمس وثلثین وثلثمائه بقم رسیده ۰ ودر ان سال عامل قم ابی علی حسن
بن محمّد قمّی بوده جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند ۰ تظلّم وشکایت نمودند و
کفتند هرکس که ارتفاع او از ضمان ۷ وناقص می آید نقصان رسد او بر ما قسمت ظ: او
می کنند وما ازان در تنک ورحمتیم ۰ ابو الحسن عبّاد این حالت را بغایت
مستعظم وبزرک وناموجّه یافت ومنکر آن شده ۰ وفرمود که چون هر عامل که
بقم آید وخراج دیکران که در ادائ آن عاجز شوند ۰ بر سائر ارباب خراج
حوالت نماید بدان رسد ۰ وبدان کشد که همه عاجز ومضطرّ ودرویش وبدحال
کردند وخراج بکلّی خلل پذیرد وبرافتد ۰ وشهر خراب کردد ۰ ابو الحسن عبّاد
این معنی وحرکت بغایت ناموجّه وغیر محمود یافت ۰ وبسی تقریع وتوبیخ نمود
بعد ازان بفرمود تا دستور خراج ودفاتر دیوان ونویسندکان حاضر کردند
وقرار

وقرار ضریبهٔ خراج شهر مقرّر کردانیده و باقرار آورده و بفرمود که بهر هزار
درهم صد و نه دینار بستانند اصل شصت و شش دینار عجز
و تکلمه چهل و سه دینار وابو الحسن عبّاد نامه نوشت و پیغام داد بکتّاب
و نویسندکان بعقد دستور برین قانون وفرمود که برین باشند و برانج او
مقرّر کردانیده هیچ زیاده و تغییر و تبدیل نکنند و بفرمود تا دستور نوشتند
واو بدان مهر نهاد وارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و هیچکس ازان تجاوز
ننماید و همچنین دیگر ضرائب خراج که فروتر ازان بودند همچنین در مرتبه خود قرار
داد و مقرّر کردانید وآن دستور معروف و مشهور کشت بدستور عباد مترجم
و مفتخر و منسوب بسنه اربعین و ثلثمائه پس مردم ازین زحمت و بلا و ظلم خلاص
یافتند و ایمن شدند از زیادتی و افزونی که عاملان بعد ازان بر ضریبهٔ خراج
ایشان زیاده کنند و همه اوقات و ساعات ابو الحسن عبّاد را بدعاء خیر و جمیل نصفت
و عدالت یاد می کردند و ترحّم می فرستادند و تا غایت ازان روزکار بازیابند این
ایّام

ایام حمد او می گویند و فعل او را ستایش می نمایند و روح او را بروح و ریحان

و ترحم و رضوان از حضرت رحمن می طلبند والله اعلم و احکم

ذکر

نجوم خراج و دفعات آن بقم

در ایام القدیم خراج قم در هر سالی در دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده اند

ماه اول فروردین و ماه آخر اسفندارمد تا انکاه که در ایام خلافت معتضد

کبیسه واقع شد چنانچه من بعد ازین حکایت کنم چون کبیسه واقع شد ابتداء

کذاردن خراج هر سالی ماه خرداد کرفتند و ختم بماه اردیبهشت کردند درین

دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج هر یک خراج خود میرسانیدند و عقود

جهابذه

معقوده و دستورات محتومه که دران وقت و زمان بنام ارباب خراج و

بوده ناطق اند بدین که ما یاد کردیم و همچنین امر خراج بدین دستور[1] داری و

جائز[1] بود تا آنکاه که عاملان جبل و دیلم بروایت شیخ قزوینی و غیره که مراحکات

کردند بقم

(۱-۱) ط: جاری و دائر

کردند بقم عامل شدند ٭ نجوم خراج در روزکار ایشان نه ماه کردانیدند ٭ اوّل
آن ماه اردیبهشت ٭ وآخر آن ماه دی ٭ پس جون رکن الدّوله رحمه الله بدین
ناحیت رسید نجوم خراج ده ماه کردانید ٭ اوّل آن ماه اردیبهشت وآخر آن
ماه بهمن ٭ وامر و دستور خراج چند کاه برین منوال بود ٭ تا آن زمان که
صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القسم ٭ اسمعیل بن عبّاد ایده الله در وقت وزارت
او مر رکن الدّوله رحمه الله ٭ وفخر الدّوله ایّده الله بقم رسید ٭ نجوم خراج
دوازده ماه کردانید ٭ اوّل آن ماه خرداد ماه بر رسم معتضد ٭ واین معنی
در سنی نیّف وسبعین وثلثمائه بود ٭ پس ارباب خراج بدین دستور وقانون
خرّم وشادمانه ومنتفع کشتند ٭ وبسی مولانا صاحب الجلیل کافی الکفاة ابو
القسم اسمعیل بن عبّاد را ثنا کفتند ٭ ودعا کردند ٭ ودر کتاب عبّاسی
مذکور ومسطور است که ابو نصر حسن بن علیّ قمّی منجّم ایضًا در کتابی که او را بود
مترجم ومشهور بکتاب تاریخ خلفا وروزکارها وعیدهای ایشان یاد کرده و

درین
وحکایت نموده که عجم را استفتاح وابتدای خراج ایشان در هر سالی در ماه فروز

دراول
بوده دراول سال ایشان زیراکه افتاب درین هنگام ببرج حمل در می آید

جهت
آذر وغلات وخضریات در نوروز نپستد رک ورسیده می شود پس ازین

استفتاح خراج درین وقت می کردند پس جون کبیسهٔ عجم در اسلام بیفتاد

بذیشان
فصول سال ایشان بگردیدند وادراک غلات واپس افتاد پس ازین جهت

في الاصل: خرج
ک غلات
زحمت ورنج رسید در ادای خراج بتنگ آمدند سبب واپس افتادن ادرا

وارتفاعات از ابتدای دادن خراج واین معنی بذین دستور جاری بود تا

آخر روزگار معتمد جون مردم بتنگ آمدند شکایت بنزدیک عبید الله بن

سلیمان وزیر بردند عبید الله ایشانرا وعده داد وقبول کرد که درین کار

کذا
ت
جهت ایشان نظر فرماید واندیشه کند تا روزی از روزها معتمد در بعضی از منتزها

بیث
وبستانها وعشرت خانها بعیش ونشاط وطرب مشغول بود پس وزیر حد

وقت
درپیوست وعنان سخن بذین کشید که چکونه باشد حال طائفهٔ وقومی که درین

ومنکام ازیشان طلب خراج کنند وابتدائی آن ازین وقت کیرند وحال آنست

۹۵ که غلات درصحاری بنسبت همچو کیاه اند ومیوها بر کهااند ۰ معتمد جون این

سخن از وزیر خود عبید بشنید فرمود که درایّام القدیم درین وقت استفتاح

وابتدای کزاردن خراج نبوده عبید الله کفت بلی فامّا ادراک (فی الأصل: ادرک) غلات دران زمان

درین وقت بوده است زیراکه سال طبیعیّه که دران فصول جهارکانه تمام می شوند

سیصد وشصت وپنج روز وربع روزی است وکسری وحال آنک فرس

بدین ربع روز درسالهای خویش کبیسه می کردند ۰ پس بهر صد وشانزده سال

ماهی زیاده می کردند ۰ پس بنابرین همیشه در وقت نوروز ایشان ادراک

غلات بوده ۰ پس جون پادشاهی عجم زوال پذیرفت وکبیسهٔ ربع ایشان بیفتاد

ادراک غلات واپس افتاد بهر جهار سال یک روز ۰ پس جون معتمد این سخن از

معتمدٌ علیه از وزیر صاحب رای نیکوخواه ومشفق بر رعیت بشنید وبر حقیقت

این معنی واقف شد خواست که رسم استفتاح وابتدای خراج باز پس انداز د

اجل تا صفتن

اجل تاختن آورد واتّفاق نیفتاده پس چون خلافت بمعتضد رسید واو خلیفه
شد عبید الله انتظاری کشید وچشم میداشت تامعتضد در بعضی از متنزّهات
مجلس سازد ووقت خوش بُوَد این حکایت بسمع خلیفه برساند واین همه
از اهتمام عبید الله وزیر بود در بارهٔ رعیّت وحال ایشان تاروزی از روزها
معتضد در بعضی از متنزّهات مجلس ساخت وزیر فرصت غنیمت دانست حکایت
رعیّت وخرابیٔ ایشان بسبب تأخیر ادراک غلّات از وقت دادن خراج بعرض
رسانید وهمان حکایت که بامعتمد گفته بود بحضرت معتضد باز راند معتضد سبب
آن پرسید پس عبد الله شرح آن باز راند پس معتضد فرمود حیلت وتدبیر چیست
درانک استفتاح وابتدائی خراج در وقت ادراک غلّات بود چه خراج بر غلّات و
ارتفاع است پس عبید الله وزیر حساب کرد وبسیار فکر واندیشه نموده وحال آنکه
از آن سال باز که کبیسه دران ترک کرده بودند تا اثنین وثمانین ومائه هجریّه دویست و
چهل سال گذشته بوده پس عبید الله وزیر فرمود که وظیفه آنست که ما دو ماه واپس

گذاریم

کذاریم ۰ ورسم استفتاح بر ماه سریانیان نهیم تا ابدًا بر یک حال بماند و متغیر نکردد
زیرا که ایشان کبیسهٔ ربع معتبر می دارند ۰ و رعایت آن می نمایند ۰ پس دو ماه را
واپس کذاشتند ۰ تا روز اوّل ماه خرداد تا سنه اربع و ثمانین و مائه یزدجردیّه
و آن روز روز چهارشنبه بود سیزده روز از ماه ربیع الآخر کذشته لِسَنه اثنتین
و ثمانین و مائه هجریّه ۰ روز را نوروز معتضد نام کردند ۰ بسبب وضع کردن او
استفتاح و ابتدائی خراج درین روز ۰ و بفرمود تا در دیوانها نوشتند و ثبت
نمودند ۰ و نامها نوشت بدین دستور از زحمت تاخیر خراج از وقت ابتدائی
استفتاح کزاردن ۰ و وضع بعمّال و کارکنان دیکر شهرها ۰ و حال آنک آن روز آفتاب
در اوج خود بود ۰ پس ببرکت عبید الله وزیر و اهتمام او در بارهٔ رعیّت و مردم
بدین دستور از زحمت تاخیر خراج از وقت ابتدائی استفتاح کزاردن آن
خلاص یافتند ۰ و این رسم و دستور برین قاعده و قانون بماند والله اعلم واحکم

ذکر

کفایت قم

کفایت در خراج بکوره قم

در ایام القدیم امر چنان بوده است که ارباب خراج را بقم تکلیف والزام کرده اند
بهر هزار دینار بیست وپنج دینار دیگر ستده اند ه وبعد از مدتی کفایت بر دو
صنف نهاده اند ه یکی چنانچ یاد کردم ه ودیگر انک بهر هزار دینار سی وسه دینار و
دو دانگ دیناری ستده اند ه ومن در اخبار مهتدی مرویه از عبید الله بن
سلیمن بن وهب خوانده ام ه که عبید گفت قصهٔ کسور در حضرت مهتدی رفع کردند
مهتدی پدرم را گفت که مرا از حال این کسور اعلامی ده ه گفت یا امیر المؤمنین بدانکه
عمر بن الخطاب خراج بر اهل سواد ونواحیٔ مشرق که فتح کرد قسمت نمود ه وخراج نهاد
هم زر و نقره دراهم ودنانیر که بخراج میرسانیدند منقوش ومضروب بود بضرب
کسری وآنرا بعدد وشمار میدادند ه واعتبار وزن نمی کردند ه والتفات بتفاوت
بعضی بر بعضی در وزن نمی کردند ه پس حال مردم ازین جهت بفساد کشید وتباه شدند
وبعد از ان دراهم ودنانیر طبریه که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بوده بعوض

دینار تمام که وزن آن یک مثقال بود میرسانیدند و میدادند و دینار تمام را
ترک کردند و بر طبریه اختصار کردند پس چون زیاد بن عبید بر عراق والی
شد بفرمود تا دینار وافی کسروی بستانند کسی درین معنی قیام نمی نمود پس
زیاده خراج بر ایشان مضاعف کردانید و توانکرانرا بدادن کسروی الزام کرد
و مؤنت و اخراجات بر ایشان حوالت کرد و الزام کرد ایشانرا بکسروی با
رواج بر رواج پس ازان ملوک بنی مروان درین تکالیف و کفایت بسیاری زیاده
کردند تا غایتی که مردم ازان بتنگ آمدند و بی طاقت شدند پس چون عبد الملک
بن مروان والی شده درین دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و زیادتی
وافی بناقص ملحق کرد و بفرمود تا درهمی بزدند که وزن آن پنجدانک مثقالی بود و
دینار یک مثقالی را ترک کردند پس مهتدی کفت عبد الملک نظری و فکری نیکو
کرده است پس این کسور از کی واقع شده اند و کفت عمر خطاب امر کرد که از
اهل عراق خراج در رسم متوسط و میانه که دران حیفی و میلی نباشد بستانند ولیکن

حجاج بعداز

حجاج

بعد ازین ایشانرا بوظیفها وکسور هدایا (ع) نوروز ومهرجان الزام وتکلیف

کرد وسنن جائره وضع کرد ونهاد . وسلیمان و ولید هم برین دستور . خراج

بستدند . پس چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید بترک این وظیفه وکسور

وهدایا کذا ما باجمعها امر کرد . وچون او وفات یافت دیگر باره اعاده کردند وباز

گرفتند بر رسم ودستور پیشین . مهتدی گفت رحم الله عمر بن عبد العزیز خدای بر

عمر بن عبد العزیز رحمت کناد . چه همه چیز از اقوال وافعال وسیر او نیکو و

پسندیده ومستحسن بوده است . بعد ازان گفت که مقدار این کسور چند است

گفتند هزار دینار بیست وپنج دینار که در روانه کردن خراج به کذا ببیت المال خراج ط ۹۹

کرده اند . ودر مصلحتهائی آن صرف نموده اند . پس مهتدی گفت معاذ الله پناه

می گیرم بخدا از انک من بجور حکم کنم . واین نفقه واخراجات نه از مال خراج واجب است

ونه از مال ایشان . وبحقیقت وراستی بمن رسیده است که بکسری ابرویز باز نمودند

وبعرض او رسانیدند که صاحب اهواز زیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است

وجمع وضبط

وجمع وضبط نموده وبنبیت المال فرود آورده ۵ چون کسری این بشنید ۵ توقیع و

نشان فرمود بباز گردانیدن این مال باجمعها بر قوم وارباب خراج ۵ وفرمود

که هران پادشاهی که بیت المال خود بمال رعایا که بجور وظلم وغیر راستی از ایشان

ستده باشد وگرفته پرکند ومعمور سازد ۵ حال او همچو حال کسی باشد که گل از ستونهای

سرای وبنیاد خانه بکند ۵ وبدان سقف وطرح آن را تطیین کند عن قریب بود

که آن سرای وخانه بر سر خداوندش فرود آید وخراب گردد ۵ وحبس بن مخلد

اشارت کرد بمهتدی که این خراج با این زوائد وکفایات بر حال خود می باید گذاشت

واز دست نمی باید داد که بدین کفایت مالی بسیار حاصل می شود ۵ حیف بود که

ضایع گردد ۵ مهتدی اباکرد وامتناع نمود وعزیمت کرد بر رفع آن از ارباب

خراج ۵ وواجب گردانیدن آن در خاصهٔ مال خود ۵ پس او را بدان زودی بکشتند والله اعلم

ذکر اطلاق

و رهانیدن زر در ضمان اهل قم را

یعنی چون

یعنی جون انکس که ضامن خراج خود شده باشد وضمان نامه بازداده جون خراج

خود بگذارد (کذا) و خواهد که یافتجه ووصول مال ضمان بستاند چه قدرحق کاتب یافتجه

واطلاق نامه بوده است حال انک حق الاطلاق وقتی بوده است که خراج بقم بضمان

وعقود بوده است وروانه گردانیدن غلات برقعهای عمال وتوقیعات ایشان بوده است

والیوم خراج قم بضمان وعقد نیست بل که خراج بقانون مقرر ودستور معین است

بنام هریک وحق اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند وآن بهزار دینار دو دینار بوده است

ذکر رسم جهبذ بقم

ومراد بجهبذ شخصی است که ارباب خراج اورا بدیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال ومتوجهات ایشان بتمام بستاند وبدیوان رساند ورسم در ایام سلطان

بوده است که ارباب خراج بقم جهبذ را نصب کرده اند واورا ضامن شده وضمان

نامه باعمال قم بازداده که هرانچه جهبذ از خراج بستاند ودر دست وتحت الید وقبض

او آید از وجوه اموال بعهدهٔ ایشان بود وبرین برایشان عقد نامهای نوشتند ومی نهادند

وبران گواه می کرفتند ۝ ومن ازان عقد نامها نسخه یافتم در بعضی از دفاتر قدیمه

عتیقه وآن اینست هذا الکتاب لعبد الله بن جعفر

الامام ۝ المقتدر بالله امیر المؤمنین اطال الله بقائه کتبه له

من وقع بخطه فیه ۝ واشهد علی نفسه فی هذا الکتاب من

اهل الخراج بکورة قم العرب منهم وابناء العجم ۝ ان فلان بن

فلان عامل امیر المؤمنین علی اعمال الخراج والضیاع لسنة کذا

وبقایا ما قبلها طالبنا باقامة جهبذ تجری علی یده اموال الخراج

والضیاع ۝ وما یجری معهما بقم اذا کان الرسم جاریا علینا

بذلک وعلینا یجب اقامة الجهبذ ۝ وضمانه بنفسه ۝ وبصحة ما

یجری علی یده فاخترنا لذلک فلان بن فلان الجهبذ وبصبناه جهبذا

تجری علی یده اموال هذه الکورة لهذه السنة الخراجیة وبقایا

ما قبلها وتضمناه بنفسه ۝ وما یجری معه ببلدنا لهذه السنة

وبقايا ما قبلها وبعدها وما يجب في ذلك من الكسور والكفاية

اللذين جرى الرسم بهما وما صار ويصير عليه من حق الجهبذة فيما

يجري على يده مادامت الجهبذة في يده ○ وسألنا فلان بن فلان

اقامته وتقبيضه ما يستخرج من مال الخراج وما يجري معه ببلدنا

لهذه السنة وبقايا ما قبلها وبعدها وما يجب في ذلك من الكسور

والكفاية اللذين جرى الرسم بهما وما صار ويصير عليه من حق

الجهبذة فيما يجري على يده من وجوه الاموال ○ ومن ساير الجبايات

على ان يكفل كل واحد منا بنفسه ○ ويضمن كل واحد منا ما يجري

على يده ويصير في قبضه ونحضره متى طولبنا باحضاره ○ ويخرج

مما يجب عليه على ان يكون المرجع في امره والمعول عليه ما يصير

في قبضه ○ ويجب فيه من الكسور الى ما يرفع به كاتب الروز

نامج بقبض الروزنامجات الى الديوان من مال الاستخراج ○ ويدفع

به البراة الى المؤدين له وفي سائر الاموال ما يكتب به المحاديم في
كل يوم وفي حق الجهبذة الى ما ينطق به العقد عليه وفي الحمل
والنفقات الى ما ينفذ اليه من الصكاك من فلان العامل الى ذلك
وضمننا فضمناه لامير المؤمنين ولعامله فلان ومن يقوم
مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه وما يصير في قبضه على ان
نحضره متى طالبنا فلان العامل به من ليل او نهار ويقوم مقامه
ومن دونه بما يجب عليه ويلزمه الخروج منه على الشرائط المذكورة
في هذا الكتاب ومتى لم يصح ذلك على ما اشترط عليه كان عليه
الخروج منه مما يعقد عليه من حق الجهبذة ويكون جميع
ذلك لازما لنا معه ومن دونه حتى يصح لامير المؤمنين و
لعامله ومن يقوم مقامه اخذنا بذلك جميعا واشتاتا
وكل واحد منها على حاله ومع فلان الجهبذ ومن دونه

لايبرى

لا يبرى أخذه أحدنا الباقين حتى يصح لأمير المؤمنين جميع
ما يجب له على فلان الجمبذ ويصير في قبضه من أموال سنة
كذا وما قبلها وما بعدها ما أقام على نصبناه له وقلدناه إياه من
هذه الجمبذة وعلى أن كل واحد منا كفيل في ذلك لأصحابه
وضامن عنهم دخلوا فيه وتضمنوه في هذا الكتاب حيننا
لذلك ضامن عن ميتنا وشاهدنا عن غائبنا وملينا منا عن معدمنا
ولا براءة لنا ولا لواحد منا إلا بالوفاء بما ضمناه وعقدناه
على أنفسنا شهد على إقرار من وقع بخطه وثبت اسمه آخر هذا
الكتاب جميعا الشهود المسمون فيه بجميع ما فيه بعد
أن قرئ عليهم جميع ما فيه فأقروا بمعرفته وألزموه أنفسهم
في صحة من عقولهم وجواز أمرهم وعليهم وبذلك في
شهر كذا لسنة كذا ترجمه وتفسير آن

اين كتابي است

این کتابی است ازان عبدالله بن جعفر الامام المقتدرُ بالله امیر المؤمنین

اطال الله بقائه که بنوشته اند از برآئ عبدالله مشار الیه جمعی که بخطّ خود درین

توقیع ونشان خود ثبت نموده انده وبرخود اشهاد کرده درین کتاب از[2]

برعمل

عرب وابنآئ عجم از اهل خراج کورهٔ قم که فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین

وخراج وضیعتها بقم لِسَنَة کذا ه وبقایائ سالهائ کذشته مارا مطالبت نمود

آیند

باقامت ونصب کردن جهبذی که اموال خراج وضیعتها بقم وکفایت او وجمع او

واین رسم برما جاری بوده است اِلَی یَومِنَا مَذاه وبرما واجب شد اقامت ونصب

کردن جهبذه وضامن شدن نفس ووجود او وآنچ بدست وتحویل او آید پس ما

اختیار کردیم وبرکزیدیم ازبهر این معنی فلان بن فلان جهبذ را و ما اورا

نصب کردیم وجهبذ خود کردانیدیم تا اموال این کوره لهذه السّنة الخَراجیّة

وبقایائ ماقبل آن درتحت الید وتصرّف او آینده وما ضامن نفس ووجود او شدیم

وآنچ از اموال خراج بقبض وتحت الید او آید مادام که جهبذه در دست او باشد و

[2] کتاب

این فلان
ما درخواه کردیم از فلان بن فلان عامل امیر المؤمنین باقامت ونصب کردن

مجری
جهبذ و باقبض وتصرّف او ودادن آنچ از مال خراج استخراج کرده شود ٥ وآنچ جاری

وعادت
او باشد بکوره وبلد ما درین سال وبقایای ما قبل آن ٥ وآنچ از کسور وکفایت که رسم

سائر
بدان جار آییت واجب ولازم شود ٥ وهمچنین حقّ جهبذه وسائر وجوه اموال و

این جهبذ بود
وجوه جبایات که بقبض وتحویل او آیند بر آنک هریک از ما کفیل و پایندان نفس

وهریک از ما ضامن شود از آنچ بقبض وتصرّف او آید ٥ وهرگاه که از ما طلب حضور او

نمایند ما او را حاضر کردانیم ٥ واز عهدهٔ آنچ واجب بود بر و بیرون آییم مبنی

ت
بر آنک مرجع این ضمان وبقایای آن در آنچ در قبض او آید ٥ وکسور آن تا آنگاه

بود که کاتب روزنامج بقلم روزنامجات از مال استخراج با هل دیوان رفع کند وبرات

نـ الاصل: بکذارندکان
تفصیل
بکذارندکان خراج برساند ودر دیگر مالها همچنین کتاب ونویسندکان در هر روزی

ت
بنویسند ودر حقّ جهبذ تا آنکاه که عقد نامهٔ حقوق جهبذ نوشته شود ٥ ودر نفقه واخراجا

جهبذ
بردن مال خراج ببیت المال تا آنکاه که از فلان عامل چک و برات بکفایت حقوق

بجهبذ آید

روزنامج
روزنامجات

داشت
بجهبذ آید بتوقیعات وعلامات صحیحه ۰ پس فلان عامل سخن ما رادرین معنی پاسخ

وفلان بن فلان را جهبذ ما کردانید ۰ وما راضامن وصاحب عهدۀ فلان جهبذ کردانید

وماضامن وصاحب عهده شدیم ازجانب امیرالمؤمنین ۰ وعامل او وفلان بن فلان

وانکسی که قائم مقام ونائب مناب او باشد ۰ بنفس و وجود فلان جهبذ ۰ وآنچ بقبض

وتصرف او آید ۰ وبهر وقت که ازما طلب حضور او کنند ۰ اکر بشب باشد واکر بروز

واکر بکاه بود واکر بیکاه ما فلان عامل را حاضر کردانیم ۰ واکر او غائب شود وما

از احضار او عاجز شویم ۰ ازعهدۀ هر انچ بقبض او آمده باشد وبرو واجب ولازم

شده از شرائط مذکوره درین کتاب بیرون آئیم ۰ وهرکاه که آنچ بقبض وتصرف فلان

جهبذ آمده باشد مصحح نشود با شرائط مشروطی وواجبه بروکه اورا واجب بود

حقوق
بدان ووفا نمودن ۰ وازعهدۀ آن بیرون آمدن بآنچ عقدنامه بذکر آن مشعر بود از

جهبذه ۰ جمیع انچه یاد کردیم لازم وواجب بود بر ما با حضور وجود جهبذ وبا غیبت

او تا اموال امیرالمؤمنین وعامل او وانکس که قائم مقام ونائب مناب او باشد مصحح

ظ: منكسر

ودرست شود ومنكر نكردد ه وهمچنين امير المؤمنين وعامل او وآنكس كه قائم مقام ونائب

مناب او باشد مخير بوده واختيار دارد درآنك مطالبت اين اموال از مجموع مانمايد

واكر خواهد از هريك از ما مطالبت آن نمايد ه وهريك از ما قائم مقام ونائب مناب

آن ديكرست باوجود جهبذ وباعدم وجود او ه چون يكى از ما حصّهٔ خراج خود برساند

ذمّت او از عهدهٔ مال وخراج ديكران برى نشود ه وهمچنان ضامن بود تا هرانچه بر فلان

جهبذ واجب ولازم بود از شرائط مذكوره ه وهرانچ بقبض وتصرّف او آمده باشد

از مالهائى سنه كذا وبقايائى ماقبل آن از بهر امير المؤمنين مصحّح ودرست كردد و

امر كه در

مادام كه فلان جهبذ بدين عمل اقامت نمايد ه واين اموال بدو مفوّض بود ه واين

كردن او انداخته ايم واورا بدان نصب كرده ايم بدان مشغول بود ه همچنين هريك از

ضامن

ما كفيل وضامن اصحابش بود آن كسانى كه داخل اين ضمان اند ه ودرين كتاب

شده اند ه وهمچنين زنده از ما ضامن مرده است از ما ه وحاضر از غائب وتوانكر از

درويش وذمّت ما وذمّت هريكى از ما برى نشود الّا بوفا كردن بدانچ ما ضامن آن

شده ايم

کذا

شده ایم و عقد بران بسته ایم ٭ پس گواه گواه شدند بر قرار این جمع که بخط خود در آخر

در آخر

این کتاب نشان خود ثبت کرده اند و نام خود نوشته ٭ جمعی از شهود که نام ایشان

بهر آنچ نگ

این کتاب ذکر رفته است بهر آنچ درین کتاب مسطور است و مزبوره ٭ پس آنرا

درین کتاب مسطورست بر ایشان خواندند ٭ و ایشان اقرار کردند و معترف شدند

بمعرفت و دانستن آن ٭ و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در حال صحت نفس و کمال

عقل و جواز امور و نفاذ تصرفات ٭ و ذلک فی شهور کذا السنة کذا ٭

نسخهٔ دیگر که احمد بن اسحق زعفرانی جهبذ بنام خود باز داده است

و آن اینست ٭ این کتابیست که از بهر ابی عبد الله بن جعفر الامام المقتدر بالله امیر

المؤمنین احمد بن اسحق قمی زعفرانی نوشته است و منزل او بقم بوده ٭ و این کتاب

مبنی است ٭ بر آنک علی بن محمد سهل عامل امیر المؤمنین بر خراج و ضیعتها بکورهٔ قم

در سنه عشر و ثلثمائه ٭ و بقایا ما قبل آن مطالبه کرد از ارباب خراج بدین کوره بوقتی که

که بتمامی

علی بن محمد بن سهل عامل قم در حاصل شدن مال خراج از ارباب آن احساس می نمود

حاصل

حاصل نمی شود ۵ ودر تصحیح آن بحمان بود در دست جهبذی که اموال خراج این سال

باجمعها بقبض وتحت الید وتصرّف او آیند ۵ ایشانرا مطالبت کرد باقامت ونصب

کردن جهبذی دیگر که خراج کورهٔ قم باسرها بقبض وتصرّف او آیند وتحویل او بود

وبنویسد که ما اورا نصب کردیم وضامن او آنچ بدست وتصرّف او آید شدیم

پس همه جمع شدند که جهبذی را اختیار کنند ۵ وضمان نامهٔ او بنفس و بمال با

امیر المؤمنین باز دهند ۵ وبعد ازان از علی بن محمّد درخواه کردند که هرانچ درین سال

ازخراج استخـراج کرده شود بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی بقبض وتصرّف

من آید ۵ ومصحح گردد وبعد ازان ببیت المال وبحضرت خلیفه نقل کنند ۵ یادر اخراجات و

نفقات مصلحتهائی خود بدستوراتها وبراتها علی بن محمّد یا کسی که قائم مقام او باشد صرف

وخرج کرده شود ۵ ومن نیز درخواه کردم از علی بن محمد که در گردن من اندازد وبمن مفوّض نماید

ورجوع کند آنچ ارباب خراج بقم اختیار نموده اند ازبرائی او ۵ ومرا ضامن و

صاحب عهده کرده اند بدانک من قیام نمایم وبأیستم ۵ ومال خراج سنهٔ عشر وبقایائی سنه

مابقی آن

ما قبل آن بتمامی بقبض وتصرف خود آرم ۰ وسوٓدیان واهل خراج را بر رسوم‌ها وعادتهاء

صحیحه که درمیان ایشان جاری ومشهور ومعروف بوده ازگذاردن ورسانیدن کسور وکفایت

سلطانیه واجرة جهبذ وعقد وزن برعادت عمال پیشین مقرر دارم ۰ وهیچ چیز بران

زیاده نکنم وطریقهٔ سائر جهابذه با ایشان سپرم ۰ وهیچ یکی را از ایشان در وزن وعقد

حیف ومیل روا ندارم ۰ وبا ایشان جز بمعامله وعدالت ونصفت زندگانی نکنم

وبهر وقتی وساعتی که بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند جهت ایشان

بدان برات بنویسم در حضور ومجلس کاتب روزنامج که از قبل اهل خراج اختیار کرده

باشند تا بر جهابذه مشرف وناظر باشند ۰ وآن ساعت وروز در ان برات یاد کنم

در هر ماهی آنچ در روزنامهٔ آن فرود آورده باشند ۰ وکاتب روزنامج آنرا ثبت نموده

ومفصل نوشته باشد جمع نمایم ۰ ومهر کنم وبدیوان رفع نمایم ۰ چنانچ جملهاء این

دوازده ماه با بروات وکتاب روزنامج وتفصیل آن موافق بود ۰ بی زیاده و

نقصان ۰ وآنچ ازین مال اشارت نمایند که بخزینه وبیت المال نقل می باید کرد

نقل کنم

نقل کنم ۰ ووزن نمایم ۰ واجرت نقاد ووزان وسائر اخراجات آن از مال

سلطان احتساب ننمایم وحساب نکنم ۰ وکرایه واجرت چهارپایان که بدیشان

آن
مال ببیت المال رود نقل رود ۰ وهمچنین بدرها واجرت رسول ونویسنده وجز

از نفقات واخراجات از مال سلطان نبود ۰ بل که از آنچ از ارباب خراج بعلت اجرة

جهبذ وحق وزان ووزن بستده باشم دران صرف نمایم چنانچ بدان وفا کند وزیاده

آید بران ۰ وهرانچ از فضل وزیادتی صرف واجرت سائر مصلحتهای اموال خراج تقدیم

در شهور خراج سنهٔ عشر وثلثمائه آخر آن انقضا وانتهای ماههای خراج این سال بعد از

هر نفقه واخراجات ومؤنت که برمن لازم وواجب بود ۰ چنانچ در دیگر جهابذه

بحضرت
لازم شده باشد ۰ اقتدا وتتبع کردن بدیشان در نقل کردن خراج ببیت المال

وهمچنین آنچ فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد ومعاونت نموده باشد

نگاه
مثل نویسندهٔ که حساب بدست او بود ۰ ورسولی که مصاحب وهمراه مال بود تا

ببیت المال فرود آورد وتصحیح نماید ۰ وآنچ فاضل آید از وجهی که آنرا در بهای

کاغذ نوکرمک

کاغذ وکرباس همیانها وزنبیلها وتوبرها وجز آن از نفقات وآن هزار وسیصد
دینار است مجموع آنچ یاد کردیم ببیت المال برسانم وبسپارم با هزار وسیصد دینار
اجرة جهبذ چنانچ درین دوازده ماه از ماههای خراج سنه عشر وثلثمائه بهر ماهی
آنچ واجب شود بقسط ونصیب وآن صد وهشتاد دینار ودو دانگ دیناری
بود برسانم ۰ بی آنک از وقت آن تاخیر نمایم ۰ یا در ادای آن عذری وعلتی وحجتی
انگیزم ۰ وهرانچ درین کتاب برمن شرط کرده شد مخالفت ننمایم مثل معامله ومعاش کردن
با اهل خراج وجز ایشان از مؤدیان اموال بعدالت وانصاف چنانچ عادت
سائر جهابذه ورسوم ایشان بدان جاری بوده ۰ پس اجابت کرد و پاسخ داشت مرا
در آنچ ازو درخواه کردم ومرا ضامن مال گردانید ۰ ومن ضامن آن شدم بر وجهی
که در کتاب بیان وصفت وشرط کرده شد ۰ ذمت من ازین ضمان بری نشود الا به بیرون
آمدن از عهدهٔ آن نجوم مذکوره درین کتاب ومن برین جمله برنفس خود گواه گرفتم فی
شهر ربیع الاول سنه احدی عشر وثلثمائه ۰ ومن در کتابی یافتم عملی ودستوری ناطق

بقدر

بقدر منفعتهای جهبذ چنین نوشته بودند که جهبذ بقم بهر هزار دینار از اجرة جهبذ
بیست و پنج دینار دیگر با مال سلطان رد کرده اند ∘ چنانچ بدین نود و شش دینار
دو دینار و دو دانک و نیم دیناری برسد ∘ پس آنچ در دست جهبذ بماند از هر صد دینار
پنج دانک نیم دیناری باشد ∘ چنانچ در هر هزار دینار نه دینار و دانکی جهبذ را بود
وزن طلا
و مبلغ مال کفایت نمودن بدین کفایت صد و هفتاد هزار درهم بوده است
وبان
یکهزار و پانصد و ده دینار ∘ و همچنین بر جهبذ واجب و لازم بود که رد کنند
کرد انداز فضل وزن ∘ و جبر نقصانها در مالها و خراج شهر و آن صد و هشتاد هزار
اعلم
درهم است بهر هزار درهم پنج درهم باز کرداند چنانچ نهصد درهم بود والله

ذکر دهم

و دستور در ستدن خراج بقم قدیما و سبب کرفتن آن وجوه

∘ ستدن آن بخراج ولد الاب ∘

مراد بخراج ولد الاب آنست که از هر قبیله آنکس که مشهور و معروف بود

خراج آن قبیله بنام آن شخص باز خوانند ۰ وآنرا خراج ولد الأب کویند
جنین روایت کرده اند اهل دانش ومعرفت بامر خراج بقم ۰ از پیران وبزرکان
خود که ایشان کفتند که در قدیم رسم آنجنان بوده است ۰ که عامل بقم ده مردرا از بزرکان
عرب بقم ضامن ووظیفهٔ مال خراج کردانیده اند ۰ وباسم سلطان بر ایشان عقد
نامه بسته اند ومهر کرده ۰ وامر سائر ارباب خراج بااین ده مرد بوده است
نه باعامل ۰ وجون بعضی از ارباب خراج حصّهٔ مال خود بسبب عجز یا غیر آن خلل در
می آورد آن ده مرد کفلا بدانج وقت زمان اقتضا می کرده ۰ ضیعهٔ ایشانرا تدبیر
وفکر می نمودند ۰ کاهی بمی فروختند وکاهی برهن می کردند ۰ وازینجاست معنی
سخن عبید الله بن سلیمن ۰ وزیر در آن هنکام که صفیّه دختر محمد بن علی بن عیسی طلحی
بنزدیک او تظلّم نمود وشکایت کرد از طلب کردن بنی عمّ او آل سعد اورا
بخراج ولد الأب پس وزیر نظر باکتّاب واصحاب خود کرد ۰ وکفت این زن
از بنی عمّ خود بقم بسبب این رسم قبیح که درمیانهٔ ایشان مستعمل وجاری بوده ومعتاد
شده است

شده است شکایت می کنده وآن آنچنانست که چون یکی از یشان بسبب عجز بخراج

خود خلل در می آورده وبذان سبب غیبت می نموده ضیعهٔ اورا بروی می فروختند

وچون او بازمی کردید میکفت ضیعهٔ مراکه بفروخت ه اوراامی کفتند که اصحاب ما

میکفت که

بفروختنده پس چون میکفت که آنرا بخرید میکفتند اصحاب ما پس چون

می نهاد

بران کواه است می کفتند اصحاب ماه پس اکر میخواست واکر نمیخواست کردن

وتسلیم می شده وحکم ایشان بضرورت بروکزارده می شد ه پس این معنی درمیانهٔ

وطن کردند

ایشان بذان رسید که پردهائی ایشان دریده شد ودرویش شدند وجلائی

می

وچنین کویند که سبب اصلی درین حرکت ورسم آن بوده هست که عاملان قم عاجز

شدند ازستدن خراج از ارباب ضیعتها وخداوندان املاک وسائر وجوه خراج

بسبب زیادتی قوت مردم قم ودلیری وکستاخی نمودن برعمال ه پس بضرورت

عمال ده مرد راازوجوه عرب ضامن جمیع مال ووظیفهٔ خراج می کردانیدند وبر

ایشان چنانچ دکررفت عقود وختمات می بستنده ومهرمی نمودنده پس بذین

سبب بفرودر

سبب بضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت چنانچ ذکر رفت
پس هر آنکس که بر حقیقت این واقف نمی بود انکار این رسم می کرد و مستعظم میداشت
تا غایت در بعضی از اوقات سبب وبال بر ایشان می شد چنین گویند که چون
علی بن هاشم بقم آمد و پس از و مفلح ترکی و پس او مادرانی ازین کفلائی ده گانه
بجمله مال خراج مطالبت نمودند و هلاک ایشان درین سبب واقع گشت همچنین
از برای این رسم ابو القسم بن صدیم را بعراق بردند در خلافت معتضد بسبب
شکایت کردن بنی اب او از ولد آدم بن عبد الله از و پس از انک مادرانی ابو
القسم را الزام کرده بود بخراج ولد الاب پس راست که ابو القسم سبب این رسم عرض
کرد و کشف نمود او را معذور داشتند و بدین سبب از برای او امضا نوشتند
و از ان بنگردانیدند پس ابو القسم معزز و مکرم باز گردید و ضیعتهای ولد آدم
در دست او بودند تا انگاه که وفات یافت و همچنین علی بن ابو الهیجا در روزگاری کذا
مادرانی بدین سبب از شهر بیرون آمده و عبد الله بن احمد حماد درویش گشت و همچنین

جمعی از وجوه

جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران عرب درویش و بد حال شدند ٥ و من
کتابی گر معقود و مکتوب بدان ده نفر مرد یا فهم که ضامن مال خراج قم یکساله شده بودند
و نسخهٔ آن اینست ٥ این کتابیست از ان امیر المؤمنین فلان و عامل
فلان بن فلان بکورهٔ قم که بنوشتند از برآئی او فلان بن فلان و فلان بن فلان که
از ما فلان عامل درخواه کرد که مارا ضامن وظیفهٔ مال خراج این کوره لسنة کذا
گرداند ٥ و مبلغ آن چندین هزار درهم است از نقره بمصارفه و محاسبهٔ هفده درهم
بدیناری رائج ٥ چنانچ چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و وزن آن برآنک
ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرود آریم در نجوم اهل خراج بقم و
آن دوازده ماهست ٥ اوّل آن ماه خرداد از ماههائی سنه کذا ٥ و آخر آن ماه
اردیبهشت از ماههائی سنه کذا هر ماهی آنچ بقسط واجب شود ٥ یا آنچ ملحق شود
بدو از تکلمه و عجز ٥ و توابع و لواحق برسانیم ٥ و در رسانیدن آن دفع و مطل تمام نمائیم
و بهیچ علتی و حجّتی اختلال و احتجاج نکنیم ٥ و مال هر ماهی از وقتش و محلّش باز پس
بدارم

کذا
باز
نداریم ودرین زمان دعوئ هیچ آفتی ازسماوی وارضی نکنیم ٥ وهمچنین بسبب
کذا
جوشیدن چشمها وکاریزها ٥ ونقصان عمارت وارزانی واندکی اسعار بهانه نیاریم
وسخن نگوئیم ٥ ونه بسبب خلل درآوردن خلل درآورندهٔ وگریختن عاجزی ونه بهیچ
ازین
چیزی ازوجوه که رخنه دراندازد درمال این ضمان ٥ وچون ان بعضی ازما ببعضی شئی از
خراج منتقل وحوالت کرده شود آن بعض مال ازانکس موضوع ومدفوع بود ازجملهٔ
ما
مال او ومضاف وملحق بود باضمان انکس ازماکه این مال بدو منتقل شده باشد پس
اجابت کردیم وقبول نمودیم ٥ ومارا ضامن آن گردانیدند پس ماازبرائ امیرالمؤمنین
نب
وعامل او وآنکس که قائم مقام او باشد ضامن آن شدیم ضمانی صحیح جائز لازم ازجا
درین
مادمت ما ازین ضمان بری نگردد الا قیام بدان ٥ وازان بیرون آمدن هریک ازما
زمان کفیل وپایندان اصحاب خود ٥ وضامن است ازیشان مادام تادرین ضمان
بشش
داخل باشد ٥ ودرین کتاب هریک ازما زنده ازمرده ٥ وحاضر ازغائب وتوانگر ازدرو
آن
ضامن است ٥ ودمت هیچ یک ازما بری نشود الا بوفا نمودن بدانچ ما ضامن
شده‌ایم

ح هوشیدن ؟؟

شده ایم و ما بر نفس خود عقد بستیم از برائی امیر المؤمنین و عامل او و آنکس که قائم
مقام و نائب مناب او باشد ۝ و عهد کردیم که ما را اگر خواهد باجمعنا بدین مال مطالبت
نماید یا پراکنده و جدا ۝ و چون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند ذمت او بری
نگردد از باقی نصیب دیگران ۝ تا آنگاه که جمیع مال ضمان را استیفا نمایند و بستانند
و برین جمله جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان برده اند گواه شدند بر اقرار این
جمع که بخطّ خود توقیع و نشان کرده اند ۝ و نام خود ثبت نموده در آخر این کتاب بعد ازانکه
هر انچ درین کتاب مسطور و مزبور است جهت احتیاط حرفًا بحرف بر ایشان خوانند
پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند ۝ و معترف شدند ۝ و بر نفس خود واجب و لازم
گردانیدند در صحت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم ۝ و ذلک فی شهر کذا السنة
کذا والله اعلم بالصواب ۝ و خراج ضیعتهائی ایشان منسوب بوده بخراج بنی آب
و آنرا احیانا نام نهاده چنانچ از هر قبیلهٔ یکی که معروف و مشهور بوده خراج
آن قبیله بنام او تعیین رفته ۝ و همه را در یک سلک کشیده و صفت داده بجز فلان

و جمع خراج

وجمیع حراج تفرقه کرده براحیاز چنانچ درین موضع ذکر میکنیم

احیاز

ولد الاحوص ازان جمله

حیز قوم او

ولد محمد بن سعد بن ملک بن احوص ٥ عبدویه کرودا امان واحمد بن محمد بن سعد
وعلی بن عبدویه

حیز جمع او

ولد محمد بن سعد بن ملک ٥ محمد بن ح [illegible] ومحمد بن جعفر واخوه عیسی

حیز قوم او

ولد احوص بن سعد بن ملک ٥ محمد بن احوص

حیز مردم او

ولد اسحق بن سعد بن ملک ٥ محمد بن اسحق ومصقله بن اسحق

حیز جمع او

ولد زکریاء بن سعد بن ملک ٥ علی بن ملک بن سعد والفرادنه

حیز مردم او

ولد اسحق بن احوص الکبیر ٥ متوکه بن اسحق

حیــــــــــزه قــــــــــــــوم او

ولد موسیٰ بن احوص ه ایوب بن موسی و مطرف بن موسی

حیــــــــــزه جــــــــــمع او

ولد ملک بن سعد ه مرزبان بن ملک

حیــــــــــزه مــــــــــردم او

ولد حسین بن سعد بن ملک ه میلویه و مملوسه و غیرهم

حیــــــــــزه قــــــــــــــوم او

ولد ابی خالد زکریا و بن ملک بن احوص ه بذین بن ابی خالد و محمد بن حسن شنوله

حیــــــــــزه مــــــــــردم او

ولد عیسیٰ بن سعد بن ملک ه علی بن عیسی بن یعلی بن عیسی و پسر او
حسن بن علی

حیــــــــــزه جــــــــــمع او

ولد عامر بن سعد بن ملک ه عبدویه بن عامر

حيـــــــزه قـــــــــــوم او

ولد محمد بن ملك بن احوص ۵ وحسن بن مستويه

حيـــــــز ۵ مـــــــــردم او

جعفر بن سعد بن سعد

ولد سعد بن احوص ۵ وخزرج بن سعد و علی بن عبدیل

حيـــــــز ۵ قـــــــــوم او

ولد بن محمد بن احوص ۵ ابرهیم بن شاذوکه وسهل بن ابرهیم

آحيـــــــــــان

ولد عبد الله بن سعد و آل طلحه

حيـــــــز ۵ حيـــــــز

ولد عمران بن عبد الله ولد ابی بکر بن عبد الله

قـــــوم او ۵ مـــــــردم او

عامر بن عمران ویحیی بن عمران وابرهیم بن حسن عامر احمد بن حماد و عبدویه بن حماد و معاویه ابی بکر

حيـــــــز ۵ حيـــــــز

ولد عبد الله بن ابی بکر ۵ ولد آدم بن عبد الله

حـــــــمع او ۵ اهـــــــل او

علی بن ابی الهیجا ویحیی بن علی وابی طاهر بن یحیی وابی سهل بن ابی طاهر ابو القاسم بن ابی الصدیم

حيز ٥ حيز

ولد اليسع بن عبد الله بن ابى بكر ٥ ولد عمر بن عبد الله

جمع اوه قوم او

ابى غسان ملك على بن عامر وعبديل

حمزة بن اليسع وسهل بن على ٥ بن ملك وابى عبد الله الحسين بن على غسان

حيز آل طلحة

بن عبد الله بن سائب بن ملك

قوم او ٥ عيسى بن موسى ٥ وعلى بن عيسى ٥ ومحمد بن على بن عيسى ٥ وابو محمد بن
عبد الله ٥ واخوه ابو جعفر محمد بن على ٥ وابنه ٥ ابو الحسن على بن محمد الطلحى ٥

حيز ولد الآبا

بدان سبب ايشانرا بولد الآبا نام نهادند ٥ كه عدد ايشان ٥ واسباب ايشان
وايشان ولد عبد الرحمن بن عبد بن سعد ٥ والياس بن عبد الله وعبد الله
بن عبد الله ٥ ومحمد بن عبد الله ٥ وشعيب بن عبد الله ٥ وعبد الملك بن عبد الله
وداود بن عبد الله ٥ وموسى بن عبد الله ٥ وعيسى بن عبد الله ٥ ويعقوب بن عبد الله

ذكر صورة

ذکر

صورة خراج بقم

وصورة اهل آن از عرب و دیگر اسباب ـــــــ بقم
بعضی از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است
بنسبت با دیگر شهرها و کورها و در دیوان قم دران هنگام از نویسندگان تاریخات
وتحویلات ونویسندگان احیاز وایغارات واستخراج وجهبذه وازرؤسا
وفیوج وفراشان وتوابان بسیار وبی حد بوده اند و در خراج ستدن
اختیار جهبذ را بوده است وکاتب تاریخ وروزنامچ را که بر جهبذ مشرف
بوده اند نه عاملان قم را بسبب آنک اهل قم از عرب چون غالب بودندی
وتوانا از ادای خراج امتناع نمودندی و چون بر ایشان غلبه وانبوهی کردندی
کردن نهادندی بخواری ومذلت ومکروه وناشایست اززدن ورنجانیدن و
دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که می رسانند بعضی در ایشان بماند ونرسانند

پس بوقت استخراج مال خراج ازیشان مطالبت مال می نمودند ۰ وایشان امتناع و
میکردند تا بدان میرسید که ایشانرا سرنکون درمی آویختند ومیزدند ۰ وسرایهائ لا ظ [إباء]
ایشان خراب می کردند ۰ وضیعتهائ ایشانرا بدست فرومیگرفتند ۰ واموال
ایشانرا برمیداشتند ۰ وابومحمد الحسن بن الحُسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب
حکایت کرد ازآرائ ابی الفضل محمّد بن الحسین العمید ازنادرها وقصهائ عجیبه
آنک که ازاهل خراج عرب بقم واقع شده اند ۰ وآنرا شعار خود کردانیده اوّل
ازیکی ازعرب قم طلب خراج می کردند ۰ واو اصرار می نمود برنادادن آن وشکایت
میکرد ومیکفت که بغایت بدحال ودستتنکم وهیچ ندارم تا بدان رسید که اورا سر نکون
دردیوان درآویختند ۰ وازجیب او صرّهٔ ازدنانیر درافتاد که زیاده وبیشتر ازخراج او
بود پس آن قدر که بروی متوجّه شده بود ازان صرّه دنانیر برداشتند ۰ وآنچ فاضل
وزیاده آمد بااو رد کردانیدند ۰ واورا بازکشودند ۰ پس ان مرد عرب بازکردید وتحسّر
میخورد برآنچ ازو برداشتند بی رضا وارادت او ۰ وهمچنین حکایت کرد ازآرائ ابی

الفضل

الفضل بن الحسین العمید که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج یکی از عمّال
قم او را در نهان بخواند ۰ و مبلغ خراج او از خاصّه مال خود بدو داد و گفت این را
بستان و فردا بر سر دیوان که همهٔ مؤدّیان و دهندگان خراج حاضر باشند ۰ تو این
مبلغ را بجههٔ خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدهند تا در مال
سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود ۰ آن مرد عرب اقچه ببستد و گفت بالرّأس و العین
بهر آنچ فرمائی قیام نمایم ۰ و از پیش او بیرون آمده و بخانه بازگردید ۰ پس چون
مؤدّیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند ۰ و از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج
او از خاصّهٔ مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدّیان بدهد طلب
خراج از و کرد ۰ او بر عادت معهودهٔ خود ابا کرد و امتناع نموده و گفت چیزی
ندارم که بدهم عامل او را بنزدیک خود خواند ۰ و از و سؤال کرد بپنهانی که مبلغ
خراج که بتو دادم کجا بردی بیار بده ۰ نه میان من و تو شرطی رفته است گفت
آن دنانیر که تو بمن دادی ۰ مرا مهمّی پیش آمد دران صرف کردم و خرج نمودم

پس چندانکه

پس چند انک عامل سعی وکوشش کرد بغیر ازضایع شدن مبلغ مال خود که بذو داده
بود فایٔده وحاصلی ندید ۵ وایضـــا حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنک
خراج بسیار بروی متوجه بود جائی متواری شد وکیل او معروف باحمد بن
محمد الصلت بن العبّاس بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد ۵ وخلوتی کرفتند وکیل
قصّهٔ صاحبش با عامل باز میراند ۵ والتماس می کرد که در خراج صاحبش نظری نماید و
سبک فرماید ودرمیانهٔ سخن نزدیکتر می شد ۵ تا ناکاه بر جست وهر دو خصیهٔ عامل
درمشت کرفت وبیفشرد ۵ وعامل فریاد وآواز می کرد ۵ واورا ازان منع می نمود
واو دست باز نمی داشت ۵ عامل کاهی نرم وکاهی درشت با او سخن میکفت با اودر
نمی کرفت ۵ تاآنکاه که عامل عهد کرد وعقد بست که بعقب این مکروهی باحمد بن الصلت
نرساند واورا ایذا نکند ونرنجاند ۵ وخراج صاحبش باصلاح آرد ۵ واورا ایمن کرداند
بعد ازان خایهٔ عامل رها کرد ۵ وعامل بر عهد وفا نمود ۵ وبفرمود که غلّات صاحبش برندارند
وخراج او سبک کردانید ۵ ابو الفضل چون این حکایت شنید بسیاری بخندید و ازان
بتعجّب

تعجب نمود ٥ پس ازان ابو محمدؒ گفت که اهل محلت قرزدان از فرسان عرب قم بوده اند و

آنکسانی بوده اند که فتنه انگیخته اند ٥ تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم

کردانیدن آن فرزندان خود را التحریض میدادند در حالت خردی و جیره می کردانیدند

بر کسر خراج و می آموزانیدند ٥ چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب

از

صید جیره کردانند و تعلیم دهند و براغالانند ٥ و بمن چنین رسانیدند از بعضی

انداختند

ایشان که شاخهائی کوجک تر از درخت می کرفتند ٥ و پسران خرد خود را بروئی در می

ایها

و بدان چوبها ایشانرا میزدند ٥ و در زبان ایشان می نهادند که بگوئید ٥ اللّه اللّه آ

وَقَعَ

الأُسْتَادُ تَاءمّلْ حَالِي فَقَدْ وَقَعَ الْيَرَقَانُ عَلَى غَلَّتِي فَافْسَدَهَا وَ

كذا ط: وَاحْتَاجَ

الدُّودُ عَلَى قُطْنِي فَاكَلَهُ وَاحْتَاجَ الْجَرَادُ وَالْقُمّلُ سَائِرَ مَا بَقِيَ

کرم

آنرا

یعنی اللّه اللّه ای استاد اندیشه کن در حال من بحقیقت که زنکار در غلّه من افتاد و

تباه کردانید ٥ و کرم واقع شد در پنبه زار من و آنرا بخورد ٥ و آنچ باقی ماند ملخ بکلّی

فت

بخورد ٥ کودک در زیر چوب این کلمات تکرار می کرد و باز میگفت تا آنگاه که یاد میگر

جناہاں دن.

چنانچ بوقت حاجت او بدان مستظهر می شد ◦ پس ابو الفضل دیگر باره بخندید و
تعجب نمود ◦ وبعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند
زیرا که همت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است و پاکیزه گردانیدن
سراها و فرشها و جامهائی ایشان ◦ و آنک اسبان و سایر چهارپایان ایشان نیکو
بود و مرغان شکاری ایشانرا آب و طعمه و علف بسیار بود ◦ و ساحهائی ایشان
خوب بود ◦ و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند ◦ و ذکر ایشان بسماحت و شجاعت
منتشر بود ◦ پس ازین جهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلا و هلاکت رسید اول
آنک نافرمانی کردند و عاملان مامونرا فرمان نمی بردند ◦ و عصیان کردند تا مامون
علی بن هشام با خیلی تمام بدیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت و خراب کرد و مالی
بسیار جمع کرد ◦ دیگر در خلافت معتصم برروی علی بن عیسی بیرون
آمدند ◦ و نافرمانی کردند ◦ تا معتصم علی بن عیسی را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد
تا ایشانرا اخراب کردانید ◦ و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشانرا
بسوزانید

بسوزانید وبسیاری زیان بدیشان رسانید پس همچنین درخلافت مستعین

وواقع شدن فتنه میان او ومیان معتز امتناع نمودند از ادای خراج و

پس ازان چند سال دیگر تا مستعین مفلح ترکی را بفرستاد تا کشش کرد ومال بسیا

نی را

جمع کرد وپس ازان درخلافت معتمد مدت چند سال عصیان کردند ومادرا

که کاتب ادکوتکین بود منع کردند ازانک در شهر آید تا انگاه که برایشان ظفر یافت

ن

وخراج هفت ساله جمع کرد پس همچنین نافرمانی کردند درخلافت معتضد وعاملا

اورا غارت کردند پس معتضد ابرهیم کیلغ را بفرستاد تا درمیانهٔ ایشان کشش

ره

کرد وبعضی را بکشت وبعضی را ببرده فرا گرفت وبعضی را ازخان ومان آوا

هلاک

کردانید یکی از اسباب هلاک وفانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم وتمامی

ونیست شدن ایشان افتراق کلمهٔ ایشان بود یعنی بعد ازانک همه یکدل ویکزبان

وهر

بودند هرکسی ازیشان رائی واختلافی واختیاری کرفت وکروه کروه شدند

قصهٔ بیش

بچند روز برجستی دیکر کرد می آمدند وبارها خذلان یکدیکر می کردند وچون

می آمد

کیغلغ ؟

می آمد تدارک واصلاح آن هریک بادیگری می گذاشت ۰ وآن همچنان در توقف می افتاد
پس چون حمزة بن الیسع والی ایشان شد ۰ وپس ازو پسر او علی بن حمزه ۰ و پس ازوی
عامر بن عمران ۰ فرزندان احوص مخالفت نمودند ومتابعت نکردند ۰ وچون یحیی
بن عمران بر عاملان بیرون آمد وعصیان کرده ۰ هیچ کس با او دران موافقت نکرد
وازو دور شدند ۰ تا غایت که علی بن هاشم برو ظفر یافت ۰ وفرزندان عبد الله
در حرب مفلح ۰ عیسی بن الحسن را خذلان کردند تا اورا بکشتند ۰ وهمچنین با محمد بن
علویه بن سعد ۰ وعلی بن عبد الله جبیله ۰ وغیر ایشان خذلان کردند ۰ تا ایشان را
بگرفتند وبحضرت امیر بردند ۰ وایشانرا بکشتند ۰ وپیشتر ازین علی بن محمد
خزرج ۰ وجعفر بن محمد بن سعد را خذلان کردند وبگذاشتند تا ایشانرا بگرفتند
وبعراق بردند ۰ پس جعفر را بکشتند ۰ وعلی بن خزرج را محبوس گردانیدند ۰ ومدتی
محبوس بود ۰ تا آنگاه که خلاص یافت ۰ همچنین خذلان یکدیگر می کردند تا دشمنان اموال
واسباب ایشانرا بدست فرامی گرفتند ۰ وبر ایشان دلیری می کردند ۰ وهمچنین گاهی

غالب شدند

غالب می شدند و گاهی مغلوب تا آنگاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند پس بعضی
از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند نعوذ بالله من سوء العواقب

ذکر

مال مشاهره بقم که آنرا باصطلاح اهل قم ماهیانه گویند

روایت کرده اند مرا نه یکی بلکه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که مشاهره بقم
اسمعیل جیلی امیر قم از قبل وشمیکر جیلی وضع کرده است و بنهاده فی سنة
سبع وعشرین وثلثمائة و از جملهٔ قواعد ناپسندیدهٔ اوست و این مشاهره
مدتی بر سرها وضع کرده بودند و ارباب خراج روزگاری بسبب این در بلا و
زحمت بودند تا آنگاه که جعفر بن احمد بن علی بابویه و حسین بن محمد سردابی
در وضع آن از ارباب خراج شروع کردند پس آنرا وضع کردند و بر اهل بازار
نهادند هدیهٔ نوروز و مهرجان نام کردند و مهرجان روزیست در ایام خریف
بعد از آن اهل قم ازین حالت در حضرت رکن الدوله رحمه الله شکایت کردند و
و نقلم

تظلم نمودند ۰ رکن الدوله قبول فرمود که بوضع آن توقیع فرماید ۰ وحکم کند و
مبلغ مشاهره در آن هنگام نه هزار دینار بوده است و آنرا در عقود عاملان
ذکر کرده بودند بر سبیل احتساب تا آنگاه که برادرم ابو القسم کاتب والی شد
مال مشاهره را از اصل عقد باذن رکن الدوله و اجازت او و بعنایت ابی الفضل
بن عمید وضع کرد ۰ وذکر آن بکلی بیفتاد ۰ الا کمر بابه و رساتیق آن که آنرا استخراج
می کردند و می ستدند ۰ پس از ان مشاهرهٔ طریذ نامید را بیند اختند ۰ و پس از ان
صاحب الجلیل ایده الله در سنه سبع وسبعین وثلثمائه آنچ شهر آبه بر سر ما قسمت
می کردند از اموالی که از جزوم نهاده بودند بیند اخت ۰ و ایشانرا از ان خلاص داد

ذکر
مال عمال و اهل نزول در نواحی قم

در اصل از برای اصحاب سیارات و بدارقه بقم قسمتی کرده اند ۰ و همچنین از
برای فرود آمدن عاملان در نواحی قم ۰ تا روزی این قسمت و این حالت را بریکی از

عالرغ

عمّال رفع کردند ٥ وبحضرت باز نمودند ٥ پس وبالی شد واصلی کردانیدند که بهر ناحیت

بعیرهٔ معلوبه استخراج می کردند ٥ واین عین ظلم است ٥ پس ازان بارکن الدوله

درین باب شکایت کردند ٥ وتظلّم نمودند ٥ او با مبلغ دویست دینار آورد و

زیاده بران طرح فرمود وترک کرد ٥ والله اعلم بالصّواب

ذکر

مال نصف العشر بقم

ازین مال از برآی کردان وحمایت کنندکان ٥ آنکسانی که درین روزکار غلبه کرده اند

وپراکنده شده قسمت کرده اند وستده ٥ وچون این طائفه مطیع وفرمان بردار

پسندکان

شده اند ٥ برین نصف عشر اقتصار کرده اند ٥ ونیز اهل ضیعتها را بعلت نو

خود وحواشی وخدمت کاران ٥ ومرافق ومنافع اصحاب خود بمثل این تکلیف

کرده اند وستده ٥ وهیچ حمایت نکرده اند ٥ وچون عاصی ونافرمان بوده اند

آن قدر که خواسته اند استخراج کرده اند واین نیز ظلم است ٥ زیراکه اصل خراج

که بر مردم وظیفه گردانیده اند و وضع کرده از برای حمایت و رعایت بوده است
که نگذارند که بهیچ آفریده از ارباب خراج بهیچ وجهی بدیشان مضرتی و مکروهی
برسد و اموال و املاک و اولاد و اهالی ایشان از همه آفات محفوظ و مصون
بوده و سلطان چون از کوره و مملکتی وظیفه خراج سال بستانند باید که بر
ایشان مشفق بود و حامی و نگذارد که هیچ کس ایشان را تعرضی رساند و ازین جهت
بزرگان گفته اند که اَلْحِمَایَة ثُمَّ الْجِبَایَة یعنی وظیفه اوّلاً آنست که رعایا را
حمایت کند و در حقّ ایشان شفقت برد بعد از آن از ایشان خراج بستانند و درین زمان
و روزگار خراج می ستانند و باقی ارتفاع را غارت می نمایند

ذکر مال خراج بیک قلم

یعنی مالی که بعد از وظیفه خراج ارباب جهت مصلحتی بعمّال و مردمان او داده اند
یا ایشان بخود بستده اند و چون رفع عمّال نوشته اند و حساب ایشان کرده اند ایشان
ستده اند بعد از وظیفه خراج با مال خراج ضم کرده اند تا آن نیز رسم و دستور شده است

این رسم

این رسم از جملهٔ رسمهائی مستحدثه است ، ودر ایام عامل شدن ابی شهاب عبد اللّٰه بن محمّد
اصبهانی بشهر قم بنهادند در سنه خمس وخمسین وثلثمائه ، واین ابی هاشم قردی بس شریر بوده است
چون او والی شد قصد ارباب خراج کرد وعزیمت نمود بر تفتیش ضمانات ایشان و
ضرائب خراج ایشان ، پس ارباب خراج یکهزار و پانصد دینار ، بر سبیل برّ وهبه بدو دادند
واین مبلغ بر اکرهٔ خود قسمت نمودند بمحاسبهٔ هزار دینار یک دینار ونیم ،
وازین یک دینار ونیم بعضی اکّار ملتزم آن می شد ، و از بعضی صاحب وارباب بشش
مثل نصف وثلث وربع ، واین وضع وقسمت را اخراج نام نهادند ، وچون ابو هاشم را
معزول کردند وحساب او باز دیدند ، این مال خراج اصلی گشت تا بذین غایت که
وقت می ستانند ، این نیز ظلم وجور است ، زیرا که این مالیست که ارباب خراج جهة
صلاح خود داده اند ، تا بدیشان شرّی ومکروهی عائد نشود ، نه از برای آنک اصلی
گرداند ، وبر ایشان وبالی سازند ، وبا وظیفهٔ خراج ضم وملحق گردانند ،

ذِکـــــرِ وُجُوهِ اَمْوَالِ وَمَنَافِعِ آنْ بُقْعَه

که آنرا

که آنرا باصطلاح مرافق می گویند ◦ و رسوم عمّال و عمل ایشان بقم در ایّام القدیم

مال ◦ مال

خراج بر وجهی که در فصل سیم گذشت ◦ ضیاع خاصّه بر وجهی که در باب سلطانی مذکورست

قریهٔ یزناباد که خارج وظیفه است صد و بیست دینار صد و ده دینار

و با اضافت و ملحق بدان صد و هفتاد و یک دینار مال عرصه

واقعه در بازار بباب الشاه دویست دینار ◦ تقدیر مال صدقات هر سالی

جز از مال خراج ده هزار دینار مستثنی در مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصّه

یکهزار و هشتاد دینار ◦ استخراج در هر ماهی از ماهها پنجاه دینار

مرافق جهبذه ◦ مال

جزیهٔ اهل ذمّت

مرافق مال اهل ذمّت ◦ مرافق صدقات از منزلها و بناها

مرافق فصل و کیل و وزن ◦ مرافق کاده ۷

مرافق متولّی تحویلات ◦ مرافق ارزاق ۷

رسم

رسم ○ عرفا شل چوبی وریسمان محلتها و فیوج

کتاب ۷ احیاز ○ وبوابان واعوان مبلغ آن بهر ماهی نود دینار

رسم ○ رسم

نویسندکان قبالات ضمانها ○ نویسندکان یا قبحها

رسم ○ رسم

ستوتیان غلات وپنبه وامینان ○ عاملان رستاقها

رسم ○ رسم

اسنان بمهروان وقمرود وعلف زارها ○ آنچ در قمرود ومهروان زراعت کنند

حق خراج ارمکپتستان بفارجان ○ رسم

رسم ○ آنچ بقمرود زراعت کنند

وادئ قارص از نی سی دینار ○ ۷ وان خمس است وحاصل آن از ارتفاع

رسم ○ اصحاب وقف

رسم ○ رسم

کسی که متولی شود واز مواضع ممنوعه خراج بستاند وضامن کردد بدین معنی که از و نیز چیزی ستده اند ○ وکلا وامنا وناظران در محظور چون شروط ایشان نقیضه شود الی آخره

اقتضاء
این رسوم و موافق در ایّام سلطان بوده اند و از انجمله الیوم آنچ وقت و زمان ا
آن میکند می ستانند و آن دیگر نمی ستانند دیگر اخبار
و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده اند یافتم در کتاب ابی بکر صولی
از ذکر وجوه اموال آن اموال که رسم آنجنان بوده است که آنرا بیت المال نقل
وجوه
کنند و ذکر اصناف آن و آنکسانی که بر و واجب باشد پس من آنرا بعد از ذکر
اموال قسم یاد می کنم هر چند که از شرط این کتاب نیست زیرا که در دانستن آن فائده
است صولی گوید که اموال سه صنف اند فیٔ و معدن و آنچ دریا بدر اندازد ۷
ازان
و وجوه فیٔ پنج اند از آن جمله آنچ خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است ۲
منتقل
چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند بعد از ساکن شدن حرب و
شدن سراها و منازل از اسم کفر با سلام پس آن فیٔ بود نه غنیمت وجه دوم
کذا
جزیهٔ رؤس اهل ذمّت وجه سیم آنچ از نصاری بنی تغلب بستانند و آن زکوة
است مضاعفهٔ دیگر وجه چهارم آنچ از تجارات اهل ذمّت بستانند

۲ کذ

کذا فی اصل

وجه پنجم آنچ از تجارات مشرکانی که بعهد وپیمان در بلاد اسلام در آیند از تجارات

اهل ذمّت نصف عشر بستانند ۰ واز تجارات اهل شرک عشری مال ۱۷ دوم

معدن ووجوه آن چهار اند ۰ اول گنج است ۰ وآن مالیست که در جاهلیت کفار

آنرا دفن کرده باشند ۰ هرکس که آنرا بیابد خمسی ازان بسلطان دهد ۰ وچهار خمس خود

بر دارد دوم از وجوه معدن موضعی که دران زر ونقره وارزیز ومس وروی

وآهن یابند ۰ ودران خلاف کرده اند ۰ اهل عراق میکویند که حکم گنج دارد ۰ خمسی ازان

بسلطان دهد ۰ وچهار خمس دیگر خداوند معدن بردارد ۰ واهل حجاز میکویند که حکم زکوة

دارد سیم

وچهارم

مال سیم هرانچ برروی دریا یابند از عنبر ولؤلؤ ودران

خلاف کرده اند ۰ اهل عراق میکویند که دران هیچ چیز از خمس وغیر آن واجب نمی شود

وآن بمنزلت صید است وغیر ایشان میکویند که در حدیث عمر بن الخطّاب آمده است

که یعلی ابن

که یعلی بن منیه که عامل یمن بود نامه نوشت بعمر بن الخطاب که مردی عنبرهٔ بر کنار

از سببها
دریا یافته است حکم آن چیست عمر بجواب باز نوشت که آن سببی است

این رای
خدای ودر آن ودر هرچه که از دریا بیرون آید خمس واجبست پس ابن عباس گفت

من است مال چهارم غنیمتی که مسلمانان یابند از مالهای

مشرکان دران خمس واجبست مال پنجم صدقاتست

و ذکر آن در موضع آن بیاید ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر

وجوه صدقات از غلات وغیر آن

چنین گوید صولی که هرچه از زمین حاصل شود ده یکی ازان بباید دادن

چون آن غله پنج وسق بوده ووسقی عبارت از شصت صاع است

پنج رطل است وثلث رطل بغدادی بقول اهل حجاز وبنزدیک اهل کوفه صاعی

خانه
عبارت از هشت رطل بغدادی است بشرط آنکه این زرع وکشت آب رود

یا ابر باران

یا آب باران خورده باشند و اگر آن کشت را بدولاب یا مانند آن مثل آب
کاریز وجز آن که بر آن زحمتی کشیده باشند نصف عشری بمی باید داد وهمچنین
در روایت شیعت آمده است که جون آب بدلو دهند نصف عشر بباید دادن
وآنچ ازرودخانه یا ازرودخانه آب خورد عشری و همچنین صولی گوید که خمس از آن (کذا)
کسی است که حق تعالی یاد کرده است آنجا که میگوید وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ (کذا)
لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبیٰ وَالْیَتَامیٰ وَالْمَسَاکِیْنِ وَابْنِ السَّبِیْلِ
یعنی یک سهم از آن خدای است ویک سهم از آن رسول خدای ویک سهم از آن ذی
القربی یعنی خویشان نبی که ایشان بنی هاشم بن عبد مناف وبنی المطلب بن عبد مناف
اند خاصه نه جمله بنی عبد مناف که حق تعالی نام زد کرده است زیرا که پیغامبر صلی الله علیه
وآله از برای بنی هاشم وبنی عبد المطلب تعیین کرده است تا غایت که عثمان بن عفان
در بارهٔ عبد مناف با رسول سخن کرد که ایشانرا نیز داخل کرداند رسول فرمود
چنین نکنم چه بنو عبد المطلب در جاهلیت واسلام با ما بوده اند واز ما مفارقت کرده اند

کذا [illegible]
[illegible]: نکرده اند

اند
و انکشتان باهم آورد و تمثّل زد بدان ٥ و کفت که بنو مطّلب با ما مانند این انکشتان
دیکر
متّصل بهم ٥ و سهمی دیکر ازان یتامی که نه از بنی هاشم و عبد المطّلب باشند ٥ و سهمی
مساکین
ازان مساکین که نه از بنی هاشم باشند و عبد المطّلب ٥ و قومی دیکر کویند که مراد بیتامی و

* یتامی و مساکین عبد المطّلب و بنی هاشم اند و سهمی *

* — * در اصل چند کلمه بود که قلم بر آن کشیده

دیکر ازان ابن السّبیل که آن مهمان و ره کذری باشند ٥ و در سهم خدا و رسول خدا
خلاف کرده اند ٥ بعضی دیکر کویند که آنچ فرموده است فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ مفتاح
کویند
کلام است ٥ و مراد بدان نیست که یک سهم ازان خداست همچنان که در عرب
وَاَعتِقکَ علی (کذا فی حاشیة الاصل)
هٰذا لِلّٰه و لَکَ این خدا راست و ترا وَاَعتَقَکَ اللّٰهُ وَاَعتَقتُکَ ٢ ٥ یعنی خدا
برای
ترا آزاد کرد ٥ و من ترا آزاد کردم ٥ و درین هردو سخن مراد خدا نیست بلک از
مفتاح کلام ٥ و تفأل ذکر خدا آورده است ٥ و خمس پنج سهم است و شش سهم
نیست ٥ و قومی دیکر کویند که چون غنیمتی حاصل شدی ٥ رسول صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم
دی
دست مبارک فراز کردی ٥ و آنچ در دست او آمدی از برای خانه کعبه نهادی و فرمو

که این سهم

که این سهم خذاست ٥ واین روایت مالکی است وآنچ باقی بماندی بر پنج سهم نهادی
پس سهمی ازان رسول خذا باشد ٥ وسهمی ازان ذی القربی وسهمی دیگر ازان یتامی وسهمی
ازان مساکین ٥ وسهمی ازان ابن السّبیل ٥ وابن عبّاس گوید که مال خمس چهار ربع است
ربعی ازان رسول خذای وقرابت او ٥ وآنچ خذای فرموده است لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ
این دو سهم ازان قرابت رسول است ورسول ازانجا نصیب نمی گرفت پیش ربعی
ازان قرابت رسول ٥ وربعی ازان یتامی ٥ وربعی ازان مساکین ٥ وربعی ازان ابن
السبیل باشد ٥ وقومی دیگر گویند که سهم خذا ٥ وسهم رسول خذا یکی است ورسول
خذای بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی بخشیدی ٥ وباقی بیتامی ومساکین و
وابن السبیل که حق تعالی نامزد کرده است بدادی ٥ ودر آنچ صلاح مسلمانان دران
بودی ٥ وقسمت او عدلست ٥ وآنچ فرموده است عین حق وصوابست و بعداز وفات
رسول در سهم او وسهم ذی القربی خلاف کرده اند ٥ بعضی گفتند که سهم ذی القربی ازان
قرابت رسول علیه السّلم است ٥ وبعضی دیگر گفتند که ازان قرابت خلیفه است ٥ وسهم

بیغامبر

پیغامبر علیه السّلم پس ازو ازان خلیفه است پس اتفاق کردند ۰ و رای ایشان یکی شد که این
هر دو سهم در خیل وعدّه وساز ولشکر در راه خدا و مصلحت مسلمانان صرف کنند و در
ایّام ابوبکر ۰ و پس ازو این دو سهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج میکردند ۰ و صرف می نمودند
امّا مال صدقات که آن زکوة است ۰ مستحقّان آن هشت صنف اند که حق سبحانه
و تعالی در قرآن مجید یاد کرده است آنجا که میفرماید که ۰ اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ
لِلْفُقَرَآءِ وَ الْمَسَاكِيْنِ وَ الْعَامِلِيْنَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوْبُهُمْ
وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِيْنَ وَ فِي سَبِيْلِ اللهِ وَ ابْنِ السَّبِيْلِ فَرِيْضَةً
مِنَ اللهِ وَ اللهُ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ ۰ میفرماید ۰ که مال صدقات ازان فقرا
و مساکین است و ازانهائی که مال صدقه را جمع کنند ۰ و دران سعی نمایند ۰ و ازان جمعی
که نه از اهل اسلام باشند ۰ فامّا بسبب عطیه مدد مسلمانان نمایند ۰ در کارزار کردن
با کافران حربی ۰ و بندگانی که در دست خواجکان خود در زحمت باشند ۰ و جمعی که قروض
بسیار بر ذمّت ایشان باشد ۰ و از گزاردن آن عاجز باشند ۰ بشرط آنک در ملاهی
و مناهی

ومناهی صرف ننموده باشند. وسبیل الله مثل مدرسه. وخانقاه ومساجد وپل ورباط
وغیر آن وره کذری که از شهر ومنزل خود دور باشد. وفقیر نزدیک لغت کسی بود
قوتی بکوشش وجهد تمام حاصل شود. واو را کافی بود. وزیاده بران نبوده ودرین
سخن احتجاج بقول راعی می کند شعر أَمَّا الْفَقِيرُ الَّذِي كَانَتْ حَلُوبَتُهُ
وَفْقَ الْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبَدُ. ومسکین هم نزدیک لغت کسی بود که او را قوت
نبود. وشافعی میکوید که مسکین غیر ازین است که اهل لغت حدّ آن کفته اند تمسک
بقول خدای عزّ وجلّ که میفرماید. أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ
آن جمعی که خداوند کشتی بودند. حق سبحانه وتعالی ایشان را مساکین خواند پس
مسکین کسی بود که بقدر او را چیزی بود. نه آنک او را هیچ نبود. ودر سهم مؤلّفة القلوب
خلاف کرده اند. قومی می کویند که درین وقت سهم ایشان نیست زیرا که اسلام واهل
اسلام قوّت کرفته اند. وسهم ایشان راجع است با سهم دیکران وداخلست دران
وبعضی دیکر کویند که شاید که امام کسی را که مصلحت بیند او را الفت ودل خوشی دهد وچون

مصلحت دید

مصلحت خود دران بینند و این سهم ازان او باشند ۰ اما سهم عاملان بر صدقات امر ایشان
با امام است آنچ مصلحت بیند از برای ایشان تعیین کند ۰ و مراد برقاب آنست
که بنده را از مال زکوه بازخرند و آزاد کنند ۰ و شافعی گوید که بنده را از مال صدقه
نخرند و آزاد نکنند لکن بندهٔ که خود را از خواجهٔ خریده باشد و مکاتب شده از مال
کتابت عاجز شود ۰ سهمی از مال صدقات بدو دهند تا مال کتابت بخواجه دهد و آزاد
گردد ۰ و مراد بغارمان قومی باشند که قرض ستده باشند و در غیر معصیت و صلاح خود
و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند ۰ و فی سبیل الله بعضی گویند که مراد مصالح غزا کردن
با دشمنان دین است ۰ و بعضی دیگر گفته اند که آنکسانی اند که با جمعی که مال زکوه ندهند
و منع کنند کارزار کنند و با ایشان حرب کنند ۰ تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند
و ابن السبیل مسافری است که در سفر از نفقهٔ خود عاجز گردد از مال صدقه آن
قدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند ۰ و مراد بسبیل اینجا طریق است

ذکر احکام زمینها

صورة

صولی گوید که در زمین سه حکم است زمینی است که عشری از حاصل آن بباید

کذا

دادن ٥ وآن زمینی است که ازان عرب باشد ٥ وبران بطوع یا بکراهیت

اسلام آورد ٥ وزمینی است که مسلمانان بغنیمت بیابند خمسی ازان امام بود و

کذا

باقی میانهٔ مسلمانی که آن دیار را فتح کرده باشند مشترک بود ٥ وزمین سیُم

زمینی است که بعد ازانک آباثر شده باشد ٥ وازجملهٔ موات گشته کسی آنرا احیا

کند ٥ وآبی از برآئ آن بیرون آورد ٥ یا چشمهٔ بدید کند ٥ آن زمین حکم زمین عشر

دارد ٥ الّا آن آب که بدان زمین روانه کرده باشند از آب خراج بود ٥ پس آن

ودر اسلام

زمین حکم زمین خراج داشته باشد ٥ پس این زمینها چون ملک الیمین باشند

خریده باشند ٥ هیچ چیز بغیر از زکوة برخداوندش لازم نشود اگر آب از رودخانه

یا آب باران خورد عشری ازان بدهد ٥ وچون بدولاب و مانند آن از کاریز وغیرآن

آب داده باشد نصف عشری بدهد ٥ چنانچ ازپیش یاد کردیم ٥ وزمینی که

بصلح فتح کنند ٥ برخراجی معیّن آنچ برآن صلح کرده باشند ٥ ازخراج بدهند ٥ وملک ازان

ایشان بود

ایشان بود دیگر زمینی که بجنگ وکارزار بگیرند دران خلاف کرده اند
بعضی گویند که سبیل آن غنیمت است خمسی ازان بدهند ○ وباقی بریکدیگر قسمت کنند میان آن
کسانی که آن ناحیت رافتح کرده باشند ○ وسهم اوّل ازانکسانی بود که حق تعالی نام ایشان
درکلام مجید ذکر کرده است ○ چنانچ رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم کرده است ○ وقومی دیگر
گویند که حکم آن امام راست ○ اگر خواهد آنرا غنیمت گرداند ○ چنانچ رسول علیه السّلم فرموده است
درفتح حنین واگر خواهد ازاثی کند ○ وازانجا نه خمس دهد ○ ونه قسمت کند ○ وبر کافهٔ
مسلمانان وقف باشد علی کرور الشّهور والأعوام ○ چنانچ عمر در ایّام خلافت خود کرده است
جون مسلمانان در ایام خلافت او سوادی رافتح کردند ○ گفتند این را میان ما قسمت کن ○ عمر گفت
مسلمانانی که پس از شما بیایند ازان ایشان چه بود ○ ونیز میترسم که بسبب قسمت آبها
میان شما بفساد انجامد ○ پس آن دیار را با اهل آن سواد مقرّر داشت ○ وبر سرهای
ایشان جزیه بنهاد ○ وبر زمینها خراج ومی پستد ○ وراوی گوید که رسول خدا صلّی الله
علیه وآله وسلّم باقطاع بجمعی بدادی ○ ونمکستان که بمارب است بابیض بن حمار مارکبی

باقطاع بداد ۝ پس مردی رسول را گفت یا رسول الله آب عمد تو باقطاع بذو دادی

مراد بآب عمد آبی است که مسلمانان عمد وقصد کردند بفتح آن وبحرب وجنگ مسخر کردند

تو آنرا باقطاع بابیض دادی ۝ رسول بفرمود تا رد کردانید و بامضاءِ آن حکم فرمود

چون آن مرد گفت آب عمد ۝ رسول علیه السلم بدید که ان چیز میان همهٔ مردم مشترکست

ورسول حق هیچ مؤمنی و معاهدی باقطاع نداده است ۝ و بذین سنّت اقطاعات جاری است

وخلفا پس ازوی ایضا باقطاع حکم کرده اند وروایت کردند از طاوس که رسول فرمود که

زمین عادی یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ازان خدای است و آن ازان شماست

یعنی که باقطاع بمردم دهند ۝ امّا شهرهائ مسلمانان دو صنف اند آبادان

وخراب زمینها ومنازل آبادان ازان صاحبش بود ۝ و زمینهائ خراب موات

بر دو قسم اند ۝ یک قسم آنست که مردم مالک آن شوند وانرا زنده ومعمور کردانند و بعد ازان

خراب کردد وموات شود ۝ این زمین ازان خداوندش بود ۝ وهیچ کس بی اذن و دستوری

خداوندش در آن تصرف ننماید وحکم زمینها آبادان دارد دیگر از زمین

موات

موات وخراب زمینی است که رسول علیه السّلم فرموده است مَنْ اَحْیَی اَرْضًا
مَوَاتًا فَهُوَ لَهُ یعنی هرکس که زمین اموات خراب و زنده ومعمور کرداند آن زمین ازو
بود ۰ واحیائ زمین آن بود که تو زمینی راکه دران منازعی ومخاصمی نبود آنرا درحوز
وتصرّف خود آوری وآب بزحمت ودشخواری بدان روانه کردانی ودران عمارت
وبناهی ۰ ونشان احیائ زمین جهار انده دو ظاهر ودو باطن امّا آنچ ظاهر اند بنا
نهادن ۰ ودرخت نشاندن است ۰ وآن دو که باطن اند بر کرفتن جوی وکندن چاه است
وکفته اند که هرکس راکه معدنی باقطاع بدو دهند او مالک آن شود همچو مالک شدن
زمین ۰ وبعضی دیکر کویند مالک آن نشود تادران عمل نکند ۰ والّا بتصرف او کذارد که
دران عمل کند

ذکر

مال صدقه وفرائض ورسوم آن که از اهل علم روایت کرده اند
صدقه وزکوة چهار پایان بقم ۰ درروزکار سلطان اعزه الله هر سال چهار پایان را
می شمردند وضبط می کردند ۰ وبعد ازان زکوة آن می ستدند ۰ ودرین روزکار

بهچارپایان

چهار پایان را ابل که در هر ناحیتی بعدت آن مالی معیّن شده است نمی شمرند
وسال بسال می ستانند ○ و در سنه اربع وستّین وثلثمائه در وقت عامل شدن [ابی عبدالله]
الحُسین بن محمّد اصفاهانی معروف بکاموئی در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند
وتکمله مال صدقات گردانیدند ○ والله اعلم پس آنچ زکوة آن واجب است از چهار
پایان یکی شتر است بشرط آنک در صحرا مدت یکسال تمام چریده باشند و بار نکشند
بهر پنج سر یک گوسفند بباید دادن ○ و چون بده رسند دو گوسفند ○ و چون بپانزده
رسند سه گوسفند ○ و چون به بیست رسند چهار ○ و چون به بیست و پنج رسند بنت
مخاض بدهند ○ یا ابن لبونی تا سی و پنج ○ و بعد از ان بنت لبونی بدهند ○ و چون
از ان بگذرد و بچهل و پنج رسد حقّه بدهد ○ و بشصت جذعه بدهد و بهفتاد و پنج
دو بنت لبون بدهد ○ و بنود و دو [کذا] حقّه بدهد ○ و چون بصد و بیست رسد بهر پنجاه
حقّه بدهد ○ و بهر چهل بنت لبونی ○ و همچنین بدین دستور هر چند که زیاده شود
می دهد ○ وصولی در کتاب آورده است ○ که از پنج شتر یک گوسفند بدهند تا آنگاه

که به بیست وچهار برسد وازبیست وپنج تا بسی وپنج بنت مخاضی بدهند یا ابن
لبونی وچون بسی وشش رسد بنت لبونی بدهد تا بچهل وپنج وچون بچهل و
شش رسد حقهٔ آبستن بدهند تا بشصت وچون بشصت ویکی برسند جذعهٔ بدهد
تا بهفتاد وپنج وچون بهفتاد وشش رسد دو بنت لبون بدهد تا بنود وچون بنود و
یک رسد دو حقه بدهد تا بصد وبیست وچون بصد وبیست ویکی رسد سه بنت
لبون بدهد پس همچنین بهر ده که زیاده می شوند سال نمی گردد بافریضه زیاده می شود
تمام شد حکایت صولی دوم آنچ زکوة بدان تعلق می گیرد گاو است که در صحرا چرد
وکار نکند از سی گاو تبیعی یا جذعی یا تبیعهٔ یا جذعهٔ بدهند وچون چهل تمام شود
بقرهٔ مسنه بدهند وچون بشصت رسند دو تبیع یا دو جذع یا دو جذعه بدهند
وچون بهفتاد رسند بقرهٔ مسنه وتبیعی بدهند وچون بهشتاد رسند دو گاو مسنه
بدهند وچون بر هشتاد زیاده شوند هرچند که زیاده باشند بهر چهل سر بقرهٔ مسنه
بدهند وبهر سی سر تبیعی وآنچ میان دو نصاب باشد ازان چیزی ندهند وانرا

اوقاص

او قاص گویند وصولی ایضاً چنین میگوید و در آخر سخن خود یاد کرده است

که چون از نصاب بگذرند هر چند که باشند از هر سی تبیعی یا تبیعهٔ بدهند و از هر

چهل مُسِنّهٔ و بغیر ازین اختلاف در لفظ میان او و میان دیگران خلافی دیگر نیست

سیم گوسفند ان بهر چهل سر گوسفند که علف از صحرا خورند یک گوسفند بدهند تا انگاه

که بصد و بیست رسند و چون بصد و بیست و یکی شوند دو گوسفند بدهند تا انگاه که

دو صد و یکی شوند و چون دویست و یکی شود سه گوسفند بدهند تا آنگاه که بچهار صد برسند

چون بران زیاده شوند چهار سر گوسفند بدهند بعد ازان بهر صدّ که زیاده می شود یکسر

گوسفند میدهند و آنچ از آمات بعد ازان که بچهار صد رسیده باشند فاضل و افزون

بود ازان چیزی ندهد مادام تا صد دیگر بران زیاده نشده باشند برین دستور

حساب می کنند تا عدد و مال بآخر رسد چون از گوسفند و گاو آنچ واجب شده باشد

نیابند بل که بالای آن یابند یا کمتر ازان آنچ بقیمت و تفاوت و سال بالاتر باشد بدهند

بازستانند و اگر ساعی و عامل صدقه کمتر از حق خود بستاند صاحب مال آنچ عامل

بگذارند

بگذاشته باشد بخود بر ساند و تهاون نکند و صاحب مال چون خواهد که از شتر و گاو

زکوة بدهد باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد و آنچ بیکجا جمع بود تفرقه و پرا کنده

نکرداند و آنچ پراکنده باشد جمع نکند از خوف دادن زکوة و چون بیکدیگر آمیخته شده

باشند بسویّت باز بیند و حساب کنده و بصدقه گوسفند یا گاوی که خداوند عوار وعیب

بود یا پیر بود بندهد و نرسند صدقه گیرنده را که چهار پائی که نتاج آن نزدیک

بود فراگیرد و نه پرورده (كذا) و نه آنچ راعی شیر آن خورد و نه فحل از گوسفند همچنین در زکوة

اختیار کردن گزیده و قیمتی نکنده الّا مگر که خداوند مال بدان راضی بوده و قاعده ان

پستدن گوسفند آنچنان است که اوّلاً گوسفند انرا فراهم آورد و بیکجا جمع کند بعد ان

دو بهره کرداند و صاحبش اختیار دهد تا هر کدام را که خواهد فرا گیرد بعد از ان عامل آنج

واجب بود در فرائض آن بجای آورد و گوسفند ان از ان قطعهٔ دیگر بگیرد و نشاید

که از اصحاب ماشیه و چهار پایان ارباب صدقه در موضعی جمع کنده از برای

فرا گرفتن زکوة ایشان و حال آن باشد که بسبب آن موضع بدیشان مضرت رسید

وازهر

وازهرکس که صدقه گوسفندان بستاند برات بداناچ ستده باشد جهت وی یعنی
صاحب صدقه بنام او ونام پدر او وحلیه ونشان او بنویسد . وآنچ از فرائض
جمع شده باشد بمن یزید بفروشد . ودر فروختن آن احتیاط تمام بجای آورد و غبطت
ومصلحت مسلمانان ومستحقان زکوة دران بجای آورد . وهیچکس را بر خریدن آن
اکراه ننماید وجبر نکند . وهمچنین صولی یاد کرده است که زکوة در آنچ ما یاد کردیم واجب
نشود مادام تا سائمه نباشد . ومراد بسائمه آنست که در گیاه زاری که همه
مسلمانان دران یکسان بوند چریده باشند . چه اگر ایشانرا از خاصه مال خود علف
داده باشد زکوة دران واجب نبود . هرچند که بنصاب برسند . واهل حجاز گویند
در اسب وبنده ودواب وحشی زکوة نیست بغیر از زکوة فطر . وآن نیز
آزادگان را می باید . ویاقوت ومرجان وجامه . وهمه عروض از اقمشه وامتعه
نیست الا زکوة تجارت که دران ربع عشری واجبست . چنانچ بهر بیست دینار نیم
دینار بباید دادن . وبهر بیست درهم پنج درهم ودر حلی وحلل خلاف کرده اند . چون

ارزز

اززر نقره بوده وازجواهر هیچ چیزنمی باید دادن مگر ازبرائی تجارت خریده وبنده
باشند چه در هر مالی که آن ازبرائی تجارت بوده ازمثل جواهر ومتاع وقماش
واسب ربع عشر قیمت آن دران واجب ولازم شود بدهند ودر اسب خلاف
کرده اند وهمچنین دربندکانی که کافر باشند وازبرائی تجارت بود وازبندکان
مسلمان زکوة فطر بباید دادن وچون کافر بوند وازبرائی تجارت دارند
درآن خلافست وروایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که
کراو فرمود لَیْسَ فِي الْجَبْهَةِ وَلَا فِي النَّخَّةِ وَلَا فِي الْكُسْعَةِ یعنی
درجبهه ونخه وکسعه زکوة واجب نیست ومراد ازجبهه اسبان اند ونخه اشتران
وکسعه درازکوشان والله اعلم بالصواب

نسخه برات مال صدقات چون بستانند

بسم الله الرحمن الرحیم این کتابی است ازفلان بن فلان
عامل امیر المؤمنین بر اعمال خراج وضیعتها لقم لسنته کذا بدرستیکه من زکوة

ونیهد

کوسفندان تو بیلدهٔ قسم فریضهٔ یکساله بستدم وقبض کردم ○ هرکس از عمّال واعوان

که بر تو رسد باید که معرّض تو نشوند ○ الّا بوجه صواب وسبیل خیران شاء الله

وکتب فی المحرّم سنة کذا نقش انکشتری که براة بذان مهر کرده اند

لبسم الله برکة من الله ○ لعبد الله عامل امیر المؤمنین علی الصّدقات بقم کذا کسته

ذکر

سال فرائضها صدقات از شتر وکاو وکوسفند

از روایات صولی وغیرآن شتر بچهٔ ناقه دران ساعت که بزمین آید

پیش از انک بدانند که نر است یا ماذه ○ انرا سلیل وحوار کویند پس اکر نر بود سقب

کویند واکر ماذه بود حائل ○ وهمچنین حوار کویند تاآنکاه که انرا از ماذر جدا کرداند

پس آنرا افضیل کویند ○ وجون بذان وقت رسد که چیزی بر وتوان نهادن و آن

کاهی بود که در سال دوم در آمده باشد ○ آنرا ابن مخاض کویند ○ وجون ماذه باشد

بنت مخاض کویند ○ تا انکاه که سال سیم برود در آید ○ پس ابن لبون وجذعه ○ جون سال پنجم

تمام شود

تمام شود ، وششم درآید ثنی وثنیه ، ودر سال هفتم رباعی ورباعیه ، ودر سال
ششم سدیس وسدس مذکر ومونث یکسان باشد دران ، ودر مجموع این حالات که یاد
کردیم بکر گویند ، وماده را قلوص ، وچون سال نهم درآید بازل وبازله گویند ، وچون بذین
مرتبه رسید ، نر را جمل گویند ، وماده را ناقه ، وبعد ازان گویند مخلف عامٍ ومخلف
عامین ، وچون بزرگ شود ودندان ناب او بزرگ گردد ، نر را عود خوانند و
ماده را عوده ، وآن در وقت چهارده سالگی بود ، ودر حالت بزرگی نیز آنرا چندین
نام میخوانند ، وماذکر آن نمیکنیم ، وبران اختصار می نمائیم **گاو**
بچهٔ گاو چون از مادر بر زمین آید عجل گویند ، پس تبیع تا انکاه که مشت ماهه شود
پس انرا جذع گویند ، تا انکاه که یکساله گردد ، وچون در سال دوم در اید ، نر را ثنی گویند
وماده را ثنیه ، ودر سال سیم رباعی ورباعیه ، ودر سال چهارم سدیس ، وسدس
نر وماده دران یکسان باشند ، ودر سال پنجم صالغ وصالغه ، ونیز انرا در سال دوم
جذع گویند ، ودر سیم ثنی ، ودر چهارم رباع ، ودر پنجم سدیس ، ودر ششم صالغ گویند ،

کوسفند بچهٔ کوسفند چون از مادر بر زمین افتد اکر از میش
باشد و اکر از بز و اکر نر باشد و اکر ماده آنرا سخله و بهمه کویند وچون
چهار ماهه باشد وآنرا از مادر جدا کردانند [بیاض فی الاصل]
پس چون که از بز متولد شده باشد نر را جفر کویند و ماده را جفره وچون
قوی تر کردد عریض کویند پس عتود و در مجموع این حالات نر را جدی کویند و ماده را
عناق و چون از میش بود حمل و خروف کویند و ماده را رخل و خروفه و در سال دوم
جذع و جذعه کویند اصمعی میکوید چون هشت ماه بر و بکذرد یا نه ماه یا مانند آن
از اجذاع کویند و در سال سیم ثنی و ثنیه و در چهارم رباعی و رباعیه و در پنجم
سدس و در ششم صالغ[٢] و صالغه[٣] و نیز کویند چون بجذع رسد نر را
تیس کویند و ماده را عنز بچهٔ اسب چون از مادر
بزاید و بر زمین آید نر را مُهر کویند و ماده را مُهره و خروف نیز کویند وچون از
جدا کنند فضیل کویند بعد از آن فُلُوّ و فَلُوّ کویند وچون یکساله کردد حولی

٢ وسالغ
٣ وصالغه

کویند چون دوساله شود جذع کویند و چون هردو دندان پشین او بیفتد و بجای

آن دیکر بر آیند و آن در سال سیم بود آنرا ثنی کویند و در سال چهارم رباع بود

این کاهی بود که دندان رباعی او بیفتد و بجای آن دیکر بر آیند و چون دندان

سدا سه او بیفتند و بجای ان دیکر بر آیند کویند قارح عام و قارح عامین تا

مشت سال پس آنرا مذکی کویند و الجمع مذاکی و الله اعلم

فصل پنجم

از باب دوم در ذکر آنچ کفته اند در امر خراج بروزکار عجم و در اسلام این مبحث

هرچند که در ان ذکر شهر قم نمی رود فاما من آنرا درین موضع ایراد میکنم و بیان می نمایم

فصل

زیرا که در خواندن و شناختن و دانستن آن فائده است و این اخبار درین

که من ذکر آن میکنم از ان جمله است که من در اول این کتاب شرط کرده ام که این

کتاب را باخبار و روایات و حکایت که بشهر قم تعلقی ندارند بیارایند و تزیین کنم

(کذا)

بیارایم

و آرایش دهم چنانچ از اهل معرفت و دانش باسباب خراج یاد کرده اند که

ملوک عجم بر غلات مزرعها وضیعتها حصةً ونصیبی معلوم معین مثل نصف و ثلث
وخمس تا بعشر بحسب مقاسمت نهاده اند وستده بقدر قرب دیها ومواضع شهرها
وآب وبعد آن ۵ وبحسب نشو ونما زیادتی ۵ وارتفاع ۵ وریع ۵ ومحصول ۵ هر موضعی
روزی از روزها قباد بطلب صیدی برپشته بود ۵ اتفاقا تنها از طرفی برفت افتاد
بر بستانی پر از میوه آمد ۵ زنی رادید که دران بستان میوه نان می پخت وکودکی نزد
او ایستاده بود ۵ زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کشد وازان فرا
گیرد ۵ وآن زن اورا ازان منع می کرد ۵ وبازمی زد ۵ پس کودک می گریست پس
زن باسر تنور گردید ۵ چون دیگر بار پسرک قصد چیدن میوه می کرد ۵ زن دیگر تنور را
می گذاشت ۵ وپسر را ازان منع می کرد ۵ چون قباد آن حال را بدید ازان زن پرسید
که چرا تو این کودک را از چیدن میوه منع می کنی ۵ زن گفت این میوه میان ما و ملک
مشترک است ۵ وصاحب وعامل آن اینجا حاضر نیست ۵ پس حلال نبود کودکان
مارا درین میوه تصرف کردن ۵ مادام تا قسمت کرده نشود ۵ قباد چون چنان دید

رحم کرد

رحم کرد و آب در چشم آورده و چون بموضع و مجلس باز آمد خواست که بفرماید که تا

مقاسمت بر اندازد و خراج بجائی آن وضع کنده پس وفات یافت و اتّفاق نیفتاد

بعد از آن کسریٰ انوشروان مالک شده و خراج را چنانچ پدرش فکر و قصد کرده بوده

وضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و کروم و رستاقهائی هر شهری و مملکتی وضع کرد و

بنا نهاده و معیّن کردانیده و جزیه بر سر نهاده الّا از چند کس که ایشانرا از جزیه معاف

و مسلّم داشته اوّل اهل بیوتات ه دوم طائفه زنان ه سیم کتّاب و اهل علم

از طلبه و حفّاظ و غیر آن چهارم جمعی که برسم خدمتکاری پیش دیگران باشند و خدمت

ایشان کنند ه پنجم هر انک سال او ببیست نرسیده باشد ه یا از پنجاه گذشته باشند

ششم از طائفه درویشان از عجزه و مساکین ه هفتم جمعی که بسبب علّت و مرض

از جائی بر نتوانند خاست و آنچنان کسی را زمنی میکویند ه و مانند آن از کور و شل

و مفلوج و غیر آن ه و کسریٰ انوشروان بفرمود تا به سه دفعه بستانند ه و در سرائی که آنرا

سِمره کفتندی جمع کنند ه و مراد به مرّه سه نجم و دفعاتست ه و بعضی دیگر کویند که آن

سرای را

سرای را سرآی شمره میکفتند ۰ مأخوذ از شمار از سخن اهل عجم که آن حساب و شمار است و

همدانی در کتاب خود از مدائنی حکایت میکند که او کفت که اول کسی که زمین مساحت کرد

و پیمود ۰ و دواوین نهاد ۰ و حدود و خراج بدید کرد قباد بود ۰ و بجلوان دیوان

خراج ساخت ۰ و آنرا دیوان عدل نام نهادند ۰ و مجموع مال از هر وجهی و رسمی که در مملکت

(کذا) فرس جمع کردند ۰ ده باره صد هزار هزار درهم بوده است و ملک چون یکنیمه از مال جبایت

بستدی یکنیمه از برآئ مردم بگذاشتی ۰ مردم در فراخ دستی و وسعت حال و خوشدلی

بودندی ۰ و چون بیشتر از یکنیمه بستدی مردم بقدر آن در زحمت بودندی ۰ و بدیشان

زیان رسیدی ۰ پس قباد از سواد صد و پنجاه هزار هزار مثقال جمع کرد ۰ و از عراق از

برآئ انوشروان ششصد هزار حاصل کرداند ۰ و از برآئ کسرئ ابرویز خراج مجده

مملکت او چهارصد هزار هزار و بیست هزار هزار بوسید (کذا) ۰ و در بیوت اموال نهصد

هزار هزار در حرز (کذا) نهادند ۰ و صد هزار هزار در دستهائ جمهور مردم بگذاشتند

پس مردم هلاک شدند و خراب کشتند ۰ تا غایت که کنیزکی را بدرهمی می فروختند و

عبدالرحمن

عبد الرحمن بن سلیمن حکایت کرد که مال این اقلیم هزار هزار درهم بوده است که در
سلطان
در دست رعیت کم شده در دست سلطان زیادت شده ۵ وهرانچ در دست
کم شده در دست رعیت زیادت شده ۵ واین مال باستخراج کنجها وسعد نها و
حواصل دریاها بوده ۵ ومجموع هزاهزار درهم بوده ۵ وچنین کویند که اوّل کسی که
بر زمین عشر نهاد کیقباد بود ۵ راوی کوید که ملوك فرس سواد را دوازده
رستاق شمرده بودند ۵ وشصت طسوج حساب کرده ۵ وطول زمین سواد از
علس است که آن شهریست بر طریق وجادهٔ سُرّ من رآی تا عبادان وصد و
بیست وپنج فرسنخ ۵ وعرض آن از پشتهٔ حلوان تا عُذیب هشتاد فرسنخ چنانچ
ظ: عرض
طول آن در ضرب ضرب کنند ده هزار فرسنخ بود ۵ وهر فرسنخ بذراع مرسله دوازده
هزار کز باشد ۵ و بذراع هاشمیّه نه هزار کز ۵ وهر فرسنخی صد وپنجاه اشل است و هر
(۵۶ب) هزار فرسنخ بیست ودو هزار و پانصد جریب زمین است چُنانچ هزار فرسنخ
دویست وبیست وپنجهزار جریب بود ۵ وبسبب آجام وآکام وزمینهائی شوره

دوها

وجوئها ومواضع شهرها ودیهائی پسکونه ومیان کوجها دودانک بینند اختند

چنانچ صد وپنجاه هزار جریب زمین بماند بعد ازان یکنیمه ازان خراب ونامعمور

قیاس کردند ویکنیمه آبادان که مشتمل بود بر کروم وباغات و بساتین ونخلستان

ودرختستان وعمارات دائمه چنانچ بهر جریبی بر سبیل تخمین وتقریب دو درهم

ازخراج واقع شده باشد واین کمتر از عشر ست و این بجز از خراج ذمت وصدقات

وزکوة است چه این هر دو خارج وظیفهٔ خراج اند دیگر گفته اند که سواد ان نزدیک

قادسیه است تا اول حد جبل و تا حلوان نیست وطول آن که بمساحت در آمده

است وپیموده شده از نزدیک تخوم موصل است وهمچنان کشیده می آید از طرف

آب تا بکنار دریا تا انکاه که ببلاد عبادان برسید از جانب شرقی دجله وعرض آن

از دامن کوه از زمین حلوان تا زمین عذیب راوی گوید که سواد دو اند یکی سواد

کوفه و آن سکر است تا راب وحلوان است تا قادسیه ودوم سواد بصره و

آن اهواز است ودست میسان وفارس وراوی گوید که بابل دوازده فرسنخ

در دوازده

دردوازده فرسنج بوده است ه وآنرا اسکندر خراب کرده ه وهمچنین گویند که چون
عمر خطاب امر کرد بمساحت وپیمودن مساحت سواد جریبهائی آن سی وشش هزار
هزار درهم بودند ه وهر جریبی از گندم چهار درهم بنهاد ه واز جو دو درهم واز نخلستان
هشت درهم ه واز انگورستان ورطاب شش درهم ه وبر ششصد هزار آدمی از اهل
کذا
ذمت جزیه بنهاد ه وسبعی گوید که عثمان بن حنیف از برائی عمر خطاب سواد را
وضع
مساحت کرد وبپیمود سی وشش هزار جریب بود وهر جریب یک درهم ویک قفیز
کذا
کرد وتعیین نمود ه وشبعی گوید که سبب وضع کردن عمر خراج را بر زمینها آن
بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب اجارت وکرایتست ه گوئیا که هر یک جریب
ختستان
بیکسال بیکدرهم ویک قفیز بکرایه واجاره داده است ه واز انجمله نخلستان ودر
بیرون کرد ه تا آنگاه که خرما ومیوه برسید ه بعد از ان خراج بران نهاد ه چه هرگاه که
که میوه
نرسیده باشد خراج بران وضع کردن بیرون از عدالتست وازین جهتست
پیش از ظاهر شدن صلاح آن نشاید فروختن هرچند که میفروشند ه وبعضی دیگر

روایت کرده اند که عثمان بن خنیف [کذا] چون سواد را مساحت کرد وبپیمود بهر جریبی

از انگورستان ده درم وضع کرد وتعیین نمود ۰ وبر هر جریبی از نخلستان پنج درهم

وخراب

وبهر جریبی از قصب شش درهم ۰ ودر روایتی دیگر آنست که او بهر جریبی ابادان

یکدرهم ویک قفیز تعیین کرد ۰ وبر هر جریبی بجز از مؤنت واخراجات وبر جریب

نخلستان

رطبه پنج درهم وپنج قفیز ۰ وبر جریب درخت ده درم وده قفیز ۰ ودرین روایت

ذکر نکرده اند ۰ ودر حدیثی دیگر آمده است که او درخت خرما را مساحت نکرد وجهت

معاونت وتقویت رعیت بگذاشت ۰ وبر جریب انگورستان ده درم معیّن

کردانید ۰ وبر جریب رطبه شش درهم ۰ وبر جریب کنجید پنج درهم ۰ وبر جریب

خضریات از تره وپیاز وسیر وغیر آن سه درهم ۰ وبر جریب پنبه پنج درهم ۰ و

بر زمین خراب نامعمور هیچ تعیین نکرد هرچند که آب بدان میرسید ۰ ووظیفهٔ

خراج سواد بمساحت ودستور او بمبلغ صد هزار هزار برسید ۰ وبروایتی دیگر

صد هزار هزار وبیست وهشت هزار هزار درهم ۰ ودر روزگان عثمان [کذا] صد هزار هزار

حاصل شده بود

حاصل شده است ○ ودر روزکار معاویه باپنجاه هزار هزار درهم آمده ○ وازهدیهٔ نوروز
ومهرجان مثل آن حاصل شده ○ ودر روزکار ابن زبیر باشصت هزار هزار آمده و
ازهدایا ببیست هزار هزار درم جمع کردند ○ ودر ایام عبیدالله زیاد زیاده بر آن صد
هزار هزار وبیست هزار هزار جمع کردند ○ وازان جمله شصت هزار هزار درهم بعطیه
وبخشش بمقاتله واهل حرب میدادند ○ وحجاج یوسف چهل هزار هزار درهم ○ جمع
لعنه الله (الحقا کاتب ...)
کرد ○ وبعدازان ببیست وپنج هزار هزار آمد ○ وبروایتی دیکر ببیست وهشت هزار
هزار درهم ○ ودو هزار هزار در رعیت بکذاشت ○ وکشتن کاو حرام کرد تاکاو بسیار
شود تا بسبب آن کار حرث وکشت بنظام کردد ○ ودر روزکار عمر بن عبدالعزیز
بعد از اسقاط وطرح هدایاء نوروز وغیر آن بشصت هزار هزار درهم برسید ○ و
وبروایتی دیکر بصد وبیست وچهار هزار هزار ○ ودر روزکار عمر بن هبیره بجز از
طعام لشکر ومأکول کارکنان ○ واصناف ازعلهٔ لشکر بصد هزار هزار درهم برسید ○
ومن شکایت نامهٔ دیدم وخواندم که یکی ازارباب نهاوند از دست امیر نهاوند

سهلان بن

سهلان بن فرسان الدیلمی بکتاب ونویسند کان رکن الدوله رحمه الله فرستاده بود

ودران یاد کرده پس من درین موضع از مظلمه وشکایت نامهٔ از خلاصهٔ معانی او

بر وجه اقتصار بعضی یاد کردم چه اختصار در سیاقت ونظم اولی است از اطناب

واکثار وتکرار سخن والفاظ بمعنی واحد در مواضع احتجاج وشرح وبرهان بران آوردن

اولیست از ایجاز واختصار چنین نوشته بودند ویاد کرده که اول کسی که اورا

بشهنشاه نام کردند اردشیر بن بابک بود واو اول کسی است که خراج بدید کرد و

سنت کردانید عجم آنرا مستعظم ومستکره شمردند وگفتند آنچ باقی خواهد ماند

بر آنچ فانی خواهد شد وظیفه میکردانی وتعیین می نمائی یعنی خراج را بر بدنهای فانیه

وضع میکنی زیرا که مقاسمت عدل تر است واولیتر از خراج وحکم خراج که بر وجه عدل

بود آنست که بعد از وضع مؤن واخراجات ونفقات وتفکر نمودن در اسعار و

نرخها وامن وخوف وقیمت کردن وفرو آوردن بهر وقت وزمانی بر قدر ارتفاع

خراج را وضع کنند ومعین کرداننده وابو هریره در باب امر خراج از رسول صلعم

روایت کند

ظ سهل + آن

روایت کند که او فرمود که من از عراق و اهل آن درهمش و قفیزش منع کردم و از شام
دینارش و مدّش وضع کردم و ترک آن بگفتم ٥ و از مصر دینارش و اردبّش و مراد
باردبّ ظرفی است که بدان در مصر کیل کنند ٥ و اوّل موضعی که عمر بن الخطّاب مساحت کرد
و بپیمود کوفه بود ٥ چنانچ ذکر آن گذشت ٥ و عمّار بن یاسر را بکوفه فرستاد و امر
صلوة و عبادات بدو مفوّض کرد ٥ و عبد الله بن عثمان را قاضی کردانید و عثمان بن خنیف را
بر مساحت عامل کردانید ٥ و از برائی ایشان هر دو ٥ هر روزی یک گوسفند فرض و تعیین
کرد یکنیمه جهت عمّار ٥ و دانگی نیم جهت عبد الله ٥ و دانگی نیم از برائی عثمان ٥ و گفت که من
دیهٔ را ندیدم که از آن هر یک روز یک گوسفند باخراجات بستانند الا که هر چند زودتر
خراب شود ٥ و این قدر از اخراجات مستعظم و بزرگ داشت ٥ و گواه و دلیل
بر آنک بزمین سواد از ورسم شده قول امیر است ٥ شعر

فَتَغْلُلْ لَكُمْ مَالَاتُغَلُّ لِأَهْلِهَا ٥ قُرَايَا عِرَاقٍ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمِ

و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم مردی را بر عکبرا عامل کردانید ٥ و در وقت

فرستادن او را بر ظاهر بحضور مردم سخن درشت گفت با او ۵ و بپنهانی با وی گفت می باید
که در ستدن خراج از اهل این موضع دراز گوش و گاو نفروشی ۵ و نه جامه تابستانی
و زمستانی ۵ و این وصایت بذو جهت رأفت مسلمانان و نظر مرحمت دربارهٔ
ایشان فرمود ۵ و مثل این که یاد کردیم عمر بن عبد العزیز وصیت کرده است بعبد
الرحمن بن عبد الحمید ۵ بوقتی که او را العراقین روانه میکردانید ۵ و راوی گوید که چون
عبید الله بن سلیمان بن وهب که وزیر بود و مشرف برسید در خراج نظر کرد و طسق
و رسومها و صرفها و تقویمات با سر گرفت بحسب آنچ روزگار و وقت اقتضا می کرد
و حکم نکرد که اَبَداً در جمیع اوقات و ازمنه بران دستور باشد ۵ و بشهرهائی جبل عقد
دستورات بست و قانون نهاد بر آنچ زمان اقتضائی آن می نمود در تقویم و تقدیر
ظ: روائی
بسبب زیادتی نرخها و کمئ آن ۵ و راوی غلات و کسادی آن و بناحیت ری فرود
آمد و رئیسان و کدخدایان ری هر آنچ میان او و میان ایشان مقرر شد اتفاق کردند
و متابعت نمودند ۵ تا انگاه که دگر صرف درهم بنسبت با دنانیر در میان آمد و دستار جه

که با تو دانشـ

که باخود داشت یک دینار در گوشهٔ آن بسته بود آن دینار برگرفت و بیازار فرستاد
تا بقیمت آن دراهم بستدند و ایشان را بران قرار داد و او را بدان مدح کردند و
علی بن محمد بن الفرات که او را العراق قاضی الکتّاب نام نهاده بودند چون او را وزیر
ساختند هرانچ عبید الله بن سلیمان ساخته بود خلاف آن کردند و آنچ نقض آن واجب بود کذا
بود نقض کرد و باز شکافت و رسوم و سنن باسر گرفت بحسب اقتضائی زمان و
همچنین علی بن عیسی را چون وزیر گردانیدند مخالفت عبید الله بن سلیمان و ابی ابن الفرات
کرد و تقریرات و دستورات بحسب زمان و وقت باسر گرفت چه سنن خراج و دستورات
آن همچون فرائض شرعیه نیستند تا بقیامت پیروئی آن کنند که حق و ازان نگرداند بل
حکم قوانین خراج و دستورات حق آن آنچنان است که در هر روزگار بقدر زیادتی و
نقصان ریع کذا و ارتفاع باز بینند و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند و اگر زیادت
باید کردن زیاده کنند بحسب اقتضای زمان و وقت بسبب تسعیر و تقویم و رواج
و کساد چه صدقهٔ غنم و ابل و گاو که وظیفهٔ آنست که در آن چنانچ رسول صلی الله علیه
و آله و سلم

کذا

وآله فرض وواجب کرده است تجاوز نکنند ۰ واز هر نوع آنچ واجبست شود بعینه

بمی

آن بستانند ۰ مع هذا از ان تجاوز می کنند وبمی گردانند ۰ وبعوض آن درهم ودینا

بستانند چون صلاح وقت اقتضائی روزکار دران می بینند ۰ وابوالحسن بن محمد بن

احمد بن یحیی بن ابی البغل چون ببلاد جبل آمد تا دستور بندد ۰ وقوانین نهد نامه

اورادر

نوشت بعلی بن عیسی در روزکار وزارت حامد بن عباس که عبدالله بن سلیمان

ابتدا

سنه اربع وثمانین ومائتین بجبل فرستاده است ۰ واورا فرموده است که

طل

باصفاهان کند ۰ ودستوری که یحیٰ بن هرثمه در سنه ستین ومائتین بسته است با

گرداند ۰ ودستوری دیکر ظاهر وروشن بحسب اقتضائ زمان ۰ وحال ووقت مجدد

ونو کرداند ۰ ومیان او واهل اصفاهان مناظرات بسیار رفت ۰ واهل

پیمودند

اصفاهان از کرانیٔ ضرائب ووضائع اموال خراج چون مساحت کردند و

وزیادتی

تظلم نمودند وشکایت کردند ۰ از دور امر خراج وباسر کرفتن آن وتضعیف

وظیفهٔ

درآن وعاجز شدن ایشان از قیام بدانچ بر ایشان لازم وواجب شده از و

خراج

خراج باوجود اجتماع واتفاق مردم بر پاکیزگی وزیادتی ونشو ونموّ زمینهای
اصفاهان ۰ وبر آنک اراضی اصبهان بر اراضی سواد بصره وعراق که مثل بدیشان
میزنند در نشو ونموّ ووفور ریع وکثرت ارتفاع وقوة اسعار راجح وفائق وزیاده
وافزونند ۰ چون نامه بعلی بن عیسی رسید اورا ازین شغل عفو کرد ۰ واین امر وشغل
با خود گرفت وبران تدبیر کرد ۰ وچنانچ روزکار اقتضاء آن می‌کرد مقرر کردانیند
ودستور بست ۰ وچون علی بن عیسی گفته باشد باوجود آنک روزکار امن وسلامت
بوده وحمایت ورعایت سلطان درباب رعیت شامل بوده ۰ که ازپس حلوان تا جبل
مساحت نمی‌پذیرد واستقامت ندارد ۰ زیراکه زمینهاء آن در کوهها ۰ ورودخانها
ودامان کوهها است ۰ وفی وذراع بران واقع نمی‌شوند ۰ وبروجه تقدیر وتخمین
نمی‌توان دانست ۰ وهرانچ مواضع برسر کوهها رسته میشود وآب از عروق زمین
می‌کشد ۰ وچون آفتاب بران می‌تابد سوخته می‌شود ۰ وریع وارتفاع آن نقصان می‌پذیرد
وچنین گویند که حسن تختاخ ۰ واو مردی شرّیر بوده است وضائع نهاوند او

نهاده اس

نهاده است ۰ وکز آن ناقص کردانید ۰ ودر نقصان آن با ایشان میل وحیف کرد

وبر طسق زیاده کرده ۰ وغایت ونهایت آن چهار درهم یا پنج درهم بود او شش درهم

وپنجدانک درهمی برسانید ۰ واین کز خلاف کز وافره است که آنرا کز شاه اصفهانیة

آن

میکویند ۰ وپس ازان صُلح بن شیرزاد بنهاوند والی شد ۰ وحدودهاء آن از نواحی

کذا

ونواحی کرج درهر دیه بعلت چراکاهها وعلف زارها از برای دواب خلفا که بشیر امر

بسته بودند قطع کرد وبازبرید ۰ وآنرا احیازات نام نهاد ۰ وچون اورا برفعل ناپسندیده

کویند

او عتاب کردند ۰ او بر نفس خود حکم کرد برانک اورا در روز قیامت در آرند واورا

که ای صُلح قلم بستان وبآتش دوزخ در رو که قم یا صُلح خذ قلمك وَادخلِ النار کذا

سلامتی

ودر آن روزکار که این وضائع ووظائف ودستورات وقوانین بستند امن و

وعدم خوف بود ۰ وبرزیکران وارباب ابمشاهره وپایمزد بدارقه وقسمتها الزام

بهاء غله

وتکلیف نمی کردند ۰ وکفایت درحال درهرده درهم پنجدانک درهمی بود ونقد خراج از

مرتفع وحاصل می شد ۰ وحمایت ورعایت قائم بود ۰ چنانچ بهیچ وجه از وجوه ۰ وبهیچ

فردی از

فردی از افراد مردم ضرری بنفس و مال نمی رسید و هیچ کس بدیشان تعرّضی نمی رسانیدند و
ازین جهت گفته اند اَلْحِمَايَةُ ثُمَّ الْجِبَايَةُ یعنی اوّل حمایت می باید کردن پس ازان مال
ستدن وجعفر بن قاسم کرجی دستور ده ساله ماه البصره ببست و قانون نهاد سال
اوّل آن سنه اثنی و ثلثمائه وحکایت کنند که ماسان و دونان و خفرود مخصوص گردانید
و استثنا کرد که هر سال ارتفاع و زراعت و محصول آن باز بینند زیرا که زمین آن
بس تنگ بوده و نشو و نمائی آن اندک زیرا که در دامان کوهها و سر کوهها بوده
اند و محمّد بن قاسم کرجی سه سال عقد دستور ایغارین سال اوّل آن سنة سبع و
تسعين و مائتين بعد از انک مردم آن جلائی وطن کرده بودند و گریخته از سبب عاجز
شدن ایشان از قانون بلد و بسبب عجز ایشان از انچ بر ایشان لازم شده مَرَّةً
بَعْدَ اُخْرٰی از صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمده پس وزیر علیّ بن محمّد بن فرات
او را دستوری داد که بذانچ مصلحت داند دران تدبیر کند پس محمّد بن قاسم مردم را
الفت داد و جمع کرد و استمالت و دلخوشی داد و از اصل وظیفه ده هزار دینار

جهت انکسانی

جهت آنکسانی که بحال ایشان اختلال راه یافته بود وضع کرد وبنهاد ۝ بشرط آنکه
ایشانرا برین دستور مقرر دارد ۝ مادام تا سلطان آنرا ببیند ومصلحت بود ایشان
قبول نکردند ۝ وتا آنگاه که ضامن شد که چون سلطان بعد از گذشتن این سه سال این
دستور باطل گرداند زمینهائی که احتمال مساحت نداشته باشد ۝ وغلات او بد وخراج
نکردانید
وفا نکند از ایشان یک خراج بستانند ۝ وبرین دستور شصت سال بگذشت وباطل
وهمچنین حسن بن محمد بن بدال در سنه تسعین ومائتین عقد دستور بست بعد از انکه
سوگند داد بوجوه وصلحا که بتعدیل او راضی اند ۝ وچنین گویند که میزان خراج که در ان
حیف ومیل وعدول نیست مساحتست باشرائط واحکام بحسب اقتضاء ازمنه واوقات
اول می باید که در حمایت ایشان تأمل کنند ۝ بعد ازان در اصلاح ذراع وتقویم وتسعیر
وتنزیل بحسب هر زمان ووقتی ووضع وبنهادن آنچ واجب بود وضع کردن آن ۝ و
یکسان کردن نی ۝ وبعد از آنک از هر زرعی وکشت زاری سه قطعه زمین فراگیرند ۝
نیک وبد ومیانه ۝ ودر دیگر بزنند ۝ ودو دانگ از هر یک فراگیرند ۝ واز انجا حظ
وبهره

وبهرهٔ برزنگر جدا کنند . وآنچ باقی بماند بقیمت وقت تسعیر کنند . و در خلاصهٔ حاصل
تأمل کنند . بعد ازخراج نفقات . وجهت ارباب بحق رقبهٔ آن زمین . و ملک
قسط بیرون کنند . وآنچ محتاج می شوند در صرف آن در مصالح ومزد امنا واجرا
عبد الله بن سلیمان دران وقت که بجبل آمد بامر واجازت معتضد . و دستوری نیکو
ببست بحسب اقتضائی زمان . وقاعدهٔ مستحسن بنهاد بفکر وتدبیر خود . وسائر
وزرا از پس او مثل علی بن محمد بن الفرات . وعلی بن عیسی وغیر ایشان درآن بدو
اقتدا کردند . وچون صاحب ضیعت را مضطر کردانند تا تسلیم ضیعت کند . یا او
برسبیل تبرع آنرا تسلیم کرداند . بحق رقبه مستحق آن شود که درانچ سلطان را دران
خراج نبود معارض او نشوند . واو آزاد بود . از مثل بهائی کاه . ومثل مراعی
وسکنی واجور امنا وغیر آن که خارج اند از کتاب وضائع . وعلی بن عیسی حکم کرد از
برائی اهل ایغارین در روزگار والی شدن ابی الحسین احمد بن سعد بایغارین از برائی
آنکسی که ضیعهٔ خود تسلیم کرداند . وبرضائی او بستاند که از غلهٔ آن ضیعه قوت او بدو
دهند

دهند ە و در اموال با جمهابران بکشایند ە یعنی هر انج بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود

ازو مطالبت نمایند و متعرض او نشوند ە و او را زحمت ندهند تا بدینجا حکایت نهاوندی بود

وجعفر بن یحیی برمکی کوید که خراج ستون ملک است ە و بهرام جور ملک پنج سال از

رعیت خود خراج برداشت تا غایت بسبب مشغول ایشان بلهو و لعب و

شادی عمارات بخرابی مبدل شدند ە پس بهرام ایشانرا الزام و تکلیف کرد

بخراج آباد و معمور تا باثر را بدان سبب معمور کردانیدند و ارتفاع آن بر ارتفاع

آبادان زیاده کشت ە و حکایت کرده است ە ابو بکر محمد بن یحیی صولی در کتاب

کتاب از اهل علم که وظیفه در ستدن خراج آنست که کسی را نزنند و عنف و شدت

ننمایند ە و بعوض دنانیر و دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات بستانند

و روایت کرده اند ە که امیر المؤمنین علی علیه السلم چون خراج و جزیه ستدی ۷

[هر][2] از اهل سوزن سوزن ە و اهل ریسمان ریسمان ە و از اهل[2] صنعتی آنچ ایشانرا

در دست بودی بستدی ە و خمر و خوک و هر انچ در شرع حرام است نستدی ە و بسبب

خراج گاو

خراج کاو و در از کوشش ایشان نفروختی ۰ و در حدیث سوره بنت عماد
آمده است که با معاویة بن ابی سفیان وصف امیر المؤمنین علی علیه السلم میکفت
کفت روزی من بحضرت او آمدم و شکایت کردم بسبب مردی که او را او الی صدقه
و مال زکوة ما کردانیده بود ۰ کفت با او که میان او و میان ما نیست ۰ الا همچو میان
لاغر و فربه ۰ یعنی آنچ کزیده و فربه است می ستاند ۰ و آن دیگر می کذارد ۰ جون من
بحضرت او رسیدم او در نماز ایستاده بود ۰ جون از نماز فارغ شد ۰ از روی حفاوت
باوی
و رافت و شفقت مرا کفت ۰ اَلَکَ حَاجَةٌ ۰ ای ترا حاجتیست من این قصه و خبر
باوی باز راندم امیر بکریست و کفت ۰ اَللّٰهُمَّ اِنّی لَمْ آمُرْهُمْ بِتَرْکِ
حَقِّکَ وَ لا بِظُلْمِ خَلْقِکَ ۰ خداوندا من ایشان را نفرمودم که حق ترا ترک
کنند ۰ یا خلق ترا ظلم کنند ۰ بعد از ان از جیب خود پارهٔ پوست همچو پوست انبان
بیرون آورد و بر آنجا نوشت ۰ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمْ
قَدْ جَاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَاَوْفُوا الْکَیْلَ وَالْمِیزَانَ بِالْقِسْطِ

ولا

وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْاَرْضِ مُفْسِدِينَ ۝

بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۝ وَمَا اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ

اِذَا قَرَاْتَ كِتَابِي هَذَا فَاحْفَظْ مَا فِي يَدِكَ يَرِدُ عَلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُهُ

مِنْكَ ۝ یعنی چون کتاب من بخوانی آنچ در دست تواست محکم نگاه دار ۝ تا چون

دیگری بتو آید از دست تو بستاند ۝ بعد از ان سوره دختر عمّار گفت ۝ بحقّ خدای

که امیر المؤمنین علی علیه السلم آن پوست را مهر نکرد و سر آن نخسبانید ۝ و بجدّ

انک من این سخن گفتم و آن دو لفظ را بر ان پوست بدو فرستاد ۝ او را از عمل

معزول گردانید ۝ و همچنین صولی در کتاب کتّاب اورده است که چون سهل بن

حنیف با مال مساحت سواد با پیش عمر بن الخطّاب آمد ۝ عمر او را گفت گمان می

برم که تو زیاده بر آنچ زمین طاقت دارد وضع کردهٔ و بنهادهٔ ۝ سهل گفت که من

بر زمین ننهادم مالی الّا که طاقت بیشتر از ان بوده ۝ و ابو علی کاتب در کتاب

همدان در حدیثی طویل یاد کرده است که چون رشید بهمدان میگذشت چون

پیشتر ١٢

پیشته آمد که بر ضیعتهای همدان و مواضع آن مشرف بود ٭ هیچ عمارتی ظاهر
ندید ٭ و هیچ کسی که بعمارت و زراعت مشغول باشد آنرا بذو ناپسندیده یافت
و از خرابی آن پرسید ٭ او را گفتند که خرابی این در ایام عامل شدن و پیش ازو و پس ازو
بوده رشید گفت مردی از اهل این کوره را پیش من حاضر گردانید ٭ قاسم بن حکم عربی
را بحضرت او آوردند ٭ و این قاسم بهمدان متولی شغل قضا بود ٭ رشید گفت که
از چه سبب این شهر شما خراب شده است و خراب کنندهٔ آن که بوده است قاسم گفت
عاملان شریر این شهر را خراب گردانیده اند بسبب زیادتی مال و خراج رشید گفت
از جملهٔ مال که بر اهل این شهر که تعیین شده است که بدهند ٭ و آن ششهزار هزار
درهم است ٭ هزار درهم [کذا] بذیشان بخشیدم ٭ قاسم گفت بدین قدر حال ایشان بصلاح
نمی آید ٭ رشید گفت دو هزار هزار درهم [کذا] بخشیدم ٭ و وضع کردم ٭ قاسم گفت بدین قدرهم
حال ایشان بصلاح مبدل نمی شود ٭ رشید گفت که سه هزار هزار درهم کم کردم قاسم گفت
ممکن که این قدر مال که از ایشان کم فرمودی ٭ ایشان بپای باپستند ٭ و رمقی در ایشان

آید بشرط

آید بشرط آنک امیر المؤمنین یکی را اختیار کند تا این مال بقسط و نصیب و بسویّت
وعدالت قسمت کند تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند واین مال که امیر المؤمنین
بخشیده است از برآئ خود اختیار نکنند و مملکت همچنان خراب بماند پس رشید حسین
بن تختاح را اختیار کرد واو را سوکند داد بر آنک طلب عدل و انصاف کند و
حق را اظهار نماید وظلم وجور وحیف ومیل روا ندارد حسن از رشید قبول
نمود پس حسن بفرمود تا اهل شهر جریبهائ زمین عمارت ایشان نسخه کنند و بعرض
رسانند اهل شهر با خود گفتند که صلاح آنست که ما از جریبهائ ضیعها بعضی به پیش حسین
رفع کنیم پس فکر و اندیشه کردند و بقسط مال وظیفهٔ جریبهائ زمینهائ خود
بعرض رسانیدند پس بهر جریبی از گندم وجو هفت درهم و دو دانک درهمی تعیین
کرد و پس از رشید مأمون یک درهم دیگر کم کردانید پس چون این قسمت وضیعه شد
هیچ ضیعه از ضیعها نماند که صلاحیت مساحت پذیرفت پس بضرورت وزرا و عمّال
بعد از آن درباب امر خراج از مساحتها با ضمانات ومقاطعات عدول کردند راوی

گوید که

کوید که اهل همدان و دینور با بعضی از خلفا بسبب کرانی خراج خویش تظلّم کردند و شکایت
نمودند ایشان مخیّر کردانند اهل همدان درخواه والتماس کردند که از بقایا جهت ایشان
هزار هزار درهم بنهند ارند پس القوم که بر ایشان مال سال کذشته مانده بود بدان
بهرمند شدند و دیکران از آن محروم کشتند و اهل دینور اختیار کردند که از ضیعهای
ایشان بعضی تخفیف کنند پس چنان کردند و نفع و فائده آن بهمه مردم برسید
و از پس ایشان بفرزندان ایشان و شرط کردند که عمّال هر یک سال ارتفاع هر ضیعه
که اهل آن حاصل کنند و بدست آرند باز بینند و چون واقف شوند و بر آن چیز که
در دست ایشان بکذارند تا دیه رابذان باصلاح آرند و هر سال مثل آن از ایشان
طلب دارند و بستانند راوی کوید که آفت همدان از بسیاری برف است و اندکی
آن اما بسیاری برف کشت را قطع می کند و زراعت را باز پس می اندازد و
اما اندکی برف سبب اندکی آب می شود و بسبب آن کروم در غله می افتد و چشمها
خوشیده می کردند و کشت از بی آبی نقصان می پذیرد راوی کوید که ضیعت محصّل

بدینور در دست عامل بود یکسال تا بر ارتفاع آن واقف شد ٥ پس آن ضیعت را

؟

بذ انقدر ارتفاع بصاحبش بداد ٥ وبهدان از ضیعت محصّل پنج چیز بذ ونمیدادند

الّا در ایّام احمد بن محمّد منصور بن بسام ٥ وآورده اند که عجز نهر رستاقی از رستاق همدان

دیگر باره بر سائر ارباب خراج قسمت می کردند ٥ چنانچ بهر هزار درهم درهم برسید

وبعد از ان به بیست درهم تا بسی درهم ٥ وهمچنین گوید که مصارفه هر هزار دیناری

کذا

بیست وسه درهم بود ٥ پس با بیست ودو درهم ونیم آمد پس با شانزده درهم و چهاردانگ

پانزده

درهمی بعد از ان با هفده درهم وچهاردانگ درهمی ٥ بعد ازان عبید الله بن سلیمان

؟ [ده]

درهم رد کرده ٥ پس از ان بر چهار درهم وربع درهمی قرار دادند ٥ پس از ان اهل خراج ثمن

کشت

درهمی از برائی جهبذ بگذاشتند ٥ پس با چهارده درهم وثمن درهمی ودستور وقانون

بسم الله الرحمن الرحیم ٥

باب سوم

در ذکر طالبیه یعنی اولاد واعقاب ابی طالب که بقم آمده اند ومنزل ساخته ووطن کرده

گرفته و ذکر بعضی از فضیلتهای مرویه درباره ایشان بعد از ابتدا و افتتاح بذکر

ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدای و ائمه علیهم

السلم و عدد فرزندان و مدت عمر و وقت وفات ایشان و این باب مشتمل است بر دو فصل

فصل اول

در ذکر موضع و ولادت امیر المؤمنین علی و فاطمه دختر رسول خدا علیهم

السلم و ائمه و عدد اولاد و مدت عمر و وقت وفات ایشان

ولادت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم

نام ابی طالب عبد مناف بن عبد المطلب است ◦ امیر المؤمنین علی علیه السلم بکعبه

در وجود آمده است ◦ روز پنج شنبه ◦ هشت روز از ماه ربیع الاول گذشته سال بعد از

فیل بسی سال ◦ و بروایتی بیست و هشت سال ◦ و امیر المؤمنین علی اول هاشمی است

که میان دو هاشمی مولود گشته است ◦ فرزند هاشم است بدو اعتبار ◦ یکی از طرف پدر و

یکی از طرف مادر ◦ و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است ◦ و امیر المؤمنین

سالگی

173

بلغ قبالاً فرادلها آخره
١١٧٤ تحريره
١٣٠٧

